آنا ..

٩ ... ١٢١

سنه ٩ شوال

٢٨٤٦

لکاتبه الفقیر

محمد

داشت محکم بدست آورده ام

تا نه پندارم کی رود از دست من

[illegible]

پریشانم ز زلفت حالم اینست

بگفتم مو بمو احوالم اینست

جناب اخوند ملا ... نساب

کتاب خلاصة الحجج

مطلب ۱۷

حاله

ا

اب ح

اب ح ج

١



قد وقف هذه النسخة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا حرره الفقير
أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين
الشريفين غفر لهما





بعد از حمد و ثنای دانایی که هرچه بنظم سلسلهٔ وجود در آمد نام هستی یابد
معمایی تواند بود حقیقت آن اسمی از اسماء حسنیٔ او سبحانه و تعالی و تحیت و درود
بر پیشوایی که هرچه در دیوان امکان از قبیل خیر و کمال محسوب افتد لغزی باشد مقصود
از آن ظهور نوری از انوار بی انتهای او ما اعزه و ما اعلی صلی الله علی السید محمد و علی
آله و اصحابه ما اشرق بدر فی الدجی و افصح اسم عن المسمی نموده می شود که چون بعون
توفیق الهی تعزز و تقدس تالیف حلل مطرز در فن معما و لغز با تمام انجامید و حلهٔ
تمامیش بطراز عرض بر حضرت پادشاهی موشح و محلی گشت که عقل از روی ادب
روا نمیدارد که خامه در امثال این مجال جسارت نماید بذکر القاب همایون آن حضرت
مگر بطریق نظم که گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره

پادشاه دین پناه داد دوست   راست گویم زبخ ایجاد اوست   هر که بیند حاجت گفتار نیست
نور خورشید از در انکار نیست   هر کرا لطف الهی بر گزید   همچو خورشید ست ز آثارش پدید
کی جهان را بود ازین سان داوری   بی گزاف از محض رحمت پیکری   آفتابی آسمانش اوج فضل

عالم از بحر کفش پر موج فضل   جامی گیتی زیبد او فلک   حجت تفضیل انسان و ملک
داور دوران مغیث ملک و دین   جان عالم رحمة للعالمین   شاه دریا دل ابو الفتح آنکه هست
با علوش رتبهٔ افلاک پست   سلطنت از گنج خلقت کام یافت   بر حق ابرهیم سلطان نام یافت
چون کند هر کس همی زان نقش جان   نام ابرهیم سلطان حرز جان   زیبد ار ملک سلیمان تخت اوست
رفعت دولت ز فر بخت اوست   زان همایون نام پاینده است آن   ابرهیم و انها که خیزد زان میان
ابر احسانست و دریای نوال   جان فدا سازد جهانش در خلال   هست ماه از نام آن فرخنده نام
جاودان در خانه اش ماهی تمام   در ثنایش عقل رسوایی کشد   زان بوادیٔ معمایی کشد
هست در مدحش بس عز و جلال   عقل حیران فکرت ابتر نطق لال   عقل نتوان گفت کو آگاه نیست
چون کند بالای امکان راه نیست   برترست از حد امکان این جلال   دور باد از ساحه اش عین الکمال
داوری کو را مراد از داوری   حفظ دینست و رعیت پروری   وقت داد و موقف پرسش صبور
آیتی از رحمت رب غفور   در صف هیجا چو رایت بر فراشت   آنچه دیدم کس ز من باور نداشت
کاخ قدرش را گذشته از اوج تیغ   چار حد از عدل و فضل و کلک و تیغ   عدل را ناموس عالم در ضمان
فضل را اولاد آدم ضیف خوان   کلک کافی ملک دلها کرده ملک   تیغش آورده جهان در حکم کلک
این مفاخر ظاهر حالات اوست   مغز مخفی و زخرد دل برده بوست   وان کمالاتی که وهمی یافته
پرتوی از ذات هیلی تافته   برتر از اندیشهٔ هر خاطرست   وانچه در یابم عبارت قاصرست
قاصرست از ذیل وصفش دست فکر   در ثنا خلق و عروس مدح بکر   تا نداند مرد شمشیر آختن
رخش در میدان نباید تاختن   رتبه بس عالیست زان در حیرتم   ورنه زین میدان نبودی وحشتم

از کمال نعمت این عجز من   ورنه دانم داد من داد سخن   دل حریص مدح و جان در انتظار
عقل را از عجز در ره رسته خار   قاصرم و اخلاص را تقصیر نیست   جز دعای بی ریا تدبیر نیست
وان نهان او لی که وهاب خبیر   هست واقف بر خفیات ضمیر   خود زبانی نیست خالی زین دعا

فاستجب ذاک الدعا یا ذا العلی

و بعد از مدتی روزی در مجلس عالی حضرت بالنصر و التایید ما تعاقبت الایام و اللیالی مجاری کلام بتذکار آن نسخه منجر شد و چون سخنان بلند و لطایف ارجمند که از مباحث فن مذکور دوری نماید در مواضع آن جامع البدایع رقم زدهٔ کلک بیان گشته و هم کسی را ازان حظی نیست از برای عموم نفع و رغبت جمهور امر بری از شائبهٔ فتور و قصور نفاد یافت که ازان کتاب انتخابی کرده شود مقصود بر مباحث صناعت مذکور فقلت السمع و الطاعة لله و رسوله و لا للامر منا و چون امر با نتخاب رفته آنچه مناسب سیاق افتد بهمان عبارت منقول خواهد گشت لیکن چون دور از کار می نماید که از فایدهٔ مجدد خالی باشد تغییری در طرز تدوین و وضع ابواب کتاب کرده خواهد شد و بر حسب آنچه از شعشعهٔ اندیشه بر مرآت خیال تافته بران قرار یافته که مطالب فن مشار الیه و آنچه نسبت با آن حکم مبادی و مقدمات داشته باشد در طی چمنی و چهار حلقه و ذیلی گزارش پذیرد و در ثبت امثله بر نهج اصل بگفتهٔ دیگری تعرض نخواهد رفت و اگر به ندرت از برای استشهاد ایراد باید بر تو اشارتی بران تابد و اگر در محالی زیاده از مثالی روی نماید قلم لوح بیان را به جلوه بیان باید بی تکراری در ان مگر بر سبیل ذهول

و بیان

و بیان و در همه تصریح باسم مقصود خواهد رفت تا از دغدغهٔ اطلاع بران نظم مطالعه انقطاع نیابد و من الله الاعانة و التایید انه حمید مجید

چمن

چون معنی متعارف و مدلول خاص او که اسمست مرد و از قبیل حروف و الفاظ اند ادب تدوین درین مقام مقتضی آنست که در صدر کلام ایمایی رود بصور اصلی حروف و مجالی آن تا پیش از شروع در مقصود اشارتی توان کرد با جزای فنی که قصد ضبط و تبیین قواعد و قوانین آن رفته و این معانی در ضمن سه وصله باز نمود خواهد شد و من التوفیق

وصلهٔ اول

در بیان صور اصلی حروف و مجالی آن پیش تحقیق خطاب که صحیح از سقیم و خطا از صواب امتیاز نماید اگر دیدهٔ بصیرت بگشاید از مطالعهٔ نسخهٔ وجود خود در یابد که مسافران تجرد نهاد معانی که از جمعیت آباد قلب انسانی متوجه دیار اخبار و استخبار می شوند ایشان را درین سفر مبارک اثر دو شارع قویم از کمال حکمت صانع قدیم علیم تعالی و تقدس ممهد و موسس گشته کاه سلیمان وار تخت ظهور از برای اظهار بر باد پای هوای تموج نمای بسته چو برگ گل که با باد هوا در آویزد از مرزبان و معبر دهان بروی توجه بکاخ صماخ اهل خطاب و بلاغ می نهد و این صورت کلامی حرفست ذلک ذکری للذاکرین و گاه خضر آیین خیمهٔ مشکین شعور بقصد اشعار بجانب سیاهی زده کما سری البدر فی داج من الظلم از بوادی ایادی و مراحل انامل باه مناظر نواظر اولی الایدی و الابصار پیش می گیرند و این صورت کتابی حرفست قد جاءکم بصائر من ربکم

نمن ابصر فلنفسه واز مسلمات کافهٔ طوائف وقاطبهٔ امم است که هر حرفی را عددی معین
هست که ذهن از ملاحظهٔ هر یک ازان حرف وعددش منتقل می شود بآن دیگر
چنانچه جل ابی جاد مفصحست بآن واین مجلای معنوی و فسبت جزاء من ربک عطاء
حسابا محصل این کلمات آنست که مخدرات حور انشاد و حروف را سه حله هست
دو صوری و یکی معنوی که تا یکی ازان نه پوشند از نشیمن عزت و امتناع بانجمن
انس و اجتماع نمی خرامند و بی وساطهٔ یکی ازان بهیچ وجه پرتو شعور عقول
و افهام و اشعهٔ ادراکات حواس و اوهام بر معاطف اذیال قدس و جلباب ایشان
نمی افتند و ازین تحقیق روشن و مبین گشت که نشانهٔ سهام دلالات و اشارات
معمایی که از شصت رویت بجانب اسم و اجزایش گشاده باید البته این صور سه
گانه تواند بود صورت کلامی که محل ظهور او سمعست و صورت کتابی که جلوه گاه
نمایش آن بصرست و صورت احصایی که مجلای تحقق و قلبست و این سه
مشعر شریف در بسی مواضع از کلام معجز نظام ملک علام باسالیب متنوع در یک سلک
انتظام یافته قل هو الذی انشأکم و جعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون
ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون
بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اعاذنا الله وجمیع المسلمین من
الطغیان والزلل **وصلهٔ دوم** در تبیین وجه مناسبی که معمی با کلام کامل اهل کمال
دارد بر سخندان پوشیده نماند که تمامی کلام با فایدهٔ مخاطبست پس سر سخن

که فایدهٔ آن اعم و اشمل باشد هر آینه اتم و اکمل بود و کثرت نفع و عموم فایده در کلام
تام بآن تواند بود که او را بحسب ظاهر مفهومی بود که اهل آن زبان از دانا و نادان
در ادراک آن متشارک باشند و ذکی و غبی از فهم آن محظوظ و بهره ور توانند شد
و ورای آن مقاصد خفیه را متضمن باشد که زیرکان آنرا دریابند و واقفان پیان
رمز و ایما بغور آن رسند و ازینست که سوق مقال سعادت مآل ناصبان رایات
کمال و صاحبان آیات تکمیل و اکمال بران منوال وقوف یافته چه از میامن آثار
وجود بزرگوار آن طایفهٔ عالی مقام بتخصیص انبیا علیه الصلوة والسلام ارشاد
عبادست بخیر و صلاح این جهانی و آن جهانی و آگاهانیدن خلایق از دقایق حقایق
الهی و لطایف معارف ربانی و ظاهرست که استعدادات افراد انسانی
در درک اشیا و فهم معانی بغایت مختلف و متفاوت واقع شده لاجرم بیان
هدایت نشان ایشان که بتعاقب روزگار در هر دیار محل استفاده و استفاضه
مقتدیان و پی روان می باشد چنان سزد که طبقات مردم از سکان جبال و
رساتیق تا ارباب مکاشفات و اهل تحقیق از رحیق فواید آن تسکین غلهٔ طلب
توانند کرد و لهذا افضل و اکمل همه علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چون
مبعوث بود بکافهٔ آدمی و پری و دین مبینش تا انقراض عالم از عروض نسخ
و بطلان بری بکرامت او تبیت جوامع الکلم اختصاص یافت تا کلام تمام
سعادت فرجامش عالمیانرا علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم در هر زمانی

بهر کانی داد استعداد و تواند داد و هر مستفیض را آنچه در خور حال و مقام او باشد
در کنار ادراک تواند نهاد   بهار عالم حسنش دل و جان تازه می دارد
برنگ اصحاب صورت را ببو اصحاب معنی را   و از اقسام کلام که در السنه
و افواه انام دایرست معماء متعارف را این مزیت لازم افتاده که بغیر از
مفهوم ظاهریت که هر کس دریابد البته مشتمل باشد بر قصدی پوشیده بر خصوصیت
امتیازی او و دلالت کردنست بر اسمی از اسامی و دلالتی مخفی و وجه آن دلالت
منحصر نیست دران بحسب اوضاع جعلی و تخصیصات عرفی بود بلکه هر چه
از الفاظ و حروف آن استخراج توان نمود بوجهی از وجوه که طباع سلیمه
بصحت آن گواهی دهد و اذهان مستقیمه از قبول آن ابا ننماید شاید که مطمح نظر
اعتبار گردد خواه که طریق استنباط آن مستند بوضع جعلی متعارف باشد
و خواه مبتنی بر اوضاع ذاتی و احوال اصلی حروف که در طی صورتها کامنه که
سبق ذکر یافت لازم مرتبهٔ ایشانست و ازین جهت معمی را از میان دیگر اقسام
اشعار خصوصیتی تمام باهالی این روزگار همایون آثار هست چه صاحبان
فضیلت سخن دانی و متمتعان نزهت آباد ریاض الفاظ و معانی که از ازهار
و اثمار ظرایف لطایف از بساتین دواوین متقدمان و متاخران بوسایل
انامل تتبع و تصفح تصفح اقتطاف و اجتنا نموده باشند یقین دانند که معما را
در هیچ عهد و اوان بلطافت و خوبی و سلاست و نازکی اهل این زمان نگفته
اند

۵

اند و سر این نکته در اصل حلل مبین و مدلل گشته و الحق اطلاع بران معنی مرخص آن شد
که خامهٔ منشی هر بتدوین این صناعت که ظاهرا طایلی چندان در تحت آن نمی نماید فرود
آورده و الله اعلم بسرایر الضمایر و خفیات النیات   وصلهٔ سوم   در پژوهش
از موضع فنی که ضبط قواعدش معتش طایر قصد گشته و اشارت بدیگر اجزای آن
از لمعان نیرات کلمات سابق بوارق وقوف بر پیشگاه انتباه می تابد که صناعت
معمی از آن جهت و جههٔ اهتمام و اعتنا شده که آن اسلوب از سخن ورای آنچه
بعرف عام از آن مستفاد می شود مفید دیگر مقاصد است و افادهٔ اخیر که مخصوص
بحیثیت معمایی سمانست غالبا مبتنی بر فنون اشارات حرفی و دلالات مستند به
اوضاع و احوال اصلی حروف می باشد بنا برین موضوع فنی که مستجمع کلیات قوانین
اشارات و دلالات مذکوره باشد حرف تواند بود از آن حیثیت که بصور ثلث
کلامی و کتابی و لبابی حسابی افادهٔ معانی و امور ورای آن که جمهور مجرد دلالات
متعارف دریابند کند و چون تدوین موطن تبیینست و تفصیل و مقتضی تحقیق قوانین
کلیه بدقیق و جلیل و از کلیات مطلقا هر چه بصورتی جزوی متلبس نشود تحقق و ثبوت
آن بمرتبهٔ روشن نگردد که عدول مشارع و مدارک صوری و معنوی انسان که شهود
محکمهٔ آفرینش ایشانند آگاه باشند از آن و گواه بران لاجرم از عدول در علوم و صناعات
مدونه از برای توضیح قاعدهای کلی بایراد امثلهٔ جزئی احتیاج می افتد و جزئی را از
مادهٔ معین و صورتی مخصوص گزیر نیست و چون معمای متعارف از برای مادهٔ فن

مشار الیه بغایت مفید افتاده چنانچه ایمایی بآن رفت وطباع ابنای زمان از فرید
میلی بآن همت سخن درین رساله مخصوص گشت به بحث وپژوهش از احوال واحکام
معمی وضبط قواعد وضوابط آن پس موضع این مدون حروف وکلمات باشد
ازان حیثیت که در ضمن کلامی موزون دلالت کند بر اسمی از اسامی ودلالتی که در
آن نوع خفایی باشد واگر گویند ازان حیثیت که دلالت کند بر امری ورای آنچه
بمجرد وضع حلی وعرف عام ازان کلام مفهوم گردد بحث از لغز نیز داخل مسایل
مدون مذکور باشد وبعد از معرفت موضوع حال مسایل علی الاجمال بر ارباب
تحصیل مختفی نماند ودر اثناء مباحث آتیه شاید که هم اشارتی بدان کرده شود واز
مبادی آنچه شرح وبیان آن ضروری باشد در مطاوی کلام بوضع خواهد پیوست
ان شاء الله تعالی اما فایده وغایت این صناعت از فحاوی سخنان گزارش
پذیرفته ثمهٔ معلوم می شود ودر اصل شرح وبسط مبین روشن شود وچون
بعون توفیق از تسطیر آنچه قصد تصدیر آن رفته بود فراغی روی نمود اوان آن شد
که در مقصود شروع کرده شود وما توفیقی الا بالله والیه انیب انه سمیع مجیب

حلهٔ اول در شرح ماهیت معمی وبیان اقسام واحکام او وذکر بعضی امور که
عثور بران از امهات مهمات مشتغلان باین صناعت را وعرایس لطایف
ابکارش در حلی حجله ودر طراز پیرایهٔ نازپسته در جلوه گری مخدرات تحقیق را
پرده دری می نماید ودر هم باب نقاب ابهام وارتیاب از چهرهٔ صدق وصواب می

می گشاید والعون من الله الکریم انه هو السمیع العلیم **حجله** در تعریف معمی
وتبیین مراتب او در کمال ونقصان معمی کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی
از اسما بفنون دلالات لفظی وصنوف اشارات حرفی واگر توفیق ربانی باسعاف
امانی مساعدت فرماید در ذیل رساله که نوبت بیان باحوال لغز منتهی شود فرق میان
ایشان وخصوصیت امتیازی بود هر یک ازان دیگر مبین ومقرر گردد وچون اسم
که مقصود اصلی از معمی آنست حرفی چند خواهد بود بترتیبی معین وکیفیتی مخصوص از
حرکات وسکنات معمی کامل آن باشد که تمام حروف تام که بمثابهٔ ماده است
اورا باکیفیت ترتیب وحرکات وسکنات که حکم صورت دارد ازان مستفاد
شود وچون اسامی که در معمیات اندراج می یابد در اکثر واغلب از قبیل اعلام می
باشد که شیوع وشهرتی تمام دارد اذهان بعد از حروف بر جمیع وقوف اسم و
ترتیب آن بعد از تاملی منتقل می شود بمقصود لاجرم سابقان این مضمار ومبصران
این بازار در افادهٔ صورت اسم بمجرد ترتیب حروف بی تعرضی بحال حرکت
وسکون اکتفا نموده بنا براین هر معمی که دلالت بر مجموع حروف اسم کند با ترتیب
از معمیات کامل محسوب افتد واز جهت اخلال بامر حرکت وسکون نقصان
وقصور مطعون نگردد اما اگر در نظم اصلا اشارتی بترتیب حروف اسم نباشد
آنرا در عداد معمیات کامل نتوان آورد واگرچه بادنی تاملی مقصود ازان فهم
توان کرد وبعضی در نظم معمی همین کافی دانسته اند که عددی در بیت درج کرده

شود که مساوی عدد تمام حروف نام باشد واین سخنان بوضع پیوست که
معمی از حیثیت دلالت بر اسم درجات متفاوت دارد و تفصیلش آنست
که معمی یا دلالت کند بر ماده و صورت اسم هر دو یا دال بود بر مادهٔ فقط و
هر یک ازین دو قسم باز بر دو گونه است قسم اول که دلالت بر صورت نیز
دارد یا افادهٔ ترتیب کند با سلامت تمامت حرکات و سکنات یا مفید
ترتیب بود و بس و قسم دوم که دلالت بر مادهٔ تنها کند دلالت او بر حروف
اسم یا بر سبیل تفصیل بود یا بر سبیل اجمال پس معمی بحسب مراتب نقصان
و کمال چهار طبقه بود اول انک دلالت کند بر حروف اسم با ترتیب و حرکات
و سکنات چنانک در اسم حسین در برچین ز سودای نام نیکوی تو دل
از سکون بگذشت و زد بر حد فیروزی نفخ و بعبارتی دیگر
خورشید چین با چو قرین گشت مشتری فتحی فزود و نام تو شد ختم دلبری
اشارتی نیست بسکون یا و در اسم محسن اگرچه سیم باشد نقد دکان
به کاه سکه شد محتاج سندان و در اسم نجم منجم چو ماه مرا دید کرد
ز انگشت تخفیف و تسکین دل واین طبقه اتم واکمل اصناف معمی است و
طبقهٔ دوم آنست که دلالت کند بر حروف اسم و ترتیب آن بی اصلاح حرکت
و سکون و اکثر معمیات ازین نهج می باشد و گفته شد که از حیثیت معانی نقصانی
که بعیب باز گردد ندارد و طبقهٔ سیوم انک تمام مادهٔ اسم حروف اسم حروف

از

حروف مخصوصه از ان مستفاد شود بی ترتیب و هیچ اشارتی نبود بتدارک آن چنانک در
اسم فریدون ماهی که سر زد ز مهر جامش از نور دمی بپرسی نامش واین طبقه از جهة
خلل در جزو صوری اسم از شایبهٔ نقصی خالی نباشد و اگر قصد مذکور چنین اداکرده شود
ماه نبی را هی بزد و نور دمی آشفته شد نامش در ان آشفتگی در بزم رندان گفته شد
ایمایی باشد باصلاح صورت و ملحق گردد بمعمیات کامل و عذر دال مهمله اش که در
لغت فصیح فرس معجمه می باید در محلی انسب ازین یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و طبقهٔ
چهارم انک دلالتی اجمالی کند بر جملگی حروف اسم بی ایمایی بخصوصیت حرف حرف چنانک
در اسم شمس بیگانه زد و عالم گزیده ام که سه حرف که چارصد بشمارست نام آن یار است
و در اسم قطب و کافی دل از جفای حبیب و رقیب دیوانه نیست یکی میان دو یک نام آن دو فرزانست
واین طبقهٔ انزل وانقص اصناف معماست و همانا خاطر اذکیا در نظم معما بسلوک این منهج رضا
ندهد وفقنا الله لما یحب و یرضی **طراز اول** در استعلام احکام معمی و استحکام بنیان
بیان آن مشتمل بر دو پیرایه و من الله العون والهدایه **پیرایهٔ نخستین** در تبیین احوال
اجزاء معمی و استکشاف اوصاف و اصناف آن چون معمی از اقسام کلام موزون
است بسیار می افتد که از برای رعایت وزن و ملاحظهٔ معنی شعری لفظی چند ایراد می
باید کرد که مقصود بی آن حاصلست و آن زواید را نسبت با حیثیت معمایی شاید که فضل
مناسبتی و نوع معاونتی بود و شاید که منافی و مخل افتد و تواند بود که نه این باشد و نه آن
و بودن و نابودن یکسان و چون حروف و کلمات بیت که اجزا و ابعاض معماست

نسبت بامقاصد خاص بر او حالات متنوع وارد او ب تدوین مستدعی شروحش آن
احوال است و تقسیم الفاظ نظم و تخصیص هر اسمی بقسمی تا در مطاوی ابحاث اشارت
بآن توان کرد بنابراین نموده می شود که از مقولهٔ مقال هرچه بنظم معمی در اید نظر بر آن حیثیت
ازدو قبیل تواند بود یا ضروری الذکر باشد که اسم بی ملاحظهٔ آن حاصل نشود یا نه چنان بود
واز قسم اول باصول تعبیر خواهد رفت واز قسم دوم بلواحق و احتیاج باصول یا از برای تحصیل
مادهٔ حرفی بود یا از برای تکمیل ماده بصورت و اول باصول مقومه اختصاص می یابد و ثانی
باصول متممه و لواحق که حصول اسم موقوف نیست بر ذکرش تواند بود که آنرا با وجود استغناء
مقصود ازو نوع تعلقی و تاثیری باشد نسبت بامقاصد معمایی و شاید که آن هم نباشد
وازین قسم که هیچ وجه دخلی ندارد و در حیثیت معمایی بلواحق سالمه یاد کرده خواهد شد
و لواحقی که آنرا نسبت ارتباطی بود با حیثیت معمایی آن نسبت یا بر سبیل موافقت باشد
یا ملایمت یا بر سبیل مخالفت و منافرت قسم اول که آنرا ملایمتی و مناسبتی با اصول
بلواحق محسنه معبر خواهد گشت و آن قسم از لواحق که آنرا منافرتی باشد نسبت بحیثیت
معمایی و جه منافرتش آن تواند بود که موهم غیر مقصود باشد و آن هم بدو گونه است چنانچه
بعد ازین بتفصیل گزارش خواهد پذیرفت ان شاالله تعالی بعضی از قبیل مقابح و عیوب
معماست و بلواحق مشوشه موسوم می گردد و بعضی با آن که احتراز ازان موجب مزید
جودت و حسنت معمی را ایرادش از عیوب محسوب نیست و بلواحق موهمه اتسام
می یابد و ازین مقدمات بوضوح پیوست که از حروف و کلمات هرچه در نظم معمیات

اندراج

محسنه
اندراج یابد از شش قسم بیرون نباشد اصول مقومه و اصول متممه و لواحق محسنه و لواحق
سالمه و لواحق موهمه و لواحق مشوشه و این اقسام شش گانه نظر بحکم راجع بر پنج
قسم می شود مشاکل احکام خمسهٔ شرعیه اول اصول خواه مقومه باشد و خواه متممه
چه ذکر هر دو ضروریست و داخل مطالب و مآرب و از حیثیت معمایی لازم و واجب
دوم لواحق محسنه که اتیان بآن ستوده دانند و مرغوب و ترکش نه از مقابح و عیوب
هر آینه مانند باشد بمندوب و سیوم لواحق سالمه که نه آستین ذکرش بطراز ستایشی
آراید و نه دامان ترکش غبار مذمتی آلاید لاجرم در سعت عبارتش چنانچه آید شاید
چهارم لواحق موهمه که هرچند بمجرد وهمی که برطرف باشد چنانچه خواهد آمد نتوان
گفتن که عیبست لیکن ترک آن ستوده و اولیست و ایرادش بی کراهیتی نیست و
پنجم لواحق مشوشه که چون شوک تشکیک و تشویش کار دعیب و نکوهش بار آرد
نه عجب که ماهر در صناعت ارتکاب آنرا از محرمات شمارد و محذورهٔ این تطبیق منطبق بر
تحقیق اگر از صدق رغبت و تامل کنوی بالغ رشید حق صداق بیابد دام قانون کلی بی
شود در معرفت محاسن و مقابح سخن باطلاقه بلکه ازان مطلق افعال اختیاری چنانچه
در اصل ایمایی رفته بکیفیت آن والله اعلم بحقایق الامور جلوه بر هوشمند سخن
دان پوشیده نماند که اقسام مذکوره که در تصویر و تشخیص ایشان به تمامی و تخصیص باسامی
بیان اجمالی سبق ذکر یافت وقوع هر یک ازان در نظم بطرق مختلف و اسالیب متنوع
تواند بود و اصول مطالب و امهات قواعد و ضوابط در دیگر حلل تبیین حال اصول است

مقومه و متممه و باز نمودن تنوعات صور و وقوع هر یک چه کافل ادراج اسم در نظم ایشانند
اما لواحق اربعهٔ محسّنه و سالمه و موهمه و مشوشه چون موقوف علیه مقاصد معاییء
نیستند معتبر از احوال ایشان آنست که از مجاورت هر یک سرایت میکند بحال اصول
از نفع و ضر و طرفی از آن باز نموده خواهد شد و من الله الاعانه فی الابانه جلوه معلوم
شد که لواحق عبارت از الفاظیست که جزو معمی باشد و دیگر اجزای او دلالت کنند بر اسم
پس اگر اورا نیز دخلی باشد در آن دلالت یا مناسبتی بود بحیثیت معمایی ناظم اتیان نموده
باشد با مری ملایم مطلوب بطریق تطوع نه بر سبیل وجوب و این معنی مرا اینه پسندیده
افتد لاجرم این نوع از لواحق به محسّنه اختصاص یافت و منشا استحقاق لواحق این
اسم را یکی از دو فضیلت تواند بود موافقت و معاونت اصول در افادهٔ اسم یا مناسبت
و ملایمت با حیثیت معمایی صنف اول که وجه مزیتش از جنس تصرفات معماییست
نفعش تواند بود که به تحصیل مادهٔ اسم راجع شود که متکفل آن اصول مقومه است و شاید
که بتکمیل صورت باز گردد که وظیفهٔ اصول متممه است و بهر تقدیر باید که تصرفی استحسانی
بود نه وجوبی و اگر نه لفظ از جملهٔ اصول باشد نه از لواحق که سخن در آن میرود مثلا در
اسم منصور بی روی شهی منشین اینک زمن ایمایی بگذر ز در صوفی گر هست ترا رایی
اینک زمن ایمایی با آنکه مقصود بی او حاصل می شود مشعرست به تعیین بعضی ارکان
اسم که از کلام سابق مستفاد می شود پس معین اصول مقومه باشد و ازین قبیلست
لفظ تا شود در اسم شاه رستم سرو بالایش اگر خواهی که شهرآرا شود

خودهای سیم بالا تخت باید تا شود و در اسم ابو المعالی دل ز ابروی تو تا بر داشتم در طی آن
محو شد ز آغاز و انجام دو عالم نقش غم در عالم عالم که از دو عالم اراده رفته عین و میم که محو
می باید کرد مکررست ما از ذکر آغاز و انجام آنچه انداختنیست معین و مشخص گشته با آن
که تعیین امثال این واجب نداشته اند در باب این صناعت پس معین اصول متممه
بود و ازین دادیست لفظ آزاده در اسم ابو المکارم ای بی دلت ز مهر ز عالم بری است
کارام چنته دور ز آزاده سرو خویش چه مشعرست بآن که لفظ کارام از الف دوم که مستقلت
و وابستهٔ دیگر نه دور می باید کرد و در اسم علیشاه در عیش مهی تمام سپوست بمهر
وان عیش براه کرد آن زیبا چهر فرصت چو بود بعیش باید کوشید چون نیست بس اعتماد بر دور سپهر
از سپوست بمهر تعیین محل لام مستفاد می شود که از ماه بتوسط عدد اراده رفته و چون
ذکر تمام پرورشی میدهد آن معنی را و نیز از لواحق محسّنه باشد و فایدهٔ اول تعلق بصورت
دارد و ثانی بماده و اگر این نوع مزیت را که لواحق محسّنه معاضد اصول باشد و مرشح
مقتضیات آن ترشیح گویند مناسب افتد و الله اعلم جلوه صنف دوم از لواحق محسّنه
که وجه مزیتش تناسب است و ملایمت باز دو قسم است چه علاقهٔ مناسبتش یا با اسم
مقصود باشد بخصوصه یا با مطلق حیثیت معمایی اول چنانک در اسم مبارک
دیدم آن صورت زیبا و حبیبست بلا شک و در اسم غیاث غیر بی فر جام ز د نقشی بر آب
جان بی طاقت بر آورد الغیاث و در اسم احمد چون ساربان همی گفت احوال مهد آن ماه
واله بسوخت اما خیرست احمد الله و سلوک این منهج در معمیات مغلق که مشتمل بر تصرفات

مختلف متعلق باشد انب نماید چنانچه در اسم محمود ای انک ترا نام نکو مقصود ست
مقصود تو در حرفی از آن موجود برکن ز دلش زنیمهٔ دل نیمه بازار دلش که عاقبت محمود ست
و اگر این طرز لواحق را در بیتی زاید ایراد نمایند تا معمی بی آن تصریح مستقل باشد بذکر بر سبیل
تمامی مستحسن افتد چنانک در اسم کمال کنم چو شد آن زلف آشفته گفت کم کو
با حال سر بریخ آخر چه کار داری کم بگوی نات کنا که گفتمت نیک اهل کمال دانند زین گونه نکته کاری
و در این مسلک شاید که اسم بعینه مذکور نکرده بلک از و بطرز اشارت الغازی چنان نشان
داده شود که اگر آنرا براسه اعتبار نمایند وافی باشد با فادهٔ اسم چنانک در اسم تاج
تا بگفتیم و نظر کرد بدان گوشهٔ چشم نام او بر سر شاهان جهان افسر شد و قسم دوم که مناسبتش
با مطلق حیثیت معمایی باشد بوجوه مختلف تواند بود از جمله شاید که اشارت بود بطریق
عمل تا تنبیه بر تنوع آن چنانک در اسم فرخ بعدد کن شمار و آخر کار عدد منتهی ببین شرف یاد
و در دو اسم کمال و جمال جویای وصال اند چه هشیار و چه مست در باب شرف نقد طلب در همه هست
ذکر شمار و عدد و نقد مشعر ست بطریق عدد با آنک ذکر لفظی و ارادهٔ عددش بی ایما بی
بر تعیین مراد شایبت در کلام قوم همچنانک در اسم عبدالستار شش جهات و چار ارکان اند
از دو عالم من یکی بگزیده ام در غبار خط او بی خال لب چار و شش هر یک بنوعی دیده ام
از چهار صورت حرفیش خواسته و از آن اسمش دال بد و انتقال و از شش بطریق ترادف
ست و در اسم علی از نام نیکت میدمند اهل سعادت را خبر خورشید و ماه و مشتری یک بقای نود کرد
و بعد از تبیین اعمال معمایی و تمییز میان ایشان روشن گردد که در این مثال انوال حروف
اسم

اسم از کواکب مذکوره هر یک از ناحیهٔ می تابد و بوجهی ازین وادیست لفظ دو گونه در اسم
عبدالسلام دیع بی خواست یافت مهری باز در میان دو گونه زلف دراز و چون از
دو ل که از دو گونه زلف بطریق تشبیه و استعاره مستفاد می شود و اراده اسم ایشانست ذکر
دراز نیز از لواحق محسنه باشد و باز از سالمه است و باقی اصول و اقل رتبهٔ این صنف از
محسنه آن تواند بود که حاصلش مجرد اشعاری باشد بآن که نظم از قبیل معماست و این
قسم اگر نه پرتو دیگر مزایا جمال حالش فروغی پذیرد بضاعت حسنش رواجی چندان نگیرد
و بعد از جودت و لطف ادا که ملاک امر در جمیع ابواب آنست عمده در خریت محسنه شدت
اتصال است و اختصاص با صول و مراتب آن متفاوتست و بمرتبهٔ اتحاد میرسد که یک
لفظ بوجهی از اصول باشد و باعتباری از لواحق محسنه نماید و تحقیق اصول باشد در طی
تنوعات صور و وقوع بصورت محسنه برامع بینی با وجود دلالت بر مقاصد ضروری معما
مشعر باشد بآنک نظم از آن قبیلست چنانکه در اسم سلمان چون رشتهٔ دندان بلب لعل نهاد
تنگی دهان نام دلم داد بباد انصاف بین شرف باین شیرینی کس در عالم نشانی از نامی داد
و در اسم لقمان بغلط گر رقیب را کس خواند گو بگردان که نام می گردد و همچنانک در
اسم قاسم نیست قناعت مکو شرف حریصان سر گشد از نام نیک مسرف نادان
و آنچه تحقیق از لواحق باشد اختصاص با اصولش همان تواند بود که با ایشان غیر در نگنجد
چنانک در اسم عبدالستار نیست غبار در اسرار نامی از کنهٔ الست برار و اگر با
ایشان دیگر لواحق درامیزد خریت محسنه آن تواند بود که مفهوم ایشانرا با معانی اصول

قصد شعری ملایمت وارتباطی بلیغ باشد چنانک مجموع یک سخن ماند و مشوشی که منافی قصد
معمایی سیاق کلام رانشو راند چنانک دراسم سلیمان ع داری زلب ودهان نگین باخاتم
ازسنبل خود و تاره دریج بهم تا حکم کنی برانس وجان گر باشد باسم تو معنیٔ معمایی ضم
مصرع ثانی که معماست تمام اصولست وبیت اخیر از محسنه است بوجهی که بطریق الغاز وا وفیت
بافادهٔ اسم وافشاء راز و مصرع صدر نیز با حسن التیام وارتباط بادیگر مصاریع از محسنه
خالی نیست وازین طرز ملایمت لواحق با اصول زیبد که بحسنه سلیمانی اختصاص یابد چنانک
دراسم شبلی ع چو استغنا کردم نام دلدار لبش گشت از سر بادی گهر بار
و دراسم کمال ع آستین برعالم افشان کو سر و پایی ندارد هر که نام نیک خواهد این سخن بر جان نگارد
وجه دوم منافرت لواحق نسبت با اصول بدو وجه متصورست یکی انک مفهوم او بحسب معنی
شعری منافی قصد معمایی بود چنانک دراسم میر محمد نگارا گر نمیتی باوفا برامید
مباش غره که ناگه چو بخت بستیزد چو آید از لب شکرنثار جان بخشد چو میرود بسر نیزه خون دل ریزد
حکایتی که شنیدی ز نقش دریاب گران اشارت پوشیدهٔ نام او خیزد مفهوم ریزد اقتضای
اسقاط خون دل میکند و بقصد معمایی تحصیل وی را دست بتاویل انک خون ریختن کنایتست
از قتل بتیغ وآن فعل مستلزم ظهور خونست و حصول آن و حذاقت در صناعت
مستدعی اجتناب از ارتکاب امثال این والله اعلم وجه دوم از منافرت لواحق
آنست که با انک او را هیچ دخلی نباشد در حیثیت معمایی سیاق سخن مشعر باشد
بانک از اصولست واقتضاء او مقبول واین صنف از لواحق اگر در خلال اصول

که دلالات واشارات ایشان معتبرست واقع شود بسبب راجع گردد چه
دران تقدیر انفاد حکم سابق ولاحق باید کرد وابطال حکم وسط واین معنی با آن
که از نوع تحکمی خالی نیست بمثابه رخنه می شود درارکان اصول چنانچه دراسم کریم
ع قد گراید به قتل من ز قدیم نیست این شیوه بدعتی محدث قتل موهم غیر
مقصودست ومتخلل شده میان قد گراید و قدیم که از اصولند واین قسم از لواحق
وصنف سابق که مفهومش منافی قصد معماییست هر دو از عیوب محسوب اند
وازیشان بلواحق مشوشه تعبیر خواهد رفت وصنف ثانی که وجه منافرتش
همین باشد که از اصول نماید و نباشد اگر پیش از اصول وقوع یابد بعد از ان
بجز ابهامی که از محل مقصود بر کرانه باشد آنرا از مفاسد و قبایح نتوان شمرد چنانک
دراسم لقمان ع زاهد چه تزویر و ریا میداند رسم وره عاشقی کجا میداند
در خرقه اش آن دغل که از حد بگذشت در دلق مغان نیست خدا میداند
و دراسم مبارک ع برما نگذشتی و گذشت ایامی خندان ز درم دراچو صبحی شامی
بردامن جان چند زنی کام جفا یکبار بر آستین دل نه کامی درین دو مثال در خرقه
اش و کامی از لواحق موهمه است و چون آن پیش از شروع در اصولست
واین بعد از استکمال آن در هر دو نظم واتساق ارکان سلامتست و معمی
از عیب سالم یا سلیم سلم جلوه چون هر مصرعی را باستقلال صوری وحدانی
موزون هست اگر مجموع اصول مقومه ومتممه دریک مصرع اندراج یابد کلامی

باشد موزون وافی بافادهٔ اسم ومعمی بحقیقت همان مصرع بود والفاظ دیگر مصرع
را چنانچه در صحت وفساد وزن او اثری نباشد در تنقیح وعدم تنقیح نیز مدخلی چندان
نبود مگر مفهومش منافاتی بین باشد یا مقاصد معمایی واین بر سبیل ندرت
افتد پس حروف وکلمات مصاریع خالی از اصول در اغلب از دو قبیل تواند بود
اگر دخلی یا ملایمتی داشته باشد با حیثیت معمایی در عداد لواحق محسنه باشد واگر
نه در حکم لواحق سابقه لمه چنانک در اسم جمال دین چو نام نیک راستی طلب کار
تخت از جود زن بر مال و دینار و در اسم منوچهر بی روی تو خورشید بوجهی نشیند
مه بی طرف روی تو در نورچه بیند مصرع اول در مثال اول از لواحق محسنه است
و در مثال ثانی حکم لواحق سالمه دارد بدان معنی که چون خارجست از انچه بحقیقت
معماست مادح نبود در تنقیح وپاکی او واگرچه نظر آن چون با اصول در یک مصرع
جمع شود از لواحق موهمه باشد یا مشوشه واگر از برای رعایت جهت شعری
ومعنی بیت بیتی بازیاده با معمی انضمام یابد حکمش درین باب همان تواند بود
که در مصرع خالی از اصول گفته شد مثلا در اسم علی در دولت بسعادت بگشا خرم و شاد
شادمان انک در بسته بنام تو گشاد دیو را نیست سر خواب زبیداری بخت
تا خیال تو قدم در حرم دیو نهاد درین مثال بیت زاید از لواحق محسنه است وچون
اقسام محتملهٔ الفاظ معمایی بنوعی مفصل ومعین گشت که از حروف وکلمات هرچه
بنظم معمیات در اید از ان بیرون نتواند بود وانچه از لواحق بحال اصول راجع می شود از وجوه

استحسان واستهجان بوضع پوست پوشیده نماند که ترکیب وتالیف بیت از این
اقسام باوضاع مختلف متفاوت متصورست بعضی از ان ستوده که چون معمی
بران وضع واقع شود مستحسن افتد وبعضی برخلاف آن واز مهمات مقاصد این
باب شروحش از ان اوضاعست وباز نمودن احوال ومن الله الاستعانة
وعلیه التکلان **جلوه** چون دلالت نظم بر اسم بی ایراد چیزی از اصول محالست
وذکر لواحق واجب نیست از اوضاع ممکنهٔ معمی آنست که مجموع الفاظ بیت از
اصول باشد وهمه را در افادهٔ اسم دخلی ضروری بود چنانک در اسم عبد علی
از عتاب میان تهی برشد دل زمهرش که با سر یار بست وچون غیر از اصول
که اسم از ایشان حاصل می شود هرچه بنظم در اید از حیثیت معمایی زاید بود ومستغنی
عنه وهر اینه احتراز ازان موجب تنقیح کلام باشد وپاکی سخن انحصار الفاظ بیت
در اصول از شرایب احوال معمی تواند بود ویاد از ین وضع ستوده به تطبیق
وطباق کرده خواهد شد که بران تقدیر کنه مطابق مقصود باشد نه از افادهٔ
اسم قاصر آید ونه مشتمل باشد بر زایدی وشاید که ورای اصول یک کلمه از
لواحق یا یک دو کلمهٔ متفرقه که از ان دغدغهٔ تحیر دیش نباشد چنانک در اسم
چپام شرف در جام بیند روی ساقی که نگذارد در و یک قطره باقی
ودر اسم میر علی میل در دیدهٔ دشمن کش وناقص کردان می برون آور وبار دگرش زن بر چشم
واگر نظایر این از طباق شمارند وقسم اول به تطبیق تام اختصاص یابد مستبعد نیفتد

چه در مثال مذکور لفظ دشمن و ذکرش ضروری الذکر نیست و یکی مضاف الیه
است و آن دیگر صفت و هیچ از ان سخنی مستقل نه و طبع سلیم مسامح این قدر را
قادح نداند در تنقیح و تهذیب کلام از حیثیت معمایی که از خاصیت این وضع است
به تخصیص که مرتع زده کلک صحرا وسیع خلکه خطا بیاتست و بر فرض کثرت لواحق
حال ایشان با اصول بحسب وضع و وقوع در نظم از دو قبیل تواند بود یکی بر سبیل
مجاورت باشد فقط یا با مخالطت بمعنی چیزی که آنرا مدخلی نباشد در دلالات
معمایی واقع شود میان آنچه ایشانرا دخل بود دران دلالت و قسم اول را چون
عدم انضمام نظام اصول بغیر لازمست از اوضاع ستوده معمی تواند بود چنانک
در اسم یوسف ای شیوهٔ تو عتاب و رسم تو ستم از کوی وفا کشیدهٔ باز قدم
از حسرت صورت تو دل داده شرف از چهره چه قطرها که ریزد هر دم و سلاست
نظام اصول از انخرام بفضول که اشرف خصایص وضع شریف تطبیق است به
تنسیق معمی می شود و حال تنسیق بر فرض مذکور بحسب اصناف لواحق از سه وجه بیرون
نباشد یا با اصول لواحق محجنه باشد و پس چنانک در اسم تاج نام تو بلوح جان نگارم
یا نقش کنم بگوشهٔ چشم و چون از بدایع اوضاع معماست این که اصول محجنه آراسته باشد
و با ایشان ثالثی نبود اگر از ان فریب بتوسیع یاد کنند مناسب افتد و وجه دوم انک با
اصول لواحق سالمه باشد چنانک در اسم بایزید طلعت آن یگانه در بازار
گشت دی آفت صغار و کبار و معمی درین وضع که اصول باشد و لواحق سالمه بفضیلت تنقیح و
تهذیب

تهذیب متفق باشد و وجه سوم انک با اصول لواحق موهمه بود چنانک در اسم حسین
چون روی ترا ببیند آفرخچید ناقص شود و نکته نقصان برسد و این وضع چنانچ
پذیرفته معیوب نیست چه اصول از تخلل اجنبی سالمست اما چون با همه با چیزی از اصول
در یک مصرع وقوع یابد معمی مستحق ستایش تنقیح و تهذیب نباشد و قسم دوم که صحبت
لواحق با اصول بر سبیل مخالطه باشد همان سه وجه تواند بود اما موهمه بدین تقدیر
مشوشه باشد و بر وجه اول که در خلال اصول محجنه باشد و بس معمی موشح بود و بر
وجه دوم که لواحق سالمه باشد منقح باشد و بر وجه سیوم که مشوشه نظم اصول بشوراند
معیوب افتد امثلهٔ اقسام ثلثه در اسم حیدر ز آغاز حدیثش کنه معنی
زهی نام نکو کر در توان یافت و در اسم شکرالله شه راند بر زبان شرف و هم دران ل
از فکر سر فکند و پریشان بماند لال و هم دران اسم شرف از پای در افتاد ز روی کرمش
دل ده ای شه که در آتش دل شب می سوزد و در اسم نجیب ما بی بهی از دل ویران کندیم
وز شاخ امل تبیخ حرمان کندیم نارنج رخت چو آتش انداخت بما از سیب زنخدان تو دندان کندیم
لفظ بما اگرچه سخن مستقل نیست موهم غیر مقصود است و در اثنا اصول واقع شده
و همانا ما هم در صف استنکاف از امثال این و محصل این بحث آن شد که معمی بحسب احوال
اوضاع الفاظ بیت که اجزا و ابعاض اوست مادام که در او نظم اصول تخلل مشوشی
مضطرب نکردد بعیب و نقص مطعون نشود مگر از بهر منافاتی که اشارت بآن رفت و اگر
از امور موهمه مطلقا مصون باشد بتنقیح و تهذیب اتصاف یابد و اگر با اصول محجنه

نباشد منشور فضیلتش بمزیت توشیح موشح گردد و آنچه در نظم اصول از انخرام بنیه سالم افتد بمزیت تنسیق ممتاز باشد و اگر تمام وصول بود وضع شریف طباق باشد که جامع تسبیعت باکمال تنقیح و باقی کلام و من الله نیل المقاصد والمرام **جلوه** آنچه در جلوهٔ سابق گذاشته لوح بیان گشت حال اصول بود با لواحق بحسب وضع و وقوع در نظم اما حال ایشان بحسب قلت و کثرت پوشیده نماند که نهایت توفر در اصول در وضع تطبیقی باشد که تمام نظم از آن قبیلست چنانچه مکر گفته شد و غایت قلتش در آن تواند بود که اسم از مؤدای یک سخن معبر بحرفی چند معدود مستعاد گردد چنانک در اسم امین گفتمش کی بعد ازین نام از شرف دادی نهان جامه در تن میدرم خندید و گفتا میدران و این اسلوب از اوضاع پسندیدهٔ معماست که سوجزیت وافی و مختصری مفید و خیر الکلام ما قل و دل و چون این وضع نسبت با وضع تطبیقی که اصول در او احاطهٔ تمام مجال وزن کرده حکم محیط دارد بمثابهٔ مرکز واقع شده اگر معمیات این طرز بمرکزی موسوم گردد وجه مناسبتی مخیل مرعی باشد در تسمیه و معمی را بحسب بیشی و کمی اصول در مابین مرکزی و محیطی مراتب متفاوت متصورست و اگر بحد اعتدال یک مصرع تمام اصول باشد و آن دیگر نه از جزئیات وضع تطبیق بود که مصرع بر آن موزونی مستقل چنانک در اسم شریف شکرفروش تا لب عطار ما بدید
بر داشت دل ز شکر و از جیب لب گشود و در اسم مغیث از شرف گفتم حدیثی بشنوی گفتا که کو غم دل گوید و از حد گذشت این حدیث و اگر در این وضع دیگر مصرع متضمن لواحق مجتنه باشد نظم از حیثیت معمایی بکمال جودت و لطف متجلی بود چه بچه وجه از مزایا و فضایل جامع

باشد فضیلت اقتصاد بوسط و اقتصاد که اسم از یک مصرع برخیزد و مزیت طباق که اصول با غیر نیامیزد و نوع از لزوم ما لا یلزم که مفهوم دیگر مصرع نیز با مقاصد معمایی در او بیند چنانک در اسم صدیق دی در میان قصهٔ بی انتهای دل بردیم نام دلبر و گشتیم از آن خجل و در اسم معروف با شرف گاهی که نام دوست می سازیم ذکر معنی نیکم نماید رو هم از آغاز فکر و توأم این طرز لطیف در وشاح این افصاح و ضعیت که تمام اصول با مجتنه در یک مصرع یابد چنانک در اسم قیصر یار در قصر ار نباشد نام نیکش گفته شد گوهر دانش بالماس تفکر سفته شد و در اسم نجم زعهد کهنه می گفتم حدیثی با جوانمردی دل دیوانه را نو شد بیاد نام او دردی و این توأمان که فواید فوایدشان در سلک بیان انخراط یافت دو اسلوبست منقح موشح منضبط مهره و جامع اصول و مجتنهٔ آن با فضیلت طباق و این با مزیت وجازت و اختصار و چون در اسلوب اول مثال صدیق و در اسلوب ثانی مثال قیصر تمام افتاده اگر احتیاج افتد بذکر ایشان بطرز صدیقی و طرز قیصری یاد کرده خواهد شد والله اعلم **جلوه** ازین مباحث که شرح پذیرگشت چار وضع منضبط محدود بحدی معین مصور و مبین شد که معمی با درستی قصد و راستی او بهر یک از آن صور که واقع گردد از معمیات مرضی محسوب افتد یکی وضع تطبیق که تنسیق با کمال تنقیح لازم اوست چنانک در اسم کیقباد گیسو چو فتد بطرف ماهت آن سو فکن و بباد برده و در اسم شکرالله آنان که بوصف تو قلمها زده اند بر چهره ز خون دل رقمها زده اند تا بر سر کوی تو سر افراخت شرف در راه تو عقل و دل قدمها زده اند دل در پی دوست بخبری تازد می سوزد و با خون جگری سازد

گرشک داری تو باری آن واله را دل ده زسر لطف که سر می بازد ویکی وضع مرکزی که الطف واخصر اوضاع تامهٔ معماییست چنانک در اسم کریم ✓ تا ندانند خصوصا عاشش شرف ازیم بگردان نامش وهم دران اسم ✓ بیاد نام تو چشم شرف چو خون ریزد چه لعل پاره که آن دم در آستین ریزد ودر اسم هاشم ✓ گفتم که زترک غمزه اش صد زنهار وز دست امان چشم ندارد هشیار گفتم شکن کلاله اش بشمارم کی در پای شرف تو آنها بشمار ویکی طرز صدیقی که در عقد محاسنش توشیح با طباق منتظمست چنانک در اسم نجیب ✓ بیرون فکن این لعبت پندار ز جیب تا جلوه دهد عروس اسرار ز غیب ای بسته میان نخستین نام نکو بگشا سر گنج ودیع بردار ز عیب ودر اسم جنید ✓ آن سیم بدن که دارد از آهن دل وز دست غمش دریع پیراهن دل خواهی که ز نام او نشانی یابی جان بر سر دست نه وز و برکن دل ودر اسم حسن ✓ از پی کو هر نام تو چو دری سفتم از سر حال سخن گفتم تو بی دل گفتم ویکی طرز قیصری که حله حسن تنقیح و توشیحش از حلیهٔ ایجاز طراز تفرد وامتیاز یافته چنانک در اسم شروان گفت پوشیم چو دادم جان لب شیرین تو با جان نامست ودر اسم عماد ✓ ای شمع از بسته ات بر زشکر کام جان چشم تو با دام دل نام تو آرام جان ودر اسم غیاث ✓ از دهانش هیچ میدانم که نگشاید بفکر فکر در نامت کنم یا در میان لاغرش وعلی الاجمال هر معمایی صحیح که در او جانب معنی شعری فی الجمله مرعی باشد و با تنقیح از موهومه و مشوشه به تبسیق یا توشیح یا یکی ازان دو متحلی باشد همان مستحق استحسان بود از حیثیت معمایی واگر چه از طباق بیتی ومصرعی ودیگر

مزایا هیچ در او نباشد چنانک در اسم حسام ✓ دی شب شرف چو مهر تخت صاف عقار در جام نقش مراد می خواند زان رسم فرخ انجام ودر اسم تاج ✓ شرف کو در رهت میداد جانی صابر و شاکر ز طاق طاق شد وزپا در آمد جان و گشت آخر ودر اسم مبارکشاه ✓ هر بنده که شد قبول شاه آزادست وان دل که خراب گشت ازو آبادست بابی دل و شکر دل براه غم او می باید گفت کو بآن غم شادست

جلوه واتقان بر اسالیب سخن را محقق باشد که چنانچه ایجاز واختصار در محل خویش وضعی ستوده است کلام را بسط واطناب نیز در مقامی که مقتضی آن باشد از مزایا و محاسن محسوب افتد ودر معمی غایت ایجاز چنانچه معلوم شد وضع مرکزیست وغایت اطنابش بآن تواند بود که اسم بآن که قلیل الحرف باشد در زیادت از یک بیت اندراج یابد انتهاج این مسلک وقتی مقبول افتد که مجموع مصاریع را در مقاصد معمایی دخل باشد بصورتی که ببداری همه از اصولست وبری بود از الفاظ موهمه ومشوشه وآنچه بیگانه نماید از سیاق کلام چنانک در اسم جمال ✓ ای ماه ندانم آن سر موی چو شست در گردن جان من بدین گونه که بست جانم ز سر نشاط بر خاست نخست پس با لب لعل شکرینت پیوست ودر اسم میر حسین ✓ می خواهم و آن رخ ز سر سعی تمام باشد که بهمتی بهم دانه ز دام یعنی زان رخ ببوسه بربایم خال وانگاه برآورم بعیاری نام واز اطناب در معمی آنست که اسم سه حرفی که اقصر ابنیهٔ اسامی متمکنه است از تمام الفاظ یک بیت مستفاد گردد چنانک در اسم تاج ✓ سر ز جان زیر پایش اندازم بی کسی ار می نهد قدم گستاخ ومثال از صور تطبیق نامست ودر اسم بها ✓ مشو فریفتهٔ دور چرخ دولابی

درین سراچهٔ فانی که تا خبر یابی جهان بی سروپا که خاک بر سر او ترا بباد عدم برد باز بی آینی
والباقی هو الله سبحانه **جلوه** از اوضاع مناسب معمی وزن رباعیست چه از
اوزان همین وزنست که نظم در از احدی معین داشته اند و باتفاق از چهار مصرع نگذرانیده
پس اگر در یک رباعی قصدی که روی نماید از تمدح و تغزل و تهانی و عرض ملتمسات و امانی
و دیگر معانی بصریح شعر مودی گردد و باشارت معمایی وجههٔ قصد که روی سخن بسوی او
باشد تعیین یابد لطیف افتد و ظریف و مختصر نماید و خفیف که از آن وزن زیاده بران
متوقع و منتظر نیست و بحسب سیاق مبحث اگر دران رباعی اشارتی باشد بحیثیت معمایی
مچپنه با اصول ضم گردد و چون این وضع که در صور بتوشیح موسومست از لطف وزن
رباعی و تمامی او مزید رونق و رواجی یابد چنانک در اسم نجم
گوید دل تنگ با دهان راز نهان جان نیز بحیله سر دراید بمیان وین نازکتر که در چنین تنگ مجال
جوید شرف از نام شریف تو نشان و در اسم منصور من بر سر صلح و تو روگردانی
دامن نفشانی از شوم گردانی از نام خوش تو نکته چون دهنت شیرین و نهفته گفته ام گردانی
و در اسم کیقباد گیسو زکنارهٔ مه مهر آیین یک سو فکن و بباد ده نافهٔ چین
دی گفت شرف زنام تو بس روشن همچون دهن تو نکتهٔ بس شیرین و در اسم میرطاهر
چون بس دورم زوصل آن مهر گسل گفتم که کنم نشان ناهش حاصل
میلم چو زحد برفت باری زکرم بنمود سرطرح رها کردم دل و در اسم شهاب
از نام خوش دوست چو جستیم نشان از غایت ناز باز نگشاد دهان

بر غایت مه فکند یکباره زمو وانگه بنمود ابرو و رو کرد نهان و در اسم همام
گر عکس جهت زمهر بر جام افتد سر در باز و ولی نکو نام افتد
نام تو شرف بر مز گوید نه صریح ترسد که سخن در دهن عام افتد و در اسم حسین
تا جعد تو تکیه بر مه انور زد سودای تو از حریم دل سر بر زد تا در دهن عام نیفتد نامت
گفتم رمزی که هر چه خواهی ارزد و در اسم مشرف تا خامه بمشک سوده کافور اندود
در شیوهٔ رمز این ید بیضا که نمود چون بند قلم عقل دهن بسته بماند از مشکل کلکم چو شرف بر بکشود
و چون از احوال و احکام معمی که مستند بذات و اجزای وجودی اوست طرحی صالح
بعبارتی واضح گزارش پذیرفت و سخن منجر شد بعقد محاسن ذاتی او و تصویر امهات
آن مناسب می نماید که پرتو ثروتش بر مطلق مزایا و محاسن معمی افتد و من الله
الهدایة و من عنده التوفیق **جلوه** در ذکر اموری که موجب مزیت معمی
باشد و مزید حسن و جودت آن چون معمی را دو حیثیت هست شعری و معمایی
نصاب حسنش وقتی کمال یابد که هر دو جانب او نیک مرعی باشد قطع نظر از دلالت
بر اسم نظمی باشد فصیح پسندیده و ورای جودت نظم معمایی بود درست لطیف
و چون از محاسن آنچه تعلق بجانب شعری دارد در مواضع غیر محصور از مولفات
مشهور مسطور و مذکورست مهم درین مقام ثروتش از وجوبیت که بحیثیت
معمایی باز گردد و خصوصیت اول جرم نموده می شود که اوضاع ستودهٔ معمی
که در پیرایهٔ سابق مشروح گشت حالات ذاتی معماست و وقوع هر یک از آن شرایطی

که بر زبان قلم گذشته البته مستتبع استحقاق استحسان گردد و بفصاحت و بلاغت
معمی بازگردد و از وجوه تجنیس آنچه در این مجال از آن سخن میرود و بمثابهٔ محاسن
بدیعیست که اگر کلام فصیح باشد موجب مزید حسن گردد و اگر نه از عیار ترتیبش بر
محک اعتبار رنگی چندان ننشیند والله اعلم واحکم **جلوه** از محاسن بدیعی صنعتیست
که بایهام اشتهار یافته و محصل وجه الکلش آنست که لفظی را در سیاقی دو محل صحیح
باشد یا زیاده و نظر این در معمی جهت خصوصیت معمایی بوجوه مختلف متصورست
از آن جمله آنکه بعضی اجزای اسم بدو طریق از نظم مستفاد گردد چنانک در اسم زکریا
در زر گرفت طرف کمر نام نیک را آن یار سیم تن که ندارد دگر ریا
در مصرع ثانی یا که از تتمهٔ اسمست هم از یار استخراج می توان کرد و هم از ریا و در
اسم بایزید بازی که بود بر سر دست چو تو شاهی شاید که شرف طعمه دهد از دل ریشش
لفظ بازی می تواند بود که با یا و تنکیر اخذ کنند و مراد از سر دست دال باشد و لی
شاید که بی یا اعتبار نمایند و از سر دست بالای ید خواهند و طعمه از غرایب طرق
تالیف امتزاجیست چه جای طعمه اندر رونست و این سخن در بحث تالیف مشروح
خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در اسم میرانشاه شاه خوبانی و بخدمت شاه
دامن از مهر در میان زده ماه هر یک از نیرین بارادت را مستقلند و از نیز و اداد
این دو مثال در اسم حسین و خسرو روی نکو ز جیب سعادت بر ناگهان
خوش نشاند او نموده و مار رفته از میان روی خویش بر فراز سر و ناز ماه اقبالت بر اوج نیاز

چه

چه در هر دو اسم مکمل از مصرع اول استخراج می توان نمود باعتباری و بدیگر اعتبار
بعضی اجزا از مصرع ثانی مستفاد می شود و شاید که یک حرف از کلمهٔ معین بدو وجه تعیین
پذیرد با تصریح به تعدد چنانک در اسم داود کنم میان میدان با او بود شرف گفت
میدان میان ندارد یا جز میان ندارد و بوجهی از نظایر این صنعت در اسم اولیا
اولی آنست که بر قول شرف داری گوش تا شود اول و آخر یکی و باز خموش چه یکی دو
محل دارد هر دو صحیح والله اعلم **جلوه** از صور تعدد محل کلام که از محاسن معمی محسوب
افتد آنست که در یک معمی زیادت از یک اسم اندراج یابد و سلوک این طریق
باسالیب متنوع صورت بندد و طرفی از آن در ضمن امثله باز نموده می شود مثلا در
اسم بها و بهادر که یکی جزو آن دیگرست هر که سر در باز دارد از نام تو گردد با خبر
پس چو در یابد بنقشی حل شود نام دگر و قریب باین صورت در دو اسم سراج و شاهرخ
سرو قد تو دیدم در زین بجا یکی دوش آن نقش جان فزا را دل دادم از سر هوش
و در دو اسم بها و نور در نوبهار چمن میان دو برگ گل نام تو است و نام رقیبت رقیب او
و در جنید و طاوس شرف زوجی در ادریس اگر رمزی فرو خواند برادر زبان میان نامی که نامت آن بجه
و در نجتی و تقی وی بر سر کوی بشارت زده قلاشی از آب دو دیده کرده ام فراشی
چون نام سوال کردمش دامن بخت بگرفت و بناز گفت باقی باشی و در قوام و صواب
قاصد که بمنتهای امید رسی یاد ار گدا را چو بخورشید رسی از قصهٔ ذره چون شنیدی حرفی
وا گوی اگر بنزد خورشید رسی و در بیلی و شبلی آن سرو قد لاله رخ بسته دهان

چون نام خود و رقیب می کرد بیان بگرفت دو گیسو بیفشاند بناز یعنی دو شبست آنکه نداز دو بابایان

و در میر احمد و میر محمد ❧ از پیر مغان سخنی هست بذکر کز جور زمان مجو پناه الا شکر

می جو و کنار آب و آنکه لب یار چون جمع شد این هیچ مکو الا شکر و از لطایف این

اسلوب این شاهت در قطب و بها مبنی بر خلافی که ایمه را در بسمله واقعست ❧

از دل طرفی گیر و زان طره بهان و انگاه بخوان تخت حرف از قرآن چون ست ز رحمت اختلاف علما

داده شرف از دو رحمت محض نشان و از معمیات که مشتمل بر دو اسم باشد شاید که از هر یک

بعضی اجزا حاصل شود و بعد از ان بیک تصرف هر دو سرانجام گردد چنانک در مجد الدین

و تاج الدین ❧ روز مستی نهاده ام بجدال تا کنم ابتدای صورت حال هر سخن نکته ایست رمز شرف

همه از دین همی رسد بکمال و این طریقه در اسمی واحد نیز متصورست که بعضی اجزاش بکرز بحصول

پیوندد بیک تصرف هر دو صورت باتمام رسد چنانک در اسم بهمن ❧ ای حلقهٔ زلفت زده بر باد گره

لعل تو بنازکی زجان برده فره تا مت چو شرف ز شوق تکرار کند طرف چمن و روی سمن باشد به

از تنوعات صور مذکوره آنست که یک اسم هر مصرع معمی باستقلال مستفاد شود چنانک در

اسم حسین ❧ نی سحر چون گشت نالان رازاو کردم نهان وقت نازک بود و در وی سر بجد شد عیان

و در اسم شهاب ❧ افتاد لب از لب تو با آب حیات وز پیش شماست روی ماهی بصلات

دانی که جها کشد شرف در شب تار تا نام تو یابد دل باش بهیهات و هم در ان اسم ❧

نام تو چو آراست شها صد بیان بر آب زدیم نقش دیباچهٔ جان تمثال مهش بست بیک نیم نقاب

شد مشرق و مغرب خور اطراف جهان و در اسم قطب ❧ ای از لب قند تو رطب سوخته لب

دل را نبود بی لب تو راز طرب دل کاست بس از زیان گر افزاید قسط وز قسط برید دل بغم جام طرب

و باشد که اسامی درج کرده در هر مصرعی مختلف بود چنانک در دو اسم داود و عبد الفتاح ❧

بی چون حسود ما که بجز درد سر نیافت الفت میان بنده و احباب در نیافت و چنانک در

مقبل و عمر و شجاع و امین گر یکسر موز عشوه پیش آرد بر گوشهٔ سینه نقش غم بنگارد

ناهش ز سر شوق کند جا بر چشم گر او قدم از روی زمین بردارد و چنانکه ایم بخرمی میان غم تو

بر چهرهٔ جان نقش و نشان غم تو ما راز کرم چو می در اری بشمار باشم سر سود از دکان غم تو

از مصرع سیوم عماد و عابد و عمید مستفاد می شود و از سه مصرع دیگر همام و عمر و شمس

و تواند بود که دو اسم در یک محل بنوعی درج کرده شود که از ترتیب و انصال آن فهم توان

کرد که نام پسر بیست و پدرش و اشارتی رود بآن چنانک در حسن و بلال ❧

نامش سوال کردم در حال گفت سنبل با نام شد نبهم دوش بس از تامل

بسیار اغند که از یک معمی زیادت از دو نام بیرون آید چنانک در سه نام همام و هاشم و هشام

❧ از مهر تو تا یک سر مو در دل ماست ما را نه غم مهر و نه اندیشهٔ ماهست

و بعبارتی دیگر ❧ در عکس ماه روی تو حرفی ز مهر هست کانکس که خواند چون شرف از خود بشست دست

و در چهار اسم قاسم و قوام و همام و هشام ❧ چون نام نگار با سه غمخوار رسید شرف بت کل انداخت

طرف قمر از کنار آن مو بنمود که بگذر از سه نام و از این مثال که حرفی از کج به که گویم جانب مشکل نکرد

چون زوف راست دامن میکشید آن شش حریف شش نام استنباط می توان نمود و جمال و جلال و

بلال و هلال و کمال و کمال که در بعضی بلاد جواری را تسمیه میکنند بآن و پوشیده نماند که در مثال

زبان

مذکوره آنچه ایمایی باشد بنقد واسم نوعی از لواحق محسّنه تواند بود والله اعلم **جلوه**
از اموری که مستحسن افتد در معمّی آنست که بعضی الفاظ که عرف جاریست بذکر آن با اسما
از برای تعظیم مثل سلطان و ملک و شاه و امیر و مولانا و شیخ و خواجه و حاجی و نظایر آن
با اسم در یک بیت اندراج یابد و قصد یک بیت ازان جهت کرده شود که اگر سلطان
یا ملک مثلا از بیتی مستفاد شود و اسم از بیتی دیگر حکم دو معمّی داشته باشد و دران
صنعتی چندان نیست چه سبب زینت و استحسان این اسلوب آنست که حروف بسیار
از عبارت اندک بیرون آید با افادهٔ معنی شعری چنانک غیاث الدین علی ترخان درین
بیت رسمی ز عتابش بین دل کشته دراین حیران مهرش چو بلی گفتم صورت زده ام بر جان
و در امیر سیدی حسام دیدا مام آهوی جادوی تو و در دل او گشت سحری و در و صورت شیدی هست
و در سلطان علی در لعل تو شد افسر جان تاج طلب گفتم ز رمزی نهفته در گوشهٔ لب
و در ملک کیخسرو در صورت ملیحش گلگلی ز دلبری زد نقاش صنع آخر سرو قد آمدش راست
و در شاه برهان اگر ز صدق طلب کار نام جانانی بهاش دل شد اگر ره بری بآن دانی
و در شاه عبدالله چون شاه ما را سر دلداری نیست مسکین چکند بنده خدا یارش باد
و در مولانا حبیب سوی بالا تا کشید بر رخ زیبای دوست پایی از حسنت و بابی از نکونامی اوست
و در مولانا ابرهیم بسته بود غایت احسان تو در ما و ز ابر گشت در دل ماهی یم دریا
و در شیخ محمد زلف تو چو دل حدیث خالت می گفت در شید دو خم ز دز یکی خال نهفت
و در شیخ حسن در سر موبد تمامی ز چه پیچد شرف لب خندان رخ نیکو به سر سرو چو دو بد

و در خواجه جان از خواب چو بر داشت سر بیداری دل داد جهان باز سر جباری
و هم دران اسم بکشاده دهانت و خورد تیم ناف پر در زان شد که جمله گوشت صدف
در خواهش بی کران چو از پا افتاد روی سوسن از جهان روان تا فت شرف و در
خواجه جو هم خو که داری تو جها کرد پریشان ز عتاب ده در جور تو در مانع چه جای شرفست
و در خواجه کمال الدین خواستم بی جور از آن ره دامن آن موکشید قلب لالا در کمین بود و سه دستم گرفت
این مثال از طباق تامست و در القاب چون لفظ دین با اسم جمع کرده شود در نظم اولی
واصح آنست که با الف و لام تعریف بود و اگر چه بی آن هم گفته اند و این حکم از فحوای
این مثال باسم سعد الدین منقاد می شود در شست عدو کار تمامست و لی
یک باسی اگر دران میان باشد به والله لطیف بعباده **طراز دوم** در ذکر اموری که
وقوف بران از مهمات است مشتغلان بدین صناعت را مشتمل بر دو پیرایه و من الله
العون والهدایه **پیرایهٔ اول** از برای تنبیه بر بعضی احکام که از قبیل مسلّمات
درین فن هر چند معمّیات و اسامی از جزویات صور کلامی حروفند صورت کتابی
حرف درین صناعت اعتباری تمام دارد بتخصیص در تحصیل مادهٔ حرفی چه حروف
مشدّده را که بحقیقت دو حرفست یکی شمارند و الفات با مدرا مثل آب و آفتاب
هم یکی گیرند و اسم مرتضی و مجتبی و عیسی و یحیی که بیا می نویسند غالبا بالف می گویند
اگر در معمّی بالف درج کرده شود از شایبهٔ عیبی بری نباشد چنانک در یحیی
نامت که جزان حرز دل سوزان نیست پنهان گوییم اگر چه خود پنهان نیست

زاشکم چو ببینی شده حیران دریا معلوم شود ترا که آن باران نیست وبعضی همچنین
کنیتهاکه مصدرست بلفظ آب و در اکثر موارد استعمالات عامه بی الف کنند می شود
چون بوتراب وبوالوفا اگر بی الف مندرج گردد و در نظم ازعیوب محسوب افتد
چنانک در بوسعید انک چوخش بنم آمد آفتاب از جان غلام گرکسی خواهدکه داند نام آن عالی مقام
رسمی از نو باید اول وانگهی سعی تمام تامکر از مطلع دولت برآید صبح کام وچون لفظ ابو در
در اوایل کُنیٰ واقع می شود در سیاق کلام عرب گاه بواو می باشد وگاه بالف وگاه بیا
چنانک ابوسعید ساعدا باسعید مع ابی مسعود وآنچه در اول کلام وقوع یابد بی تاثیر
عاملی لفظی در او البته بواو بود اولی آنست که چنان کنیت را بواو درج کنند در معمی
چنانک در اسم مذکور از سه بازی چواو کمر بمیان بست طرف سر بنش بچشم گردم از آن دهن
واگر اتفاق افتد که چنان کنیت را احتمال وجوه چه کانه داشته باشد از محاسن وفرایا
تواند بود چنانک در ابوالمعالی عین عالم خوان پدر گاه اضافت چون شرف
پس سرانجام ذکر عالم مدان جز عین خیر وکلمهٔ میر که بی الف درج می کنند در معمی از عیوب می نماید
لیکن از غایت شهرت وکثرت وقوع بمرتبه رسیده که حکم کلمه شه دارد که بجای شاه
می گویند وعیب نمی دانند والله اعلم واحکم جلوه مولانا شمس الدین طبسی در مولفی
پارسی که مشتملست بر فن عروض وقوافی وطرفی از علم بدیع آورده است که در لغت
اهالی ماوراءالنهر ذال معجم اصلا مستعمل نیست وبعضی از شعرا داد وود وخود دید ونظایر
آن در قافیه دال مهمله ایراد نموده اند بنا براین اگر اسم فریدون وفرهاد وامثال آن که در

فصیح

فصیح لغت دری بذال معجمست در معمی بدال مهمل اندراج یابد توجیه پذیرد باشد وشاید
که در امثلهٔ این رساله مثل این مباحث بندرت اتفاق افتد اما اولی آنست که میان
دال این تفرقه کرده شود وضابطه در فرق میان ایشان بنظم آورده اند کل سکون شعر
اعرف الفرق بین دال وذال ذاک باب فی الفارسیة معظم کل ما قبله سکون بلاوا
ی فذاک وماسواه فمعجم وابن یمین راست در زبان فارسی فرقی میان دال وذال
یادگیر از من که آن نزد افاضل مبهمست پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیح ساکنست
دال خوان آنرا وباقی جمله ذال معجمست وآنچه از استقرا مستفاد می شود آنست که
این حرف در فارسی اگر اول کلمه است بی نقطه می باشد چون دست ودوست
ودانه ودانا وامثال آنها واگر نه در صدر واقع شده حالش آنست که بنظم در این
خواه از اوساط بود مثل فریدون واودون بیمودن وآزمودن ونظایر این مصادر
بسیارست وخواه بر طرف افتد چون صدوخود وبود وافزود وموقوف این
حرف در لغت دری بیشتر او آخر الفاظ می باشد والله اعلم ودر اسمی چند که بحروف
مشهور میان صورت کلامی وکتابی آن مخالفتی هست بزیادتی ونقصان بعضی
مانند ابرهیم واسحق وهرون وایراد آن بهر دو وجه روا داشته اند وصحیح
انگاشته مثلا در اسم ابرهیم بهر دو وجه فتنه بشکست گوشهٔ ابرو
که همی پای در میان آورد سروقدش بر آبار از سه سو وچه آن یار کشد در هم
ودر مثال اول صورت کتابی ملاحظه رفته ودر ثانی صورت کلامی واین

وازین قبیل امثله در اثنای مباحث آتیه وقوع خواهد یافت و در هر محل بطریقی که اتفاق افتاده باشد اسم صریح بهمان وجه ثبت خواهد افتاد والله هو الملجاء والملاذ **پیرایهٔ دوم** در تذکر نوعی که از تجوز که در مفاوضات و مکاتبات طوایف امم شیوعی تمام دارد و درین فن نیز باسلوبی خاص وقوع می یابد بر زبان و قلم سخن وران عرب و عجم هنگام تقریر و تحریر جاریست بر سبیل کثرت و شیوع که نسبت و اضافت افعال و آثار اختیاری و غیر اختیاری بچیزی کنند که آن فعل و اثر بحقیقت نه از ان او باشد بطریق مجاز مثلا جوی روان گویند و در واقع آب روان باشد نه جوی بنا بران که جوی محل آبست و چون طریق جاده ایست مسلوک عرف اهل این صناعت بران جمله جریان یافته که اسناد تصرفاتی که در معمی کرده می شود به نفس حروف و کلمات میکنند بقصد معمایی چنانک در اسم تاج الدین تا طلب کار روی جانانست این دل آشفته و پریشانست و در اسم بدیع سر در پی او نهاد دل تا نامش حاصل کند و زر بر آمد کامش و لفظی را که اسناد فعلی باو کنند بحسب ملاحظه معنی شعری غایب دارند و مخاطب شمارند و متکلم انگارند گاه بر سبیل افراد و گاه بر سبیل جمع چنانک سیاق سخن اقتضا نماید و این معانی از تامل در امثله بوضوح پیوندد مثلا در اسم جلال تا که بهار زندگی مست چو لاله خوش برآ چون بروم من از چمن لاله زپای گو در آ و در اسم بهرام ماده بهر ای دوست بردیم بنام

ازین

وز پیش سرای باز گشتیم تمام و در اسم میر امان چون دلارام در میان آید گر نباشی تو هم دلا شاید و در اسم شمس اگر شما ز سر این حریمه در گذرید شود ز روی شرف قطرهای خونین پاک و هم در ان اسم چشم تو که پایت تا بیم سر داد بباد و دل بر دار دستم این صورت حالت که گفتم با تو وز نام خوشت نیز خیالی بستم و در اسم همایون چشم تو ز تخت بی کمی خون شیفتگان وز شان برای تو ز سر خون گذشته اند و بسیار افتد که اضافت فعل بمضمری کرده شود که مرجع علیه او بحسب قصد معمایی غیر آن بود که بحسب معنی شعری سیاق کلام مقتضی آن باشد چون اسم جلال الدین جلاد با کین شرف آمد که بردار دشمنش شد در میان لال از حیا یاقوت مرجان پرورش و در اسم فرهاد شرف وسیلهٔ نام نکو سفرها ساخت گذشت از سر و آخر ز ذوق تاج افراخت والله الحمد والمنه **حلهٔ دوم** در بحث و پژوهش از اعمال و تصرفات معمایی و ضبط اصول و فروع آن و ابکار اسرارش در طی حجلهٔ و چه طراز جلوه گری خواهند نمود والمستعان فی کل الامور و هو العزیز الغفور **حجله** در تفحص و از امهات اعمال معمایی و تبیین و تبیین تنوعات آن چون منشاء تفصیل اشیا تمام احکام آن تقسیم است نموده می شود که عمل قابل چیستی دو اسم تحت نظم کلام و درج نام بطریق تعمیه وابهام قسم اول تعلق بحیثیت شعری دارد و ثانی بخصوص معمایی و اینست که تعبیر از ان باعمال معمایی کرده می شود و حلهٔ کافل

بروش احوال آن گذشته و چون شغل خاصهٔ ناظم معمی افادهٔ اسمست اعمال معمایی
از دو اسلوب بیرون نتواند بود یا حاصل کردن حروف بود یا تصرف نمودن
دران و این قسمت نوع مشابهتی دارد بتقسیم افعال بابداعی و اختراعی بعرف اهل
نظر و چون ابحاث این باب مبتنی برین تقسیم است بصورتی ابسط و اتم ازین
باز نموده خواهد شد و من التوفیق **جلوه** مخفی نماند که متصدی نظم معمی را ضرورت
که اسمی در کمینهٔ خود بطریقی پوشیده درج کند چنانچه مجموع حروفش با ترتیب بی زیادی
ازان استخراج توان نمود بر وجهی که طباع سلیمه و اذهان مستقیمه از قبول آن ابا
ننماید پس او را از دو کار گزیر نباشد یکی حاصل کردن حروف که بمثابه ماده
است اسم را و یکی رعایت جمع و ترتیب و تهذیب آن که حکم صورت دارد و بعد
از تذکر این معانی نموده می شود که تصرفات معمایی نسبت با مقاصد مخصوص با و
از سه قبیلت بعضی خاص است بحاصل کردن ماده و بعضی خاص است بتمام
ساختن صورت و بعضی اختصاص ندارد بجانبی معین بلکه تسهیل و تتمیم عملی دیگر
خواه آن عمل تعلق بماده داشته باشد و خواه بصورت و قسم اول باعمال تحصیلی
یاد کرده خواهد شد و از قسم دوم اعمال تکمیلی و قسم سیوم باعمال تسهیلی و هو حسبی
و وکیلی **جلوه** از تصرفات معمایی هرچه نتیجهٔ آن نه حصول مادهٔ حرفی بود از اختراعیات
تواند بود و البته مسبوق باشد بتصرفی که آن نتیجه دهد چه هرچه بوجهی از وجوه حصول
نیابد پرتو امکان تصرف بران نتابد پس تصرفات تحصیلی از ابداعیات باشد

و غیر آن از اختراعیات و چون مقرر گشته که در معمیات کامل رعایت صورت
اسم واجبست و آن بسه امر تمام می شود سرانجام دو وجودی و یکی عدمی انضمام
حروف با یکدیگر و ترتیبی خاص میان ایشان و عدم زایدی که نه از ارکان اسم
باشد آنچه ناظم معمی را ضروری بود او را از تدبیر آن چاره نباشد چار چیز تواند
بود حاصل کردن حروف اسم و جمع کردن با اسم و رعایت ترتیب آن و خالص
گردانیدن از آنچه داخل نبود در اسم پس هر تصرف که اثر و روش یکی ازین امور
چهارگانه باشد از اصول اعمال معمایی محسوب افتد و تصرفی که نفعش تسهیل
و تکمیل عملی دیگر باشد و همواره وسیله و چاره عین واقع گردد از فروع اعمال تواند
بود و چون اشارتی کرده شد بهر جنس از اعمال شرح احوال هر یک بر سبیل اجمال
در ضمن سه پیرایه از مساعدت توفیق ما مولست و الراجی من الکریم لا یخیب
پیرایهٔ اول در روش از اعمال که در حاصل کردن مواد حرفی بآن توسل
توان جست عمل تحصیلی که فایدهٔ آن حصول مادهٔ حرفی است عبارت از ایراد
لفظی است در نظم که دلالت کند بر یک حرف یا بیشتر بوجهی از وجوه و آن دلالت
را در قوت و ضعف مراتب متفاوت هست چه لفظی که از برای تحصیل مادهٔ
حرفی بنظم در آورند شاید که عین مراد باشد و بمجرد ارادهٔ آن بی آنکه ذهن از و
منتقل شود بچیزی دیگر مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم بدر
بدر دوست زان فتاد شرف تا هم از پیش دوست یابد کام از لفظ بدر حروف

که در ضمن اوست قصد رفته و آنچه از مصرع ثانی مستفاد می شود تعیین محل مراد است
و در دلالت مذکور در نظم بر مقصود که درین صورت متحد اند بالذات دخلی ندارد
و این نوع تصرف که ذکر لفظیت و ارادهٔ همان ملفوظ به عمل تنقیص و تخصیص
اختصاص پذیرفته و اگر لفظی که از برای تحصیل ماده بلفظ در آورند نه عین مراد
بود البته باید که دلالت کند بران و اگر نه غرض مذکور برو مترتب نگردد و آن
دلالت شاید که بی واسطه باشد و تواند که بواسطه بود و شق نخستین که دلالت
مذکور در نظم بر مقصود از وکه هر دو از قبیل حروفند بی واسطه باشد بآن معنی
که ذهن از دال منتقل شود بمدلول بی انک انتقال نماید بثالثی بدو وجه متصور است
یکی انک میان دال و مدلول علاقهٔ وضع متحقق باشد و آن در اسماء حروف
و مسمیاتش تواند بود که از اسم حرفی مسمی اراده نمایند یا برعکس چنانک در اسم
صادق　　شرف گر چو عنقا شوی گوشه گیر　　نهی پای اخلاص بر قاف قرب
از پای اخلاص که مسمای صاد است اسم مراد است و از قاف مسمی و این نوع
تصرف بعمل تسمیه اتسام یافته و وجه دوم از شق نخستین که دلالت مذکور بر مقصود
بی واسطهٔ ثالثی بود واحد هجا باز آن دیگر موضع نباشد چنان تواند که حروف مقصود
در محلی معروف مشهور مذکور باشد یا مسطور و ناظم در گفته خود نشان دهد بآن چنانکه
در اسم مهدی　آنچه مکنوفست در انا فتحنا باز دان　　وز پی حرف نخست از آخرین آیت بخوان
و این نوع از عمل باسم تلمیح موسوم گشته و بر تقدیر شق ثانی که دلالت موجود در نظم بر مقصود

مقصود از و بواسطه باشد اگر بصورت کتابی و حسابی حروف توسل نجویند کار از همان کشاید
که ما فی النظم دلالت کند بر چیزی که ذهن از تذکر آن و تامل در ان انتقال نماید بحروف مقصود
و آن واسطه شاید که معنی حقیقی باشد نسبت با دال برو و افتد که از معانی مجازی او بود قسم
اول که محصلش ایراد لفظیت و ارادهٔ لفظی دیگر بتوسط مفهومی که موضوع له هر یک از یشان
باشد چنانک در اسم عماد　آب لطفی بدل تنگ دل سوخته زن　　ورنه آتش فتد از سوز دلم در عالم
و سلوک این منهج بعمل ترادف و اشتراک تعبیر در امد و قسم دوم که همان قصد است
لیکن بواسطه نه موضوع له مذکور در نظمست چنانک در اسم ابریشم　لعل تو که لولوئش بخدمت صف بست
با چشم گهربار منش میلی هست　　دریاب که از منبع باران خیزد　　آنها که بمعدن لآلی پیوست
و این طرز از تصرف بعمل کنایت زبان زدهٔ اصطلاح گشته و چون نوبت بیان بشرح احکام
و اقسام این اعمال رسد ایمایی کرده شود بمناسبتی که در وضع هر یک ازین مصطلحات
ملاحظه رفته و از تبیین این معانی بوضوح پیوست که درج کردن حروف در نظم که تحصیل ماده
بحروف این تدوین عبارت از انست بی ملاحظهٔ صورت رقمی و معنی عددی به پنج گونه
عمل که هر یک قاعده ایست کلی متمشی می گردد آ تنقیص و تخصیص ب تسمیه ج تلمیح د
ترادف و اشتراک ه کنایت و وجه ضبط درین حصر استقرایی آنست که هر چه قصد تحصیل
کرده شود از حروف یا بعینه بنظم در آورند از ان حیثیت که مقصود باشد یا نه و بر تقدیر ثانی
از ذکر لفظی که دلالت کند بران گزیر نباشد یا آن دلالت بی واسطه بود یا بواسطه و بهر یک
ازین دو فرض میان مذکور و آنچه ذهن از و اولا منتقل شود بآن علاقه وضع ثابت باشد یا نه

قسم اول که مقصود بعینه ذکر کرده شود عمل تنصیص و تخصیص است و قسم دوم که مذکور دلالت
کند بر مقصودی واسطه و میان ایشان علاقهٔ وضع متحقق بود عمل تسمیه است و قسم سیوم
که دلالت بی واسطه بود و هیچ یک از دال و مدلول بازاء آن دیگر موضوع نباشد عمل
تلمیح است و قسم چهارم که دلالت مذکور بر مقصود بواسطه باشد و میان مذکور و واسطه
علاقهٔ وضع بود بمعنی واسطه معنی حقیقی باشد نسبت با مذکور نیز عمل ترادف واشتراک است
و قسم پنجم که آن واسطه نه معنی حقیقی بود نسبت با او عمل کنایت است والله اعلم واحکم جلوه
از اموری که وسیلهٔ تحصیل مادهٔ حرفی می توان ساخت صورت کتابتی حروفست و چون
آن صورت عبارتست از رقمی چند مخصوص متشکل باشکال معین ظاهر آنست که
آن توسل بملاحظهٔ تشابه و تشاکل میسر گردد و مشابهتی که صورت رقمی حروف را حاصل
است از دو گونه خالی نیست یا هم میان آن صور واقعست چنانک در باآت و جیمات
و دالین و سینین یا نسبت با چیزهاست چنانک آراستست با سر و مثلا و قد ا ... ان و آن
را با ماه نو و ابروی خوبان و مبنی برین وجه از مشابهت ناظمان معمی دو قاعده در تحصیل
مادهٔ حرفی معتبر داشته اند یکی آنک از لفظی لفظی دیگر اراده کنند که مانند او باشد در صورت
خطی چنانک در اسم چین تا بخشش گر بتصحیف گشتن یابی از لطف هزار جان بیک تن یابی
جز بیخ بجان باش که نیکو باشش گر نقش مدد کند ز چیدن یابی و منتهجان این مسلک
التزام نموده اند که در نظم ایمایی باشد بملاحظهٔ صورت رقمی و ارادهٔ آن و متقدمان ذکر
تصحیف و مصحف دریهٔ کنایت آن مهم ساخته اند و ازین جهت تعبیر از انتهاج این طریق بعمل تصحیف

تصحیف قرار یافته و دوم قاعده که مبنی است بر تشابه و تشاکل هیاکل رقمی حروف نسبت
با دیگر محسوسات شرحش آنست که از ذکر چیزی که از حرفی از حروف را با آن چیز مشابهتی
روشن باشد آن حرف خواهند چنانک در اسم اولیا شرف داد از آن کل رخ آگهی
ولی در میان دو سرو سهی و سپردن این سبیل بعمل استعاره و تشبیه یاد کرده می شود
و متفرع بر صورت کتابی حرف با تصرفی در ثبت و ترقیم آن نوعی دیگر از عمل تحصیلی مقصود
و در اصل اشارتی بآن رفته و بعمل رتق و فتق موسوم گشته و درین هنگام انسب آن
نمود که آنرا از جزئیات عمل تبدیل شمارند که بعد ازین مشروح خواهد گشت و در آن باب ذکر
کرده شود و من الله التوفیق و از جمله آنچه در تحصیل مادهٔ حرفی امکان توسل بآن ظهوری
بین دارد عدد ست لاجرم در اصل از اصول اعمال تحصیلی نه قاعده کلی در سلک انضباط
انخراط پذیرفته و درین منتخب بهشت قاعده کلی قرار یافته چه رتق و فتق داخل عملی دیگر
شد و عدد بواسطهٔ کثرت فواید و عدم اختصاص بجانبی معین از ماده و صورت اولی
آن نمود که در حلهٔ برأسه مشروح گردد چه ابحاث او را شعب و تفاریع بسیار است
چنانچه بعد ازین معلوم گردد ان شاء الله تعالی و چون طرفی از ضوابط اعمال و تصرفات
تحصیلی و تبیین تنوعات آن بر سبیل اجمال گزارش پذیرفت عنان بیان بصوب
تفحص و تفتیش از اعمال تکمیلی انعطاف می یابد بعون الله و حسن توفیقه پیرایهٔ دوم
در تفحص و تصفح از احوال اعمال تکمیلی عمل تکمیلی بعرف این فن عبارتست از تصرفی چند
که در حروف حاصل شده باید کرد از برای اصلاح و اتمام صورت اسم و آن تصرفات

از سه گونه خالی نیست چه بتکرار گفته شد که معمیات کامل ترتیب ارکان مراعات اسم
لازمست پس اگر در تحصیل مادهٔ اسم رعایات سه امر اتفاق افتد یکی انکه مجموع حروف
اسم با اسم در یک محل از نظم اندراج یابد و دوم انکه وقوعش ترتیبی بود که در اسم واقعست
وسیوم انکه بنوعی تعیین پذیرد و از سایر حروف و کلمات بیت ممتاز گردد که زایدی
با آن نبود بمجرد اعمال تحصیلی صورت صحیح اسم در ضمن مادّه بحصول پیوسته باشد و بتصرفی
دیگر احتیاج نیفتد اما اگر از امور مذکور یکی مرعی نباشد صورت اسم درست بیرون نیاید
و با وجود تمام مادّه از برای تصحیح صورت بضرورت ارتکاب امری دیگر می باید نمود
چه اگر ارکان اسم متفرق اندراج یابد در نظم از ارادهٔ جمع و انضمام آن گزیر نباشد و اگر
با غیری تعیین یابد دفع اغیار بناچار باید کرد و اگر ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود تدارک
و اصلاح آن ضرورت باشد و پوشیده نماند که هر یک از جمع اجزا و اسقاط غیر و تغییر
و ترتیب اوریت ورای تصرفات تحصیلی و در حاصل کردن ماده مدخلی ندارد و
اعمال تکمیلی عبارت ازین سه گونه تصرفست و اول بعمل تالیف موسوم گشته و
ثانی بعمل اسقاط و ثالث بعمل قلب والله اعلم **جلوه** بحث و تروتش اجمالی از
اعمال تکمیلی در اصل برین منوال صورت ضبط یافته که اجزاء اسم که اندراج یابد در معمی
یا در یک محل از نظم واقع گردد بآن معنی که مجموع در ضمن لفظی بود که مفرد باشد
بحسب قصد معمایی یا در زیاده از یک موضع وقوع یابد و بر هر تقدیر یا مبرا باشد از
مصاحبت و مخالطت اغیار یا نه و بر جمیع تقادیر ار بعه یا ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود

بود یا مخالف و ظاهرست که از موادّ اسما هرچه بطریقی از طرق تحصیل ماده در نظم معمی
اندراج یابد حالش ازین صور هشتگانه بیرون نبود آ مجتمع خالص مرتب ب مجتمع خالص
غیر مرتب ج مجتمع غیر خالص مرتب د مجتمع غیر خالص غیر مرتب ه متفرق خالص مرتب
و متفرق خالص غیر مرتب ز متفرق غیر خالص مرتب ح متفرق غیر خالص غیر مرتب
و در صورت اول چون تمام حروف اسم با ترتیب بی اغیار بنظم در آمد صورت
مقارن ماده بحصول پیوسته باشد و بعد از اشارت بتعیین آن که از تتمهٔ تحصیل ماده
است بعملی دیگر احتیاج نیفتد چنانک در اسم کریم کریم همه شب ز مهر ماهی که شد
زاغاز سخن بنام او داشت شعف و در دیگر صور آنچه مجتمع نباشد ایما بی باید کرد بجمع
و انضمام آن بوجهی از وجوه چنانک در اسم بهمن گفتم زپسته ده شکرم یا بگوی نام
کفتا که نام به ولی از من رسی بکام و این نوع تصرف که اشارت بجمع اجزاء متفرقست
بعمل ترکیب و تالیف تعبیر کرده خواهد شد و آنچه خالص نبود و با غیر حرفی ناوک
اشارت معمایی گردد و تعیین پذیرد البته دفع غیر ضروری باشد تا مقصود بر منصهٔ
حصول جلوه تواند نمود چنانک در اسم بها نام چه گفتم زان صنم لبها نمود
ب گزیدم زانچه او بنموده بود و این گونه تصرف که انداختن اغیارست از درجهٔ
اعتبار بعمل اسقاط و تخلیص معبر خواهد گشت و هر جا که ترتیب مخالف ترتیب اسمی
بود تدارک و اصلاح آن بتقدیم و تاخیر واجب گردد چنانک در اسم قاسم
مساق سخن چون بنامت رسید در اول سخن قصد دل هیر ود و این نوع تصرف بقلب

سه وقت و در اموری که از صورت سه گانه که اجتماعست و خلوص و ترتیب بیش
از یکی مقصود باشد محذور معقول زیاده از یک عمل جهره نماید مثلا در قسم اخیر که متفرق
غیر خالص غیر مرتب بود تا عمل ثلث مذکور کار بند نشود مقصود بحصول نه پیوندد و چنانک
در اسم منوچهر مجنون ز پا در آید بگذشته از سر جان چون بحر لیلی آرد سر در میان تیغ دون
و از ین بحث و بر و بش روشن گشت که بعد از تحصیل ماده اسم از برای تکمیل اسم صورت
سه گونه تصرف احتیاج می افتد تالیف و اسقاط و قلب و این سه اسلوب از
از تصرفست که چون ابعاد ثلثة جسمی تعلق بصورت دارند و هیچ یک را در تحصیل
ماده حرفی مدخلی نیست والله اعلم **پیرایهٔ سوم** در بیان اعمال تسهیلی و تبیین طرق
و ضوابط آن در صدر رحجله ظاهر شد که عمل تسهیلی عبارت از تصرفیست اختراعی در
مادهٔ حاصل شده باعمال تحصیلی ابداعی که بآن نوع تصرف توسل توان جست در کشف
مهمی اصلی ضروری از مهمات ایمایی معمایی و از مقولهٔ تصرفات فروعی که در مواد
حروف و کلمات وقوع می یابد تا مستعد قبول صورت اسمی گردد و سه گونه
عملست یکی خاص بمادهٔ تنصیصی که جبران عمل ترتیب نیابد و دوم عام و صورت
ضبط این مبحث آنست که ورای جمع و اسقاط و تعبیر ترتیب که از اصول اعمالند
هر تصرف که در کلمهٔ حاصل کرده شده شود محل تاثیر آن با تمام حروف آن کلمه باشد یا بعضی
از آن و بر تقدیر اول چون تمام حروف می باید که بعد از قبول تاثیر تصرف همه باقی
باشد بهمان ترتیب که اسقاط و قلب خارج مبحث است تصرف در ایشان باراده
انفصال بعضی از بعضی و باعتبار استقلال هر یک تواند بود و این معنی وقتی صورت
که از لفظ بطریق تنصیص و تخصیص همان ملفوظ خواهند تا غیر از نفس حروف مذکور
ملحوظ نظر اعتبار نباشد و بقصد انفصال اختلالی بحالی دلالت ایشان راه نیابد
و بعد از استقلال همان افاده کنند که در حال اتصال بعینه چنانک در اسم فرخ
شرف ز افتادگی جو نصرت و عون ز کاخ کبر کافر گشت فرعون و این نوع
تصرف که تجزیهٔ کلمهٔ واحدست تا منحل گردد بکلمات متعدد بتحلیل موسوم گشته و
بر تقدیر ثانی تصرفی که محلش بعض حروف کلمه باشد بخصوصه بی آنک تغییری در
ذات او یا محلش راه یابد بتعیین آن بعض تواند بود و تمیز از غیر تا اختصاص یابد
بحکمی که از عملی دیگر مستفاد گردد چنانک در اسم ابوسعید ترکی که دلم داشت بمهرش میلی
کردند چو مهر و مه تخیلش خیلی دیدم سر راستی ندارد ابروش کرسی بردم بگوشهٔ چشم او لی
و این گونه تصرف که اشارتست ببعضی حروف از کلمه اندراج یافته در نظم بوجهی از
وجوه تا محل تصرفی دیگر گردد بانتقاد یاد کرده خواهد شد بیاید اعمال تسهیلی همین
دو اسلوبست که مشروح گشت و تصرفی دیگر هست محل تاثیرش بعضی اجزاء کلمه
یا دیگر مواد خارج از آن کلمه که با وجود ترکیب و اختلاف آثار در انضباط و قلت تصرف
حکم بسایط دارد چه مقصود آنست که از کلمه آنچه انداختنی باشد بدل کرده شود و بمطلوب
حاصل گردد بوجهی که دفع غیر و حصول مراد از مؤدای یک عبارت مستفاد گردد
چنانک در اسم فرخ تا شرف گشت خاک پایت هست قدم او بجای افسر چرخ

و این طرز تصرف به تبدیل سمه خواهد گشت و این بحث و پژوهش سه ضابطهٔ
کلی ببیین که بهر یک از ان بسی ضروریات معمایی گزارده می شود چنانک در مطاوی
اشله در هر باب مشاهده خواهد افتاد ان شاء الله تعالی **حله** از جلوات عرایس
این جمله صورت سیزده شیوه از فروایمای معمایی چون ماه چهارده روشن شد هفت
از اعمال تحصیلی و سه از تصرفات تکمیلی و سه از تتمات تسهیلی و چون مخدرهٔ هر یک
درین محال جمالی اجمالی نمود اگر توفیق مساعدت فرماید تفصیل احوال ایشان در
طی سه طراز چنانک موعدست زیب پرنیان بیان گردد و آرایش حریر تحریر
والله علی ما یشاء قدیر و بنظر تدقیق تقدیم اعمال تسهیلی با آنک فرعیت آن حکم
میکند باستحقاق تاخیر اولی می نماید چه آن تصرفات عام افتاده هر دو جانب
ماده و صورت را و همیشه وسیله و معاون دیگر اعمال می باشند مگر تبدیل که از
جهت ترکب در سلک فروع انخراط یافته و عمل بر وفق اولی مراتبه اچین
افتد وا اولی و هو اعلم و اعلی **طراز اول** در بحث و پژوهش از اعمال تسهیلی
و تفصیلی احکام آن مشتمل بر سه پیرایه و من الله العون و الهدایه **پیرایهٔ اول**
در بیان عمل انتقاد مقررست که مقصود ناظم معمی بقصد خاص با و حرفی چند معین می
باشد و هنگام استعراض خزانهٔ محفوظهٔ الفاظ از برای تحصیل مادهٔ حرفی مقاصد بازوا[ید]
در ضمن کلمهٔ واحد بسی یافت می شود بر تقدیر وجدان مقصود بی اغیار پیدا را افتد
کو ترتیبش نه بر وفق مراد باشد و در صورت اول چون مقصود با غیر در ضمن کلمهٔ منتظم درآید

تمیز مقاصد از زواید ضروری بود بی تعیینی صورت نه بندد اگر مقصود تعیین یابد و پرتو
اختصاص قصد برو تابد آن تصرف از متممات عمل تحصیلی باشد چنانک در اسم مجد
لب میگون و سر جعد تو و گوشهٔ چشم   کام جانست و طربگاه دل و گوشهٔ چشم
و اگر دفع غیر و جههٔ قصد گردد و زاید بخصوصه از حوزهٔ اعتبار بیرون افتد تعیین او
از مقدمات اسقاط و تخلیص بود که از اصول اعمال تکمیلی است چنانک در اسم
رشید   نه عجب گر شرف رند برفت از پی دل   شیخ را در دل هم برود یا از جای
و در صورت ثانی که نگرانی از جهت اختلال ترتیب حروف باشد اگر تدارک آن
بنقل بعضی از محلی بمحلی کرده شود بی تعیین متمشی نشود و وسیلهٔ عمل قلب گردد و
آن هم از اصول تصرفات تکمیلی است چنانک در اسم نجم
چو سرو تو دامن کشان می چمید   چمن دامن از شرم بر سر کشید   و معلوم شد که تعیین
بعضی حروف از کلمه اندراج یافته در نظم بعینها یا بلفظی که دلالت کند بران
بالخصوصه تصرف دیگر را قابل گردد با نتقاد موسوم گشته و مناسبتی که رعایت
آن در وضع مصطلحات ستودهٔ رای ارباب تحصیلست محتاج بیان نیست و
نه صحت این سخن موقوف دلیل و هو حسبی و نعم الوکیل **جلوه** چون حقیقت
این عمل چنانچه بتکرار قرار یافت اشارت کردنست به بعضی حروف کلمه آنچه
بران اشارت گزیت کرد تعیین مشار الیه باشد بی تبیین حالی از احوال آن و
مقصود اصلی از ان نوع تعیین اجزاء حکمی تواند بود که از عملی دیگر مستفاد گردد

و اگر بر سبیل ندرت اتفاق افتد که تمام مادهٔ مرتب اسم بعینها با غیر در ضمن لفظی مفرد
بقصد معمایی بنظم در آید و مقصود که بران تقدیر بعضی حروف باشد از کلمهٔ بنوعی تعیین
پذیرد که حصول اسم موقوف تصرفی دیگر نبود آن تعیین از متممات عمل تنصیص و تخصیص
باشد و اگر توفیق مساعدت نماید صورتی چند از ان در قانون تسویر باز نموده
شود و ازین تنبیهات محقق شد که فایدهٔ انتقاد امتیاز بعضی حروفست از بعضی
در ذکر تا مخصوص محل دیگر تصرفات تواند شد چنانک در اسم علی
ز شوق نام زیبایت کزان جانها بیاساید　فلک پای توانایی ز مهر سویی بفرساید
و ازین جهت که تصرفی اختراعیست متفرع بر غیر و وسیلهٔ تصرفی دیگر می باشد
از فروع اعمال محسوب افتاد لیکن تصرفی کثیر الوقوعست و عموم نفعش نسبت
با جمیع انواع افعال از تحصیلی و تکمیلی و تسهیلی بر سبیل اجمال در طی بیانات سابق
متبین گشت و بر سبیل تفصیل از دیگر مواضع این کتاب و تامل در امثلهٔ ارباب
بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی و بسی قواعد کلیهٔ این صناعت را انج
و سایل این عملست و چون ایمایی بهر یک از انها در محل خویش از مساعدت
توفیق مامولست بسط دران اگرچه از مقاصد این مبحث است احتیاج نیست
کلک فرخنده فال را درین مجال اسم آنست که بتبیین طرق این عمل و باز نمودن
تدبیر آن مبادرت نماید و ما التوفیق الا بالله جل و علا **جلوه** سالک
منهج انتقاد را مطمح نظر قصد تعیین حرفی واحد باشد یا زیاده بران و در کفایت هر یک
ازان

ازان دو مهم بصیغ مختلف و الفاظ متعدد توسل می توان جست چه بر تقدیر اول
که مقصود تعیین هر یک حرف باشد از کلمهٔ حال آن حرف از سه وجه بیرون نباشد
یا اول کلمه بود یا آخر یا در میان این و آن و بطریق تصریح از حروف نخستین باول
و مبدا و مفتتح و امثال آن نشان توان داد و از حرف اخیر باخر و نهایت و
پایان و نظایر آن چنانک در اسم فرید　اول فصل بهارست بیا کاخر روز
خوش بود دامن باغی و رخ دلداری　و همچنین از اوساط کلمه حرفی که خواهند بصریح
اشارت توان کرد بان چنانک در اسم شرف　در ظرب تغی و متماداً نی
آن شکرفی که نداری ثانی　و بر سبیل تجوز و توسع حرف اول بذکر سر و لب
و رو و آنچه بمعنی او باشد چون وجه و طلعت و غیر آن اختصاص یابد و حرف
آخر را با امثال پای و قدم همین حال خواهد بود چنانک در اسم احمد
پای ترا بوجه چمن کرده ام نثار　از خون دل بیاری این چشم اشکبار　و اشباه
کلاه را از افسر و مغفر و غیر آن درین باب حکم سر توان بود چنانک در اسم فتوح
اگر نازد بماه نو سپهر ای مه تراهد و　کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشهٔ ابرو
و در اسم مجد　چون شرف وصف کله داری شاهم گوید　دل جم نازد و بیش افسر دارا جوید
و ضابطهٔ کلی در تخصیص هر یک از طرفی کلمهٔ بخصوصه آنست که هر چه بوجهی از وجوه
مشعر باشد بجانب مبدا و طرف علو آنرا وسیلهٔ اشارت بحرف اول توان
ساخت و مقابلات آنرا نسبت با حرف اخیر همان حکم تواند بود و مثلا غره

وپیلخ واوج وحضیض وفراز ونشیب وبالا وزیر وشاخ وبیخ وگریبان ودامن
باحد المتقابلین حرف اول را اراده توان گفت کرد وبآن دیگر حرف آخر چنانک
در اسم شکر الله کهنه که رو نماید از غره ماه تا پیلخ درد لها شماره گشت مکر رای شرف
و در اسم نجیب گریبان می درد جام زدست دامن فشانی بدوز از دامن گریبان کریبانی
وچون از مایعات صافی بار بالامی باشد و دردی در زیر حکم متقابلات مذکوره
دارند چنانک در اسم سیف الدین در سفالین ساغر افکن صاف یاقوتی عقار
در بود دردی در دوشش هم در ان اثنا بیار وچون سوار اطرف علو جانب از و
حرف اول توان خواست چنانک در اسم قطب ای عشق تو پادشاه کشور دل من
مهر رخت آتشت و مجمر دل من بردهٔ شته ام دل از دل شیدایی تا هست هوای طره ات در دل من
واگر حروف لفظی فرد باشد بمرکز و دل اشارت بحرف میان آن توان کرد و
اگر زوج بود و از ذکر دل زیاده از یک حرف اراده نمایند حذاقت در
صناعت مقتضی آنست که ایمایی کرده شود بآن چنانک در اسم ثابت
رقیب خواست که یابد زنام دوست خبر چو در ثبات دو دل بود گشت زیر و زبر
و در اسم ابو اسحق یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندانش گزد تا گوشهٔ قند لبش دل ها ز حلوا سوخته
وچون عرف تصرفیان بران جاریست که از حرف اول کلمه تعبیر بفا کنند و
از حرف ثانی بعین و از حرف ثالث که در افصح لغات اکثر ابنیهٔ اصلی با و
ختم می شود بلام واین معانی گوشش زدهٔ بیشتر قلم تراشان مکتب ادب و ورق

و ورق خوانان دفتر هنر شده باشد واگرچه در تحصیل علوم سعی زیاده
نموده باشند اگر درین عمل توسل جویند با مصطلحات نسبت با عموم اهل
تمیز مستغرب ننماید و افتد که نظر بخصوصیت محل مستحسن آید چنانک در
اسم نجیب چو عین آن دهن جو بم کشد یار ز سمارش هم ز ار از غیب بگشاید شرف گر بسته شد یکبار
و در اسم قاسم فا و قاف و عین و لام و لام و میم پس میان عین و لامش فا و میم
جلوه اشارت انتقادی بحرفی واحد از کلمه تواند بود که بر سبیل تعیین واقع
گردد بروجهی که مشار الیه او جزوی بود مخصوص از اول یا آخر یا وسط چنانچه
در جلوهٔ سابق باز نموده شد و شاید که بروجهی وقوع یابد که محتمل اجزا متعدد
بود بر سبیل بدلیت و تعیین مقصود مخصوصه از دیگر قراین مستفاد شود نه از
مجرد انتقاد و این هم دو قسم است چه مقصورست که آن احتمال خاص باشد
ببعضی اجزاء کلمه چون اطراف مثلا و شاید که عام بود نسبت با مجموع حروف
لفظ و در قسم اول از ذکر کنار و طرف و جانب و گوشه و سو و حاشیه
و پهلو و امثال آن هم حرف اول اراده توان کرد و هم حرف آخر چنانک
در دو اسم محسن و نصیر از جانب من بسوی آن صبح امید زین سپهر و سکون شرف دو جهان
و حد هرچند حکم الفاظ مذکوره دارد چون در محاورهٔ پارسی بی حد بمعنی بی پایان
اشتهار یافته اگر بر سبیل نفی استعمال کنند اول آنست که حرف اخر اراده
نمایند و قسم ثانی که هریک از حروف کلمه که خواهند اراده توان نمود نقش

اشارت کرده‌اند بحرفی غیر معین از لفظی معین چنانک در اسم قطب
ای مشتری مهر تو ناهید ز لطف   خندان بر خت غنچهٔ امید ز لطف
نامت ز لب قضا شنیدم و نیست   بر حاشیهٔ کتاب خورشید ز لطف   و در اسم
قاسم   قامت از شرح مید هم متنبیست   جزوی از سرو و جزوی از شمشاد
و در اسم خضر   سر بر آورد خطت از ناگاه   برگی از ضیمران بدامن ماه   جلوه
بر تقدیر دوم از نخستین تقسیم این بحث که سالک منهج انتقاد در اتیح نظر قصد
تعیین زیاده از یک حرف باشد تواند بود که آن تعیین از مجرد انتقاد مستفاد
گردد و شاید که باعانت دیگر قراین تمام سرانجام شود اول چنانک در اسم علی
تا عقیق یمنی دید لب لعل ترا   قاف تا قاف دهد قیمت و خوش مشتری
و چون پوست هر چیز محیط می باشد بآن از ذکر اول و آخر کلمه که محیطست
بدیگر حروف آن اراده توان کرد چنانک در اسم نجم
آن گل اندام که سوی شدم از شوق میانش   غنچه در پوست نگنجد چو کنم یاد دهانش
و ثانی چنانک در اسم عماد   ساخته‌ایم از دل پاک اعتقاد   بیشتر عمر به نصف از مراد
و در اسم لطیف   گو بخت که یکدم بوصالی برسم   وز چشمهٔ نوشت بوصالی برسم
چون کار ترا صرف کنم اکثر عمر   از لطف تو آخر بخیالی برسم   و چون درین صناعت
کثرت احتیاج بانتقاد یعنی تعیین بعضی حروف از لفظی ظهوری دارد اشارتی
بکیفیت سلوک این طریق رفت و طرفی از تنوعات صیغ باز نموده شد تا ناظم   را

را نموداری باشد و در هر مقام آنچه ملایم سیاق کلام افتد ایراد نماید و حق
حیثیت شعری نیز مرعی ماند چه معنی بام سخن را ملاحظهٔ مناسبت محل از اسم ضروریست
است و درین عمل مدخلی تمام دارد مثلا درین مثال باسم قوام
نامش چه پرسم آن مه مهر آیین را   بگشاد بهر عوض لب شیرین را
چون قول بگفت و باز گو کرد تمام   گفتا که میان خانه نباشد این را
از حرف آخر و وسط باز گو و میان خانه باز گفته و مستبعد نمی نماید و شاید
که در دیگر صور که نه مثل این باشد چنانچه باید نیاید و دستوری معتمد علیه
در قبول و رد امثال این تصرفات و سایر نظایر و اخوات آن تنها
طبع سلیم است و ذهن مستقیم بشرط وقوف بر مواضعات ارباب این
صناعت و انس بزبان رمز و ایما والله یهدی من یشا   پیرایهٔ دوم
در بیان عمل تحلیل معلوم گشته که ناظم معمی شاید که از لفظی که بنظم در آید همان
ملفوظ اراده نماید نه چیزی دیگر که ذهن از و منتقل شود بآن و چون بر آن
تقدیر ملاحظهٔ معنی را دخلی نباشد در حصول مقصود اگر از کلمات متعدد متصل
می خواهند که در ضمن ایشان باشد مجموع در حکم کلمهٔ واحد باشند چنانک در اسم تاج الدین
نام نکو ز سعی شرف ماند یادگار   تا حال دین نگاشت بکلک صورنگار
و بر عکس این اگر بعضی حروف کلمهٔ واحد را لفظی مستقل گیرند و بعضی لفظی دیگر بقصد
معمایی تا یک لفظ مفرد الفاظ متعدد گردد و هم روا باشد و بهیچ تعبیر بکمال دلالت ایشان

راه نیابد که مذکور عین مقصود ست بران تقدیر که سخن دران میرود خواه که متصل دارند
او را بغیر وخواه مستقل انکارند وگفته شد که تجزیهٔ کلمهٔ واحد تا منحل گردد بکلمات متعدد
بعمل تحلیل موسوم گشته پس تحلیل بوقف این تدوین عبارت باشد از فرض تجزیهٔ لفظی واحد
وارادهٔ استقلال هریک ازان اجزا تا الفاظ متعدد گردد و مجال تصرف را سعتی و فسحتی
بدید اید چنانک در اسم دانیال شب چو ماهم نمود جهرم گذشت
دیران با خیالش از سر خویش از تامل در سخنان سابق مستفاد می شود که تحلیل البته
متفرع بر عملی تنصیص و تخصیص تواند بود که از مذکور در نظم همان حروف خواهند که در ضمن
اوست تا از ارادهٔ انفصال بعضی از بعضی و استقلال هر یک هیچ اختلال حال دلالت
ایشان راه نیابد چنانچه باز نموده شد و تحلیل فی الحقیقه تکرار عمل تنصیص است که متعاقب
وقوع یابد و چون فایدهٔ خاص با و تجزیهٔ مادهٔ حاصل شدع است تا مواد متعدد گردد و
تصرفات متنوع دران توان کرد البته وسیلهٔ دیگر اعمال واقع شود و ازین جهت در
سلک تصرفات فرعی انخراط یافت والله اعلم جلوه اقل مرتبهٔ تحلیل آنست که
لفظی واحد منحل گردد بدو لفظ و بران تقدیر حال از سه وجه بیرون نباشد شاید که از هر دو لفظ
تحلیلی همان ملفوظ خواهند چنانک در اسم بدر عاجز نداز درک نامش خاص عام
در بقا باشد شرف قادر شود و در اسم مقبل از معنی صرف کن وجه طلب
در ملتب فکر کن چند از لقب تحلیل در مثال اول وسیلهٔ عمل تبدیل واقع شدع و در ثانی
ازان عمل قلب و شاید که از هر لفظی تحلیلی بعد از استقلال ارادهٔ معنی کرده شود چنانک در اسم

در اسم خرم کرشمهٔ شکر تو در دندان شرف از دو رخ خرم و خندان و تواند بود که از
یک لفظ حرفی خواهند که در ضمن اوست و از دیگر لفظ معنوی که دلالت کند بران چنانکه
در اسم مذکور صاف راح روح پرور در خمار نیست چون دردی در دت ساز کار
جلوه اگر از هیچ لفظ تحلیلی بغیر از حروفش چیزی دیگر نخواهند یک لفظ بزیاده از
دو لفظ تحلیل پذیر نگردد و معلوم شد که بران تقدیر فایدهٔ تحلیل تسهیل عمل تبدیل
باشد یا عمل قلب یا اگر از بعضی الفاظ تحلیلی دلالت بر معنی اراده کرده شود شاید
که کلمهٔ واحد به بیش از دو لفظ انحلال یابد مثلا اگر لفظ مازندران از برای اسم امان
بنظم در اورند منحل گردد بچهار لفظ و از امثلهٔ تحلیل رباعی این مثال است در اسم شروان شاه
ماهی که دل زمهرش در بند با کو افتاد بادا فدای نامش شروان و شابرانها
و تحلیل ثلاثی چنانک در اسم مکرم تا دل شرف آسا زجهان دست بداشت
زیر قدم مبارک دل سرماست و چون تحلیل با عوم فایدهٔ البته مقدمهٔ عملی دیگر
واقع می شود در مطاوی امثلهٔ ابحاث آتیه بسیار وقوع خواهد یافت و شاید
که در بعضی مواضع اشارت کرده شود بمواقع نفع او لاجرم درین مجال بآنچه باز
نموده شد اکتفا میرود والکافی هو الله سبحانه پیرایهٔ سوم در بیان عمل تبدیل
سبق ذکر یافته که اجتماع مقاصد با زوائد در ضمن کلمهٔ واحد کثیر الوقوعست و از
دو حال خالی نتواند بود چه بران تقدیر مقارن غیر در ضمن کلمهٔ یا تمام حروف
اسم باشد یا بعضی ازان که از مواد حرفی غیر از اسم و اجزایش هیچ از مقاصد

اصلی نیست بحرف این فن و در حال نخستین که با غیر تمام ارکان اسم باشد بتصرفی غیر از تصرف غیر احتیاج نیفتد اگر مراتب بود و اگر نه تدارک اختلال ترتیب هم باید کرد بعمل قلب و این سخن در طراز دوم بطرزی ابسط ازین پیرایهٔ پذیرای بیان خواهد گشت والله هو المستعان و در حال دوم که قرین غیر بعضی اجزا اسم بود بعد از دفع غیر تحصیل مذکور تحصیل مادهٔ ضروری باشد و تکمیل صورت آن بتالیف و از توسل بتنون اعمال از اصول تحصیلی و تکمیلی گزیر نبود و می تواند که از کلمهٔ آنچه انداختنی باشد بطریق معاوضه و استبدال بدل کرده شود به مطلوب حاصل گردد نی بنوعی که اسقاط و تحصیل و تالیف که از ان چاره نیست بیک اسلوب از تصرف تمام سرانجام گردد چنانک در اسم عوض ؎ بر لب آب چون دهان شستی چشمهٔ خضر شد کنارهٔ حوض و گفته شد که این طرز تصرف بعمل تبدیل معبر خواهد شد والله اعلم جلوه تبدیل چنانچه بتکرار اشارت کرده شد بآن عبارتست از بدل کردن بعضی حروف حاصل شده در ضمن کلمه بدیگر حروف غیر حاصل بیک تصرف بی توسل بصورت کتابی حروف و تشابه رقمی ایشان و مراد بوحدت تصرف در تعریف آنست که سقوط زاید و حصول مقصود بجای او از مواد یک عبارت مستفاد گردد با هم نه آنک ارتکاب یک نوع تصرف از تصرفات معمایی بیش ننماید چه در اسم اسمعیل ؎ رخسارهٔ زر دم که طراز دم اشک گلگون کند از دولت مشتاقیم اشک چون نام تو گویم از سر استعجال بیرون نهد از گوشهٔ چشم قدم اشک آن عین که گوشهٔ

چشم اشارت بآنست بدل شده به آل به تصرف نقصان کاف که از بیرون نهادن قدم اشک مستفاد می شود پس به تبدیل باشد بتعریف مذکور و درین تصرف بانتقاد و به عمل از اصول اعمال معمایی توسل رفته ترادف و تنصیص و عدد و غرض از قید وحدت تصرف باین معنی که گفته شد احترازست از امثال اسقاط و تحصیل که درین مثال واقع شده باسم سعید ؎ از غایت مهرست که در عهد تو دل پیوسته گداز دود و چندان برجاست اگر چه آن از عهد افتاده وی بجای آن در ابدع نه از قبیل تبدیل مصطلحست که اسقاط و تحصیل هر یک بعملی وقوف یافته و غرض از قید اخیر عدمی که منع توسلست بصورت کتابی حروف و تشاکل رقمی ایشان اخراج تصحیف است از تعریف که آنرا هم بدل شدن بعضی حروف ببعضی بیک تصرف لازمست و اگر مساعدت توفیق دستگیری نماید در طراز تصحیف بوضوح پیوندد که چرا در سلک بسایط اعمال انخراط یافته با آنک متضمن اسقاط و تحصیل و تالیفست او نیز و ما ذلک علی الله بعزیز جلوه چون در تبدیل البته بعضی حروف از درجهٔ اعتبار می افتد و بعضی بجای آن حصول می یابد و در اثنای بحث بذکر هر یک از ان احتیاج می باشد از آنچه انداخته می شود بفاسد یاد کرده خواهد شد و از آنچه بدل آن گردد بکاین تشبیه بکون و فساد که صور عناصر را طاری می شود چون شب نم مثلا که صورت هوایی گذاشته و صورت آبی گرفته و در حکمت مقرر شده که زوال

فاسد وحصول کاین درای واحدست بی تقدم وتاخر زمانی چنانچه درین مبحث خروج
غیر مقصود از حیز اعتبار ودخول مقصود بجای او باهم از یک عبارت مستفاد می
گردد وبعد از قرار براین اصطلاح نموده می شود که تبدیل را هرچند سقوط فاسد
وحصول کاین وانضمام او با آنچه موجود باشد از اجزا اسم لازمست تصرفیست
لطیف منضبط بسیار ضبط نفع لاجرم در نظم تدوینی داخل سلسلهٔ اعمال گشت
وچون غیر از ترکب واجتماع دیگر اعمال بکیفیتی مخصوص حقیقی دیگر ندارد بسایط از
تصرفات تسهیلی که بفرعیت موسومند محسوب افتادند از اصول وازین تعلیل
معلوم می شود که فرعیت تبدیل نه از قبیل فرعیت انتقاد وتحلیلست که همواره
از متممات یا از مقدمات دیگر تصرفات می باشند وایمایی باین معنی رفته
وچون از جمع تبدیل با تنصیص حصول قانونی مضبوط مستقل کثیر الوقوع متصورست
چنانچه در حلهٔ ثالث مشروح خواهد گشت انشا الله تعالی تبیین کیفیت انتهاج
مسلک تبدیل وباز نمودن تنوعات صور وقوع آن حواله بآن محل میرود
وتوفیق انجاز این وعد از فیض فضل الهی جل جلاله مترقبست والراجی من
الکریم لا یخیب انه سمیع مجیب **طراز دوم** در بیان اعمال تحصیلی وتبیین احوال
واحکام آن مشتمل برهفت پیرایه ومن الله الهدایة والکفایه **پیرایهٔ اول**
در عمل تنصیص وتخصیص جواز اطلاق لفظی وارادهٔ همان ملفوظ از لطایف تضاعیف توا
ایمهٔ عربیت واصول مستفاد میگردد وادهان وعقول آنرا بحسن قبول تلقی مینماید پس

پس آنچه مراد ناظم معمی باشد از حرفی یا بیشتر اگر بعینه بنظم درآورند وفی الجمله ایمایی
باشد بارادهٔ آن مقصود بحصول پیوندد چنانک در اسم بها شبها ز سر گذشت بگویم فسانه
تا آن صنم بخواب رود بی بهانه وظاهرست که اظهر طرق وابسط آن در تحصیل مادهٔ حرفی
این طریقست چه بهر طریقه که فرض کنند تا محل مراد بوجهی از وجوه تعیین نپذیرد هیچ
تصرف دران نتوان کرد درین اسلوب بهمان تعیین آنچه مقصودست ازان حاصل
می شود بی تصرفی دیگر وچون حقیقت این عمل ذکر مقصودست بعینه وارادهٔ آن بخصوصه
از میان دیگر حروف کلمات بیت تعبیر ازان به تنصیص وتخصیص کرده شود والله اعلم
جلوه این عمل با کمال بساطت بدوگونه تصرف تمام سرانجام می شود ذکر مخصوص
بعینه که تنصیص عبارت ازانست وقصد اختصاص وامتیاز او بقرینهٔ که بوجهی از وجوه
دلالت کند بران تا بآن تخصیص حصول مادهٔ معین که غایت این عمل همانست
باتمام پیوندد واظهر طرق در نصب آن قرینه آنست که تصریح عبارت نشان
دهند بمحل مراد ودران نشان دادن شاید که اشارت کنند بعین مقصود بی تعرض
بدیگر حروف وکلمات بیت چنانک در اسم کریم **س** کریم وخنده می کند دشمن
نام جویم ز شرح کردهٔ خویش وشاید که تعیین حرف مراد بلفظی کرده شود که متصل بود
بدو چنانک در اسم ایاز **س** ای از تو بهاری چو میدان هوس از پیش تو حاصل شرف نام تو بس
وتواند بود که بلفظی یا بیشتر که پیوسته نباشد بمقصود توسل جویند در اشارت باو
چنانک در اسم کریم **س** کر بهمت تو بود کام خود شرف حاصل کند ناول او تا باخرش

سلطان

سلطان علی

سلطان محمد

ودراسم جمال س تاج مالک رقاب کشورچین سرجعدت بست تاب لعل

وشاید که تعیین مراد از سیاق سخن وفحوای کلام مستفاد کردد چنانک دراسم زین

س رحمتی کن برشرف کو مبتلاست زین که میکویم غرض نام شماست ودراسم بها

س لعلیت لب توجوهر جانش کان یاخود کانی که پرورد جوهر جان

روی توکلی روضهٔ چمنش بستان نام تو بهاری که ندارد پایان وچون عمل تحلیل

وبخ قانون بسیط که حوالهٔ بیان آن بحلهٔ سیوم رفته متفرع برعمل تنصیص وتخصیص

است وبسیاری از تنوعات صور آن در مطاوی امثلهٔ ابحاث آتیه وقوع خواهد یافت

ان شاء الله تعالی درین مجال بانموذجی که بازنموده شد اکتفی میرود وکفی بالله وکیلا

جلوه چون مراد از حاصل این عمل مجرد حروف ملفوظ است بی ملاحظهٔ معنی آن هرچه

باین طریق دریک محل از نظم اندراج یابد درحکم مفردی باشد چنانچه کفته شد واگرچه بحسب معنی

شعری کلمات متعدد بود چنانک دراسم حیدر علی من حیا در علم می دانم ایغ دانم ام

ازچه میدانند نام نیک آن زیبا صنم وازین جهت کلمات مجتمعه درین عمل حکم مفردی دارد

معمایی وبقصد بعد از وقوع در نظم بغیر از ارادهٔ مجموع وایمایی بتخصیص آن تصرفی دران نمی

رود وجمع وانضمام آن کلمات که نوعی از ترکیب است داخل عمل تنصیص وتخصیص داشته

شده نه عملی باستقلال چه مادهٔ اندراج یافته در نظم تا امتیاز نیابد از غیر فایدهٔ عمل تحصیلی مرتب

نکردد بران وبنابراین مقدمات نشاید که از بعضی حروف لفظ تنصیص همان ملفوظ

خواهند واز بعضی معنیٔ آن مثلا روا نبود که راه دریا کویند بطریق اضافه واز راه همان حروف

حروف اراده نمایند واز دریا یم واین معنی بر سخن دانان پوشیده نماند واگر در محلی ضرورت

افتد که از بعضی اجزاء لفظ تنصیص ارادهٔ معنی کنند تا ذهن از و منتقل شود بدیگر حروف

باید که اشارتی کرده شود بآن چنانک دراسم افراسیاب افسر یاب اگر دریا بیتی

سر تبازی خوان که موشکافتی وچون در ترکیبات اضافی بعرف متعارف وجهٔ قصد

مضاف می باشد ومضاف الیه مبین او اگر در معمی اضافات متعدد متتابع وقوع

یابد جایز بود که بطریق تنصیص وتخصیص مضاف تنها اراده نمایند وشاید که مضاف را

با مضاف الیه اول بی مضاف الیه ثانی وشاید که همه را مثلا دراسم شروان س

شرح الوان غصه کز حد رفت کر بکیوان رسد بسوزد داغ شرح الوان غصه می کنم

کفت پوشیده دار حال درون شروان الوان غصه می کنم کفت زنهار حال غصه مکو

وچون در صورت ثانی وثالث ذکر می کنم قرینهٔ تخصیصیت عبارت اخیر از حیثیت

معمایی اتم است از اداء ثانی ودر ثانی کلمهٔ درون از لواحق محسنه است والله اعلم

جلوه اگر در محصول این عمل بعد از حصول تصرفی باید کرد شاید که از برای کفایت

آن مهم امتیاز کلمهٔ از کلمهٔ اعتبار کرده شود وچنین مجموع در حکم مفردی نبود بلک دو

لفظ باشد که هر دو را باین طریق تحصیل نموده درپی یکدیگر ذکر کرده باشند وباید که

ایمامی بود بتعدد آن بر نهجی که طبع سلیم که نقاد این بازار ومحک این دینار است

آنرا نا سره نشمارد چنانک دراسم میرامان س دیدم مهی خرامان زان برده دل درین سر

معلوم شد شرف را نام شریف دلبر ودر دو اسم حیدر وتوران در توحیران آن درین افتاده چون بینند شرف

کو هر نام تو و نام رقیب آرد به کف فتوکل علی الله ولا تخف **پیرایه دوم** در بیان عمل تسمیه مقررست که هر یک از حروف تهجی را اسمی هست که تعبیر ازو بآن کنند هرگاه که باستقلال یاد کرده شود چنانک الف با تا ثا تا بآخر و اول هر اسمی معمای او بود پس اسمای حروف مشتمل باشند بر عین مسمی و غیر آن و تعبیر از فضل اسم بر مسمی به بینات کرده خواهد شد و باستقرا تمام محقق است که بینات حروف از جمله هشت حرف می باشد که لفظ المفید و ن جامع آنست و بینات شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مانند **ا ل ن و ج م د ص ض ق ک س ش ع غ** و بینات دوازده حرف دیگر باین تفصیل **ب ت ث ح خ ر ز ط ظ ف ه ی** چنانک از مطاوی مولفات اهل ادب و موارد استعمالات ایشان مستفاد میگردد الف ممدودست و در کلام طایفه اهل کشف که متعرض بیان حقایق حروف شده اند مؤیدات این معنی یافت می شود پس اسمای این حروف مطلقا ثلاثی باشد و بیناتش ثنایی لیکن جواهر مقطعهٔ فرقانی که زیور صدر بعضی سور قرآنی واقع شده دلالت بران میکنند که بینات حروف مذکوره مجرد الف مقصور باشد بی همزه چه از جملهٔ دوازده حرف که بر یک و تیره افتاده اند پنج فرید در سلک آن جواهر انتظام یافته مثل الر طه حم یس و ادای مجموع بالف مقصور بتواتر پیوسته و در هیچ قرائت بهیچ روایت مدایشان ورود نیافته اما ادای الف مقصور باصل خود باماله که ظاهرا نماید

هر دو به ثبوت رسیده پس ایراد اسمای این حروف دوازده گانه بالف مقصور بی اماله روا باشد چنانک در اسم رستم **م** تا در آمد بر کسم می خواران خوش بمیخانه نام یافت شرف و بیا که صورت امالهٔ الف است شاید چنانک در اسم یعقوب **م** اگرت آرزو بود ای دل نام آن ماه روی مهر گسل دل بریان و چشم گریان جو قول بی حد جو هست بی حاصل و بالف ممدود و همزه هم تواند بود چنانک در اسم شرف **م** زین جانب شرع و زان سوی کشف رایتست درین میان شرف را درین مثال شرف را از لواحق محسنه است و باقی الفاظ از اصول ضروریه و تعیین اطراف شرع و کشف باین و آن خالی از غرابتی نیست و بعد از تمهید این مقدمات نموده می شود که حقیقت عملی که باسم تسمیه اتصاف یافته درج کردن اسمیست از اسمای حروف در نظم بوجهی از وجوه و ارادهٔ مسمای او یا اشارت به تعیین حرفی و ارادهٔ اسم او و ظاهرست که از لفظ حرف که درین باب حکم اسمای حروف دارد یا نصب قرینهٔ حرفی معین یا اسم او اراده توان نموده پس اصول تصرفات این عمل با تکثر اصناف جزئیات منحصر باشد در سه وجه و مخدرات بیان آن در سه جلوه گاه نقاب ابهام و اشتباه از چهرهٔ تحقیق می گشایند بحسب دلخواه میسر شد آنگاه ما شاء الله لا قوة الا بالله **جلوه اول** نخستین در نمایش و آرایش وجه اول که در آوردن اسم حرفیست و ارادهٔ مسمای او **جلوه** پوشیده نماند که ظاهر طریقی در پیدا کردن مادهٔ حرفی تصرفیست که نوبت بیان بآن رسیده چه متعارفست

که چیزها را بنام خود یاد کنند و چون اطلاق اسم واراده مسمی تصریح صرفست این
مسلک حکم شارع عام دارد وراه گشتنگاه خاطر خاصان آگاه هر چند از عامه پوشیده
تر مناسب تر و لهذا اگر در اسم احمد مثلا گویند نام او چون قد و زلف و دهان
الف و حا و میم و دالی دان خواطر نوادر شیوه سخن ندارد و بعدا و معمیات در
نیاورد و چاره این حال را چهار وجه مرتب در مراتب جلا و خفا متصور ست اول
اول انک تصریح تسمیه بصرافت خود باقی باشد اما بعضی اجزاء اسم بنوعی اندراج یابد
که دران خفایی باشد چنانک در اسم شهاب از پس و پیش شین و با گیتم
عین بی عین و دال شد بر لام و باین وجه اگر چه که معما بنظر التفات متفرجان معرکه رمز
وایما در اید ولی از جانب تطفل و تبعیت گوشه چشم قبول بر تصرفی افتد که سخن در ان
میرود و جوهی میرود که کشف آن و بسط دران داخل مبحث باشد و مورث رواج
و قبول این عمل گردد و به مرتبه دیگر ست که شرحش نگاشته کلک توفیق خواهد گشت
ان شاء الله سبحانه جلوه وجه دوم آنست که اسم حرف بصورت خود بر سبیل استقلال
مذکور گردد اما او را غیر از مسمای حرفی مفهومی دیگر باشد که در سیاق نظم پیشی گیرد و فهم
و اندیشه را غافل سازد از ملاحظه مقصود و این باشتراک تواند بود که لفظ اسم را دو یا
از یک معنی باشد چنانک در اسم چین دل جست آب حیوان در چاه آن زنخدان
گفتم ز روی حیرت یا در میان دندان و در اسم اسحق احسان بی پایان گر عکس بر قاف افکند
سیمرغ را همچون شرف در دام الطاف افکند و در اسم قطب دین فلکها را نه از یک نقطه کم گیر

چو

چو بی حاصل بود دین را حرم گیر و در اسم غیاث پوشیده دهانش ز میان گفت اثری
از غیر اثر ندیدم این را و انرا و در اسم شکر الله باری اشک شرف از تست پریشان گشتم
سر لولو بلب لعل ز دا اینها چو شنید و در اسم عماد درد دل دلداده فزون بینم و بس
در عهد تو و اینها نتوان گفت بکس و در اسم خرم فلک که چون شرف او هم ز بندگان ثبات
در آستانه دولت بماند در خم راست و این مثال ز مرکز آیاتست و در اسم سید بکه
سر بر سر دستت و فدای کنم آنرا آشفته چو یابم گهی آن سر و روانرا جلوه وجه سوم
آنست که اسم حرف بصورت به نظم در اید اما مستقل نباشد بذکر چنانک در اسم علی
چون نیست ثباتی شرف این گردون را جزوی طلب آن جمال روز افزون را
بی فاتحه کتاب باقی کلام در دیع کش و قلم بسر کش نون را مصراع اخیر از نظایر وجه
اولست و انجح وسایل درین باب تحلیل است که قصد مجرد کافیست در استقلال دال
بر مقصود چنانک در اسم عبد الرحیم سروی چو تو سرفراز و آزاده و چست
در باغ زمانه چشم بد دور نرست دل بسته به پیش قامتش عیدی نقش
و ز گوشه لب تا بدهان راحی جست تمثیل لفظ راست که بتحلیل استقلال یافته افاده
مقصود میکند و و او ازجی همان ملفوظست بر سم تنصیص و در اسم بایزید
شرف از نام دوست مگذر زود که دل دیر یاب را از بیت و در اسم مهدی
دیدیم جهانرا و ز هر دلخواهی داریم هوای صحبت آگاهی مردی جوییم بجان و از زر شرف
آگاه کسی بود که داند راهی و در اسم بها داریم ز دولت غمت شادیها

وز داغ غلامی تو آزاد بها انصاف شرف نداری اما از لطف تقصیر نمی کنی به بیداد بها
و در اسم کریم الدین کسی که کرد بدل دلبری بمال و بدین رها کنش که همین داند و تو یار گزین
جلوه وجه چهارم که امداقضی است در مراتب اخفی آنست که اسم حرف مذکور نگردد
بلکه مسمی دیگر اندراج یابد در اسم معمی و در انتهاج این مسلک بترادف و اشتراک توسل
توان جست چه اگر اسم حرف از الفاظ مشترک باشد و مرادف او بحسب مفهوم
که غیر از مسمی حرفی باشد بنظم در آورند ذهن از مذکور بواسطت معنی مستقل شود باسم
حرف وازو بملاحظهٔ اشتراک انتقال نماید بمسمی چنانک در اسم چین
نقش چشمش چو بی دهان دیدم چشمه از چشم خود روان دیدم محل تمثیل چشمه است چه
از چشم بترادف لفظ عین مرادست بعینها و انتهاج بملاحظهٔ اشتراک و انتقالی دیگر نیست
و در اسم نعمان دو نوبت گر تراگویم که ماهی در آن آشنا بود چشم من و آب
و بوجهی از نظایر این بابت آنکه اسم حرف از کنایت تکراری که شرحش ان شاء الله خواهد
آمد حاصل گردد چنانک در اسم زین گر از رای رزین جوی شرف نام دو رای مختلف باید که نبود
از یکی همان اسم ملفوظ مرادست بطریق تنصیص و از آن دیگر اسمایش که در ضمن رزین است
و ذکر مختلف از تحسینات است جلوه گاه دوم در نمایش وجه ثانی که اشارت
کردنست بحرفی و اراده نمودن اسم او جلوه درج کردن مسمی یعنی حرفی واحد در نظم
بطریق متصورست و مستعجل درین عمل بحسب غالب آنست که در ضمن لفظی اندراج
یابد و بطریق اسقاط تعیین پذیرد چنانک در اسم قاسم دی دلبر سرو قد فرامان در گشت

بگذشت و چه گویم که چه بر ما بگذشت از طرف قمر چو دامن زلف کشید خورشید بپوشید رخ از شرم و بگذشت
و در اسم رکن دی شرف قصهٔ آن مه چو روان وا میراند در میان گفت کلامی و لب لعل گزید
و در اسم دانیال این که در گوشهٔ دل گشت و اگر تو بدانی ماه افغان کرد مال مرا نام بدانی
و در اسم امام لعل بی دل شد از آن هر دو لب لعل و شرف کو همه نام ترا نظم چو در ساخت
و در امثال این صور که دال بر مقصود در ضمن لفظی بنظم در آید تواند بود که غیر مراد بعمل اسقاط
از درجهٔ اعتبار بیفتد تا مسمی باز ماند و ذهن از و منتقل شود بمقصود چنانک در اسم حسین
چون قدح در داد و قد بهشت باز سر بچه شد تمامی آشکار و تواند بود که مسمی
به تحلیل استقلال یابد چنانک در اسم سیف اگر بچه شود و آنکه سر خود در شمار آرد
روا باشد که عاشق سر نثار پای یار آرد و شاید که لفظ مشتمل بر مسمی که اسم او مراد باشد
بعینه مذکور نگردد چنانک در اسم بها نام مه بی مهر من از غایت ناز
از دامن زیرین بر می خیزد ماه که آه دامن اوست بعینه در نظم در نیامده و در همین عمل که بحث
متکفل بیان آنست ادراج مسمی در معمی بی آنک در ضمن لفظی باشد متمشی گردد چنانک
در اسم حسین مشکل ما گر ب شیرین گشود رستهٔ دندان تمامی نمود مسمی سین بطریق
تشبیه اندراج یافته در نظم والله اعلم چون اسم هر حرفی مشتمل است بر مسمی
و بیناتش که یک حرف حرفی دیگر خواهد بود یا دو اگر درین صنف از عمل که اشارت
است بحرفی اراده اسمش ایمایی کرده شود تمامی آن از قبیل لواحق تحسینه باشد
چنانک در اسم خسروشاه در گوشهٔ خاطرم پس از فکر تمام افکند سروش نام یار آخرها

مصرع اول محل تمثیل بحثست و آخرها از امثلهٔ جلوه گاه سابق و در اسم طاهر
در دل که ز عشق تو غم جانش نیست دردیست که چو نام تو درمانش نیست
زان شوق ز اول طلب حسن تمام روی همه بر رهی که پایانش نیست و افتد که تصریح
کرده شود با تمام حرف بر وجهی که حکم اصول داشته باشد چنانک در اسم حاجی محمد
در کعبهٔ وصالت اگر مید هند بار ارکان حج تمام کن و شکر حق گزار و در اسم عبدالسلام
ای حب صبوری من از جور تو چاک کی نام ترا صریح گویم حاشاک
دل پاک کن از عیب که در دل سهی سر بر زند و تمام گردد دل پاک و در اسم نجم
جم وقت آن بلند جناب افسرش را تمام کن بحساب در نمایش
وجه سوم که ذکر لفظ حرفست و ارادهٔ حرفی معین یا اسم آن نموده می شود که
لفظ حرف نسبت با حروف بمثابهٔ اسم جنس واقع شده که اطلاق بر جمیع انواع و افراد
آن جنس توان کرد بنابراین اگر از ذکر حرف بقرینه که مخصص و باشد بحرفی معین آن حرف
خواهند در صحت نزاعی نبود و روشن شد که ذهن از مسمیات حروف انتقال می نماید
باسمایشان پس از لفظ حرف هم ارادهٔ حرفی معین توان بقرینهٔ محل و هم ارادهٔ اسمش
بوساطت او چنانک در اسم قاسم چون خواست شرف که نامش آرد بقلم
طی گردد و حرف را ز قانون ستم از یک حرف اسم نون اراده رفته که در ضمن قانونست
و از دیگر حرف مسمای تا که در لفظ ستمست و اگر همین قصد را چنین ادا کنند
بر شرف تاکی ز قانون ستم رانی قلم حرفی از قانون بکم کن تا نگوییم از ستم تا نگوییم از

از امثلهٔ جلوه گاه اول باشد از سخنان سابق مستفاد می شود که دلالت
لفظ حرف بر حرفی معین خواه مسمی اراده نمایند و خواه اسمش محتاج قرینه
ایست که مشعر باشد بخصوصیت آن حرف و نصب آن قرینه بیکی از دو طریق
متصورست یا از صفات و احوال حرف مقصود چیزی ذکر باید کرد که
مخصوص باشد باو یا حرف را تخصیص باید نمود بحرفی معین یا بملاحظهٔ دیگر
اجزاء اسم معلوم گردد که مراد کدام حرفست از حروف آن لفظ و از هر دو
قسم صورتی چند در ضمن امثله باز نموده می شود مثلا در اسم سیف
از نخستین حرف ار حرف نخستین شد زیاد تا نیش بشمار تا کردی بنام دوست شاد
از نخستین حرف اسم الف اراده رفته که صدر سلسله واقع شده در هر دو ترتیب
مشهور حروف و مقصود او حرف نخستین الف مسمای اوست بطریق استفاد
و در اسم اشرف دوش از آن ماه روی مهر گسل نام پرسیدم و چو شد قایل
دل شد از حرف اولین برباد شکر گفتم در آن میان بی دل و در اسم ارغون
در نام تو حرف راست دایم بارات و ابروی کجت بجای نصفی غو غات
و چنانک در اسم طاهر حرفی از لطف تو با هر که بگفتیم تمام کرد اندیشهٔ کامی شرف اندیشهٔ نام
تخصیص حرف بلفظ لطف بانک تتمهٔ اسم آه و راست چنانک از سیاق نظم مستفاد
می شود قرینه تعیین طاست و چون اسم بتمامه مرادست ذکر تمام از لواحق محچنه
باشد چه اگر همین قصد صورت پذیرد که حرفی از لطف تو با هر که بیان کرد شرف

کوهر نام شریف تو اش افتاد بکف بی تعرض با تمام حرف تمام باشد کلمهٔ
که قرینهٔ تخصیص لفظ حرف باشد و مشتمل بود بر حرف مقصود از و شاید که بعینه ذکر
کرده نشود در نظم چنانک در اسم نظام حرفی از قیر و زی آمد در دل من وقت نام
چون تمام اندیشه کردم نام ماهی شد تمام لفظ ظفر که متضمن ظاست بطریق ترادف
اندراج یافته در بیت نه بجوهره و چون مراد از لفظ حرف اسم حرفی معین بود و از
برای قرینه لفظی ذکر کنند که مشتمل باشد تمامه شاید که آن اسم بصورت خود ملفوظ
باشد در ضمن آن لفظ چنانک در اسم کمال حرفی ز کلام تو چو کردد روشن
معلوم کند اهل کمال اصل سخن و شاید که نباشد چنانک در اسم ظهیر
لفظها شیرین ادا کن در معمّی چون شرف تا نکویی نام تب حرفی و حرفی ذکر از یک
حرف اسم الف خواسته و از دیکر حرف اسم شین و در لفظها شیرین که بقرینهٔ ادا
کن تعیین پذیرفته هیچ یک از آن دو اسم بصورت خود ملفوظ نیست چه حروف
الف بی ترتیب افتاده و لهذا بذکر نا مرتب تدارک آن رفته و حروف شین
متصل نیست که را بی و بابی متحمل شرح میان آن از جزئیات تصرفی که
بعمل تسمیه موسوم کشته آنچه در معمیات متقدمان و متاخران بنظر تتبع در امده
و بسمع استقرا و استقصا رسیده همین است که شرح آن در جلوه کاه سه کانه
مذکوره کذارش پذیرفت و بر اذکیا پوشیده نماند که چون هر حرفی را چنانک
اسمی مخصوص هست البته بیناتی معین که عبارت از فضل اسمست بر مسمّی خواهد
بود

بود و اکر یکی از حروف مبینات بیناتش را درج کند در نظم و آن دیکر خواهند و
عرف ارباب صناعت بران جریان یابد قاعدهٔ مطرد و طریقی مضبوط باشد
چنانک در اسم امام کفتم از نام خود نشانی کو بر لب لعل زد شکر لولو
از ظاهر این عبارت بوسیلهٔ انتقال بتالیف لام با آن میم مستفاد می شود و اکر
از هر یک بینات آن خواهند امام باشد لیکن چون این طریق تا غایت اشتهار
نیافته اکر کسی این مسلک سپرد اولی آن بود که اشارت کند بآن چنانک
در اسم امام و امین لعلش به بینات دو کوهر زکان خویش نام رقیب کفت کهی کاه نام خویش
و در اسم عبد القادر بنه چون دامان خود در ابسط داد و تمام شد تمام دل رمید از قهر و فضل اسم را داد آن مقام
و همین قصد بعبارتی دیکر بنه چون دامان بکسترد و محل ساخت آن
از میان قصر شد ظاهر نهان باطن عیان و اکر بینات بینات و بطن بعد از
بطن که حروف راهست اعتبار کنند و عدد هر یک و حروف آن عدد و
بینات آن حروف ملاحظه نمایند چندین قواعد مطرد و منضبط اختراع توان
نمود لیکن انتهاج آن مسلک در مقاصدی سزاوار افتد که اعلی و اشرف باشد
از مقاصد معمایی متعارف والله اعلم بحقایق الامور در بیان
عمل تلمیح و ضبط و قواعد آن حقیقت این عمل چنانچه سبق ذکر یافته آنست که
ناظم معمّی از برای تحصیل مادهٔ حرفی نشان دهد بحرفی یا بیشتر که در محل معروف
مشهور مسطور باشد یا مذکور و شهرت محل اعتبار کرده شد تا نسبت با هر کسی

سبید افتد چنانک در دو اسم محمد و احمد ۔ زین چین را نام ار نویسیم بر مراد
صدر زخرف را مکرر درج سازم در مداد   درین مثال نشان داده بحم که در اول
سورهٔ زخرف واقع شده و این نوع تصرف که بعمل تلمیح اتسام یافته چه تلمیح بعرف
ایمهٔ علم بلاغت عبارت ازانست که شاعر در نظم اشارت کند به بیتی یا قصهٔ
یا مثلی و همین قدر مناسبت کافیست در وضع اصطلاحات که محل مشاحه
و مضایقه نیست و از برای کشف نقاب از جمال عرایس این باب دو
جلوه گاه آرایش خواهد پذیرفت و من العون والتایید در بحث و تروبیش
از   چگونگی وقوع این عمل و تنوعات صور آن   آنچه
در نظم معمی نشان بآن توان داد از حروف و کلمات با وفور کثرت
و کثرت تنوعات از دو قسم خالی نیست یا از قبیل کلمات باشد که در هر جا نویسند و بر
طبق مسطور ملفوظ گردد یا از مقولهٔ حروف مفرده باشد که در موضعی چند معین از برای علامت
اشیا رقم زنند و بصورتی که مرقوم شود تلفظ بآن ننمایند مانند ارقام تقویم و اسطرلاب
و نظایر آن و از جزئیات این عمل آنچه در کلام قوم بنظر تتبع و استقرا در آمده از قسم دوست
و درین جلوه گاه صورتی چند از قسم اول باز نموده خواهد شد که بعد از ان قسم ثانی که مستعمل
ارباب این صناعت از ان قبیل است در جلوه گاهی دیگر بشرح و بسط گزارش پذیرد
و بتوفیق الله وحسن تیسیره   حروف مقطعهٔ فرقانی که صدر بعضی سور قرآنی
موشحست بوقوع آن بصورتی که مکتوب می شود ملفوظ نمی گردد و از ان قبیل مثالی در اول

پیرایه

پیرایه ثبت افتاده و اجوار این عمل در کلمات موصله که صورت کلامیش موافق کتابی
باشد هم صورت می بندد مثلا در اسم احمد ۔ امن ار نبود زنفس اماره ترا
جز خواندن قرآن نبود چاره ترا   ور فاتحهٔ فاتحه را دریابی   حاجت نبود شرف بسی پاره ترا
و فیه ایضا ۔ زانعام توام چو شد کسر فتح رسید   وز فاتحه اش فایحهٔ شکر دمید
باقی کلام را پس از حرف نخست   بگذاشت شرف چو اولین لفظ شنید   و فیه ایضا
قرآن خوانان شدم ببر حد سبا   جویان و بند ثانی بلقیس آنجا   درین امثله تمین چینه به
تذکر لفظ الحمد که در صدر سور فاتحه و انعام و سبا واقع شده و در اسم لقمان ۔
سورهٔ خاتمه را فاتحه گر گردانی   نام گردد شرف از حکمت لقمان دانی   و در اسم الیاس
سورهٔ چین چو بر صورت خوبت شد ختم   صورت خاتمهٔ ذکر بجیدت شد نام   و همین
قصد بعبارتی دیگر   کتبت قرآن چو بر نوعی معرف شد تمام   نقل کردم صورت خط شریف از بهر نام
درین امثله ایمایی رفته بمفتتح و مختتم سورهٔ الناس که خاتمهٔ قرآن مجید است والله هو
الغنی الحمید جلوه گاه دوم در بیان قسم ثانی ازین عمل که عبارتست از نشان دادن نام
بمفردات حروف که در محلی معین معروف مسطور باشد   جلوه   نموده می شود که اصحاب
صناعت تنجیم در وضع ارقام تقادیم اصطلاحی چند از برای اختصار اختیار کرده اند و بعرف
ایشان متداول شده و اشتهار یافته مثلا در ثبت هر یک از کواکب سبعهٔ سیاره بحرف
اخیر اکتفا نمایند شمس و قمر را بجرد س و ر نویسند و باقی برین قیاس و همچنین بروج
دوازده گانه و ایام سبعه و روز و شب و حالات کواکب از شرف و هبوط و غیر آن

از برای هر یک حرفی معین کرده اند و بجای او رقم میزنند و بعد از وقوف بران مواضعات
نظر تامل بر هر یک ازان حروف که می افتد ذهن از وی توقف انتقال می نماید بآن
جزء پس بتذکر هر یکی ازان امور نشان توان داد بحرفی که در تقویم که از مواضع معلوم مشهورست
بجای او مرقوم و مزبورست و ناظمان سعی در تحصیل مادهٔ حرفی این سبیل سپرده اند و
تبیین کیفیت آن وایراد امثله از مساعدت توفیق ماسوست و ما هو الا بالله
تلمیح تقویمی چنانچه در جلوهٔ سابق روشن شد ذکر نقطیت و ارادهٔ حرفی که در تقویم بجای
او رقم زنند و ظاهر امرآنست که آن لفظ بعینه بی توسل بتصرفی دیگر ذکر کرده شود و
بسیار افتد که بطریق ترادف اندراج یابد در نظم چنانک دراسم شمس
دوش بروم بتماشای گل و بید آمد قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد ش و ر بملاحظه
لفظ قمر و شمس علامه نیرین شرع و درین مثال قمر بعینه مذکورست و شمس را مرادف
ذکر کرده شرع چنانک در اسم شهاب شبی بنام تو چشم شهاب و ماه برامد
زجای زهره خرامان بمنزل قمر آمد و در اسم میراویس شبها مه من که دارد از لطف سپهر
از گوشهٔ بام چین بنماید چهر ناهید ز مهر مشتری حی گردد او قیمتیست و مشتری دارد مهر
و دراسم مردانشاه شد بارشاد شرف آگاهی ماه باد انش من در ماهی
و دراسم محمد دل دوش دم از نام تو زد در دم دل کیوان به بن خانهٔ بهرام بسوخت
و دراسم فیروزبخت اگر اگه نه از مشتری برج وقار ماه اوج شرف آن اختر میمون آثار
باشرف مشتری و ماه به بین از دل اوج صورت زیج بدیباجهٔ تقویم نگار و دراسم صاعد

با

بالنک دل زما برد پستم زجان اسیرش بیدل صفات ما را با چشم شیر گیرش
و دراسم جلال این چه رمزست که در جدول تقویم شرف بدل عدد دوشنبه شب یکشنبه بود
چون ازب که علامت دوشنبه است در تقویم دال و وا و خواسته بطریق
حساب ذکر عدد از لواحق محسنه باشد چه اشارت بحرفی یا کلمهٔ واردهٔ حروف
عدد آن بی نصب قرینهٔ که مشعر باشد روا ست چنانکه در حلهٔ رابعه مشروح خواهد
گشت انشاءالله تعالی جلوه لفظی که حرف مقصود علامت او باشد و بعینه
مذکور نگردد شاید که مرادف او را سم ذکر نکنند بلک در تحصیل آن بعملی دیگر توسل
جسته شود چنانک دراسم طیغور ترکی که فدای نام او کرد
هندوی فلک دو خانه بر نور ط وی که مقصودست نشانهٔ جدی است و دلو
و لانت دو خانهٔ هندوی فلک برایشان بطریق کنایتست و همین قصد بعبارتی
دیگر گر بخوانی دو بیت کیوانی این معمی بغور برخوانی و ازین قیمتیست
دراسم سعدی میدان مرادازو و ره سعی که پیش در سعی آفتاب طلب کرده برج خویش
جلوه معهود متعارف در تلمیح تقویمی آنست که آنچه حروف مقصود رقم
او باشد در تقویم بوجهی از وجوه به نظم در آورند و مراد آن حرف بود چنانکه
امثله اش سبق ذکر یافت و می تواند بود که برخلاف معهود اشارت کنند
بحرفی و مقصود از و اسم کوکبی بود یا برجی مثلا که آن اسم علامت او باشد چنانکه
دراسم عماد سر زلف ترا قربی نماند چو برداردسر از دامان ماه او

مراد از آن که بطریق استفاداو تعیین یافته لفظ عقربست واز جزئیات عمل تلمیح
ضابطه ایست مبتنی بر وضع جفر کبیر که اچس واتقن اضاف این نوع تصرفست
وچون قانونیست کلی که بآن در اسمای جهارحرفی مطلقا تمام ماده با صورت
بی اغیار بیک عمل حاصل می توان کرد ایراد آن در حلهٔ ثالث که کافل بیان
سائر قوانین خواهد بود انسب نمود ومنه والیه نستعین ونلوذ **پیرایهٔ چهارم**
دربیان عمل ترادف واشتراک وضبط قواعد وضوابط آن براذکیا پوشیده
نماند که میان الفاظ ومعانی بواسطهٔ تخصیصات وضعی علاقهٔ قویست
چنانک ذهن از ملاحظهٔ هریک منتقل می شود بآن دیگر پس اگر دو لفظ لغه
بایک لغه هریک از زبانی موضوع باشند بازای یک معنی چون پرتو التفات
وشعور نفس از تذکر یکی ازان دو لفظ که باصطلاح علما ایشانرا مترادفان
گویند بر معنی تابد تواند بود که عکسش بران لفظ دیگر افتد وازین تنبیه بوضوح
پیوست که ذکر لفظی سبب تذکر لفظی دیگر می شود بوساطت معنی بنا بر این از
برای تحصیل مادهٔ حرفی احد المترادفین را بمعمی در توان آورد که مراد آن مرادف
دیگر باشد وچون این تصرف مبنی بر ترادفست تعبیر ازان بعمل ترادف
کرده شد پس ترادف بعرف این تدوین عبارت باشد از ایراد لفظی در
نظم واراده لفظی دیگر بتوسط مفهومی که نسبت بامذکور ومقصود معنی حقیقی
باشد یعنی هردو را بازاء او وضع کرده باشند خواه در یک لغت وخواه در

در لغات مختلف چنانک در اسم شروان شرف از نام شریف تو نشان میجوید
لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید ودر اسم بهمن نشانی زنام بت دلنواز
بهم برلب جو توان گفت باز از جان روان اراده رفته وازجو نهر ودر ابتهاج
این مسلک دو امر ملاحظه باید کرد یکی بر سبیل وجوب تا عمل صحیح باشد و
یکی بطریق استحسان تا مرضی ومقبول افتد اول انک چون مرجع ترادف
بعرف اهل علم اتحاد در مفهومست باید که معنی وضعی مذکور در نظم ومقصود
از وی یکی باشد واگر نظر بر اصل وضع مغایرتی بود میان مفهوم ایشان البته
باید که استعمال هردو در عرف عام بیک معنی متعارف ومتداول باشد
چنانچه اذهان پژوهندگان بی مزید تاملی وارتکاب تکلفی از ملاحظهٔ احدهما
انتقال نماید بآن دیگر مثلا در اسم محمود زانتظارت شد چشم همه چار
قطره از گوشهٔ چشم افتاده از همه که مرادف کلست لفظ مجموع خواسته
که مفهوم او بحسب اصل وضع فراهم آورده است لیکن کثرت وقوع او در
مجاری استعمالات بمعنی همه بمرتبهٔ رسیده که متبادر بفهم از لفظ مجموع همان
معنی می شود که از کل وهمه وازان قبیلست این مثال در اسم اسحق
نام تو که دل زاهل عالم بنهفت دریست که پوشیده همی باید سفت
قد تو وسر واگر نبینم رو مانند بهم راست همی باید گفت وامر ثانی انکه
چون وقوف بر معانی وضعی الفاظ موقوف سماعست ونقل وی آن بر

تفکر و تدبر میسر نمی شود چنان سزد که لفظ مقصود که از مذکور در نظم اراده نمایند از کلماتی باشد که در اثنای محاوره و مکاتبه اهل تمیز متداول باشد و نسبت با جمعی که در صدد اشتغال باین صناعت باشد مستغرب و مستبعد ننماید چه خفا و پوشیدگی که در معمی مطلوبست و قتی مذکور را پسندیده ستایش گرداند که حدت قریحه و اصابت فکر و تامل را در حل آن مدخلی باشد و انغلاقی که منشاش غرابت لغت بوده از ان قبیلست والله اعلم همچنانک در لغات وضع دو لفظ و بیشتر از برای یک مفهوم وقوع یافته و آنرا بعرف اهل تحصیل مترادفان و الفاظ مترادفه گویند چنانچه گفته شد این هم واقعست که یک لفظ باوضاع متعدده از برای معانی مختلف موضوع گشته و آنرا لفظ مشترک میخوانند چون کلمهٔ عین مثلا در عربی و مهر در پارسی و بعد از تذکر این مصطلحات نموده می شود که چون در دلالات معمایی دال و مدلول هر دو از قبیل الفاظند و در ترادف تعدد از جانب لفظست بجهت ملاحظهٔ او تحصیل مادهٔ حرفی تمام سرانجام می شود چنانچه باز نموده شد و لهذا از اصول اعمال تحصیلی محسوب افتاد و در اشتراک چون تعدد از طرف معنیست و لفظ یکی بیش نیست در کفایت آن مهم مستقل نمی تواند بود و ازین جهت باستقلال از ان اعمال شمرده نشد لیکن او را مواقع نفع متصورست درین صناعت تخصیص با ترادف چه ترادف با آنک استقلال دارد در تحصیل ماده چون در و واسطهٔ انتقال ذهن از مذکور بمقصود مفهومی معینست که هر دو را بازاء آن وضع کرده باشند و اطلاع بر

بر معانی وضعی الفاظ منوط بسماعست و خفظ در جزئیات او بحسب جلا و خفا تفاوتی چندان نباشد مگر آنچه بشهرت و غرابت لغت باز گردد و حینئذ تصرف ذهن وجودت فهم را دران مدخلی چندان نباشد لیکن چون با ترادف که تعدد الفاظست و وحدت معنی ملاحظهٔ اشتراک که تعدد معانیست و وحدت لفظ انضمام یابد در هر دو جانب لفظ و معنی سعتی و فسحتی باشد و صور متنوع که در مراتب جلا و خفا و قلت و کثرت وسایط میان مذکور و مقصود متفاوت باشند اختراع توان نمود و چون حال براین منوالست و ترادف با آنک مستقلست در تحصیل مادهٔ حرفی بی شایبهٔ اشتراک نمی تواند بود که اسم از مجرد او حاصل شود در تسمیهٔ آن عمل اشتراک شریک و ردیف ترادف گشت و اگر توفیق مساعدت نماید از برای نمایش وجوه آن عمل دو جلوه گاه آرایش پذیرد و من الله العون والتوفیق

جلوه گاه اول

در بحث ترادف بی مشارکت اشتراک

جلوه الفاظ مستعمل و قسمست مفرد و مرکب و قسم اول که بعرف نحات آنرا کلمه گویند و منحصرست در سه نوع اسم و فعل و حرف و قسم دوم با تعدد انواع از دو گونه خالی نیست مرکب تام و غیر تام و اجزاء تصرفی که بعمل ترادف موسوم گشته در جمیع این اقسام متصورست و از برای توضیح صورتی چند در ضمن امثله باز نموده می شود و بالله التوفیق

جلوه از ملاحظهٔ معمیات متقدمان و متاخران معلوم می شود که وقوع عمل ترادف در اسم بیشترست از دیگر اقسام لفظ به تخصیص در اسماء اجناس چنانک در اسم صدیق

شعر یاد از و چون صریح نتوانیم

سر زلفش به بند دل خوانیم و در اسم عفیف ؎ از آفتاب و سایه چشم نشان نیافت
وز بند دل برآمد کام که باد کامت و در اسم فرهاد ؎ چشم بدرا گر سر ناخن کژم شاید که هست
بر فراز ذروهٔ قدرش طغرا جلوه گر در این امثله مراد از ذکر زلف و بند و آفتاب و سایه
و دل ناخن لفظ صدغست و قید و عین تا بملاحظهٔ اشتراک دلالت کند بر مسمّی و لفظ فی
و فواد و ظفر و لله الفضل و علینا الشکر جلوه تالی اسم جنس در کثرت وقوع ترادف
در مصدرست چنانک در اسم مسعود ؎ خواهم بکوی جانان عمری در از گشتن
تا آن دهان و دندان بینم بباز گشتن و در اسم محمود ؎ رخساره چو بنمود ندانم که چه کرد
ولها همه بربود ندانم که چه کرد دوش آن مو را چو در کشیدن دیدم با او دل ما بود ندانم که چه کرد
و در اسم طاهر ؎ ای مهوش شیرین سخن شور انگیز در د تو دوا بخش و جفا مهر آمیز
گر بهر نفس از خطا سری برداری از دست تو کس را نبود پای گریز بمعنی گریختن است
و لفظ عود و مد و هرب که در این امثله از باز گشتن و کشیدن و گریز اراده رفته مذکور
و مقصود همه از قبیل مصادرست و چون از مضمرات کمال استقلال ضمیر مرفوع منفصل
دارد که بی تبعیت عاملی لفظی در کلام تام واقع می شود الیق و احری است از سایر اقسام
مضمرات بآنک محل عمل ترادف گردد چنانک در اسم هندو ؎ آشفته یار رست شیفته دردل او
جز روی نگار و بت دلدار مجو و در اسم همام ؎ خوبان ستارگان سپهر ملاحتند
ماهست در میانهٔ ایشان نگار من نام او چو هست نهفته ز خشم روی خویش را
تا پیش از یکسال دی نشست بر پهلوی ما و ترادف در مبهمات که موصولات است و اسمای

اشارت

اشارت کم واقعست و مثالش چنانک در اسم مجد الدین ؎
یکدم از مسجد برون نه پای و سواس ای خطیب نقش آن نان جو که دارند از حضور دل نصیب
اصول افعال بعرف ائمهٔ نحو سه قسم است ماضی و مضارع و امر بالصیغه و از هر یک
برسم نمودار مثالی ایراد کرده می شود فعل ماضی چنانک در اسم رستم ؎
زان شاهسوار صفدر میدانی چون نام سوال کردم از حیرانی بر طرف سمن فکند یکتاره زمو
پس گفت تمام گشت اگر میدانی مراد از تمام گشت لفظ تم است و مو که از و شعر خواسته
از قبیل امثلهٔ جلوهٔ سابقست و فعل مضارع چنانک در یحیی ؎ گر شرف داد از فراق دوست جان
نام نیکو زنده می ماند بدان از ذکر زنده می ماند نام لفظ یحیی اراده رفته و در مثال این صور
که کثیر الوقوع نیست هر چند اشارت بلفظ مقصود واضح باشد انسب افتد چه اگر همین
ماده چنین ادا کنند که گر شرف داد از فراق دوست جان نام نیکو زنده می ماند بدان
از ذکر زنده می ماند لفظ یحیی اراده رفته و در امثال این صور که کثیر الوقوع نیست هر چند اشارت
بلفظ مقصود واضح باشد انسب افتد چه اگر همین ماده چنین ادا کنند ؎
گر شرف شد زار زوی دوست خاک نام نیکو زنده می ماند چه باک بحسب معنی شعری
خوشتر که نماید اما نظر بقصد معمایی اول اولیست و طالب حذق در صناعت را ملاحظهٔ
نظایر این ضروریست و مثال امر چنانک در اسم علی ؎ گر آن سیمین بدن راز ربود کام
زاندک کو مکو ز آغاز و انجام از ذکر کو لفظ قل خواسته و آغاز و انجام از لواحق
تحسنه است بلکه حکم اصول متممه دارد چه در لفظ قلیل که مرادف اندکست لام اول که می

باید انداخت متصل است بقاف انداختنی و وصیتی که در باب اشتهار الفاظ مقصوده
بتراوف سبق ذکر یافته درین قسم مخصوصه واجب الرعایه است چه وقوف بر ترجمهٔ
افعال غیر از طلبه را کمتر می باشد مثلا در اسم ابرهیم م با آفتاب رویت کافت مباد او را
از غایت تحیر سرگشته می شوم من که مراد از سرگشته می شوم من لفظ امیم است نفس
متکلم مضارع از هیمان چون در اشتهار بمثابهٔ تم و قل نیست طباع عامه بقبول آن
تلقی نمی نماید و از نظایر این احتراز اولی باشد مگر که خصوصیت محل اقتضا آن کند والله
اعلم چون حرف که قسیم اسم و فعلست عبارت از کلمه ایست که بی
ذکر ضمیمهٔ دلالت بر موضوع له خود نکند قیاس آنست که ترادف در او بر سبیل
انفراد و استقلال واقع نبودی لیکن چون از برای ارشاد مبتدیان دانشمندان و ز
هر یک از حروف را بلفظی مستقل بذکر ترجمه کرده اند اشتهار یافته محل عمل ترادف
شدع و تخصیص می چون معنی او در پارسی بلفظ در ادا کرده می شود و در لغت دری
از الفاظ مشترکه است که انضمامش با ترادف مجال تصرف راسعتی باشد می بخشد
اجرای این عمل در و بسیار اتفاق افتاده چنانک در اسم یوسف م
سوس زهد و ورع بود شرف را در دل از در دل چو در آمد هوست انها رفت از در دل
که درین محل بحسب معنی شعری مرادف بابت بملاحظهٔ مفهومی دیگر که وارد لفظ فی
خواسته و این معمی که آن کوکبی کز و تافت نور سرور بر جان از مطلع صراحی دریافتیم تا جان
باعتبار دلالت بر اسم صفی از امثلهٔ این بابت و نظر بر افادهٔ اسم صدر که اظهر است نه

نه و چون فی و در که مترادفانند هر یک با حرف صاد نامی می شود از معمایی که بقصد یکی ازین
دو اسم نظم کرده شود بسیار افتد که آن اسم دیگر استخراج توان نمود و از قابل
معمای دهانم گفت بکشا به بین چون در در تنگم گرفتت بمشافهه استفسار قصد او رفته
و در جواب به تخصیص صدر اقتصار نموده وصفی نیز بیرون می آید و از جملهٔ حروف که درین
باب بمزید تداول و اشتهار ممتاز گشته ما و لاء نافیه است که از ذکر نه اراده کرده
می شود چنانک در اسم خالد م از بیاض عارضش اهل نظر خوانند نام
گرچه از خط هیچ اثر در خد او ظاهر نگشت و ظاهر ست که سلوک این سبیل در سایل این
حروف متمشی گردد مثلا چون تغییر عَلَی به بر کرده اند و از ان لام جاره بمثل و از ان
گو به اگر در اسم علی توان گفت م چون شرف نام تو از بر خواند
در دلش فتح به کسر انجامد و در اسم عمر م آنچه از چشم و زلف مشهورست
عین مضموم و لام مکسورست و در اسم ولی م شرف کرد ز بند غصه آزاد
اگر گردد بروی یار خوشدل شاد عمل ترادف در الفاظ مرکبه کم اتفاق افتاده
و آنچه بنظر استقرا در آمده مرکب از لام جاره با یای متکلمست که درین باب بمزید
شهرت و تداول اختصاص یافته چنانک در اسم علی م نام پرسیدم از بت رعنا
گرد اشارت بچشم و گفت مرا و مثال مرکب نام چنانک در اسم نظام م
نگار من چو شرف شد ز جان کمینه غلامش کمان نبرد که گردد نشان و هندوی زبانش
از کمان نبرد باطن اراده رفته و اشارت بمحل مراد که در اسم این صورت که غرابتی دارد

مستحسن می افتد رعایت نموده و در مرکب غیر تام چنانک در اسم غیبی
از صورت نام او نشانی روشن چشم به فصیحتر زبانی گوید و در اسم نورالاسلام
هست نام انک روشن شد بروش چشم جان روشنایی مسلمانی به نیکوتر زبان و درین دو
مثال ذکر فصیحتر زبانی و نیکوتر زبان از لواحق محسنه است و در حض ثبت ایشان همان
شایع چه درین عمل اگر ایمایی کرده شود بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد
هر اینه نزد اذکیا مستحسن افتد چنانک در اسم حسن زاسب تازی بکوشه میدان
فرجی کرد شهسوار زمان و در اسم عبدالسلام بنده ترکی شدم وز انک می پرسیش نام
آنچه اول گفتمت برخوان بتازی والسلام والله اعلم جلوه از جزئیات عمل ترادف
بهر فـ این تدوین ایراد لفظیست بوجهی از وجوه و ارادهٔ لفظی که یکی از ان دو کلمه
مخفف آن دیگر باشد چون مه و ماه و شه و شاه و ره و راه چنانک در اسم امیر اسحق
پیش خورشید جهره اث شد ماه بیخود و در محاق ساری گشت از ذکر خود که بطریق
کنایت ماه خود ا یار بود مه خواسته و درین معمی که نام یار خویش گفتم در دو ماه
کو بپالی ره بدر کن دیگری ناظم چنانچه از واستماع رفته موسی قصد کرده و از یکماه بوساطت
عدد مو خواسته و از دیگر ماه بطریق کنایت و عدد لفظ سی و محرر رساله پس از وصول
نقل ناظم با و نجم استخراج نموده بنابرانک مادهٔ ترکیب نظم بقصد معمایی در دو ماده
باشد بر سبیل عطف که مشعر است بترکیب اتصالی و بترادف از در دو رنج مراد بود
و از ماه مه و بعد از اسقاط آروه که مصرع ثانی مفصحست از ان نجم بماند و اگر از ماه همان

ملفوظ

ملفوظ خواهند بطریق تخصیص و از ره راه بترادف همان بود و این سخن درین محل
بتقریب ثبت افتاد تا هوشمند را به یقین پیوندد که حروف و کلمات را در کلام نازل
بشری و اگرچه بمزید فصاحت و بلاغت متحلی نباشد دلالات متنوع هست و می افتد
که قابل ازان ذاهل می باشد پس اگر توفیق یافته از کلام تام علیم علام تعالی و تقدس
که لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و لا اصغر من ذلک و لا اکبر الا
فی کتاب مبین یا از احادیث نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که منشور
کمالش توقیع رفیع ان هو الا وحی یوحی موشحست معنی صحیح استنباط کند که در مولفات
دیگران مسطور نباشد باید که استبعاد ننماید و بحکم انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال
لوازم تعصب و تقابل را یکسو نهاده در بند تقویت حق و اظهار صواب باشد نه در بند
تشنیع و تکفیر والی الله المصیر جلوه گاه دوم در نمایش وجوه تشارک و اشتباک
ترادف و اشتراک جلوه چون در ترادف واسطهٔ انتقال ذهن از مذکور بمقصود
معنی حقیقی است که ادراک آن بعد از علم بوضع موقوف قرینه نیست آن طرز از دقت
و خفا که مقتضی موطن رمز و ایماست و عبور نسیم اندیشه بران مستوقد مشعلهٔ فطانت
و ذکا درین طریق نیست و در تدارک این قصور باشتراک توسل می توان نمود و حقیقت
این سخن آنست که چنانچه بمشاهده روشنی شمع که شعاع محسوس چون بر سطوح مصقول
می تابد عکسش از انجا بمحلی دیگر که میان ایشان علاقهٔ وضعی مخصوص در واقع باشد
می افتد و آنرا نیز هویدا می سازد بران منوال و نور شعور نفس بعلاقهٔ وضع جعلی که میان

الفاظ و معانی رسوخ یافته پرتو از هر یک بران دیگری می اندازد چنانک بتکرار اخبار ازان
رفت و چون سالک این راه البته بهر طرف نگاه خواهد کرد نظر تفطن و انتباهش از
یک لفظ بسبب اشتراک بر زیاده از یک معنی می افتد و از یک معنی بسبب ترادف
بر زیاده از یک لفظ پس از جمع و ازدواج ایشان بضروب متنوع گاه با توحد لفظ و
گاه با تعدد آن سخن را وجوه مختلف و محامل متعدد پدید آید و جواد قریحه و قاد نقاد را در
پژوهش آن و تصرف دران سعتی در مجال جولان و فسحتی در جوانب و اطراف میدان
وجدان حاصل گردد و ذلک ما کنا نبغ و انتهاج این مسلک با تعین طرق متفاوت در طول
و قصر و خفا و جلا بسه وجه کلی متصورست مشاکل آنچه در بحث تسمیه گزارش پذیرفته
وجه اول آنک لفظ مشترک بعینه ذکر کرده شود بر سبیل استقلال دوم آنکه بجوهره بنظم
در آید نه بر سبیل استقلال سوم آنک اصلا زبان زده تلفظ نگردد و به ایراد لفظی دیگر
که دال بود برو اندراج یابد در نظم و انموذجی بتفصیل یا تمثیل مبین خواهد گشت از منهر اسلوب
ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب **جلوه** نخست رتبهٔ تعمیه بوسیلهٔ اشتراک نسبت
که لفظ مشترک بعینه مذکور گردد و مراد از و بحسب معنی شعری مفهومی باشد و بقصد معمایی
لفظی که مرادف او بود باعتبار مفهومی دیگر چنانک در اسم الغ بیک
گرانی گشت حاصل چو بردم بر سر کویش سبک روحانه بگذشتم بجان و دل دعاگویش
از گرانی لفظ غلا خواسته که زیادتی نرخست و مرادف وگرانیست که در مقابل ارزانیست
و در نظم بآن معنی است که در مقابلش خفت و سبکی متعارفست و تمیم نوع اشتراک

درین

درین باب نسبت با عموم الفاظ صورت می بندد چه طریق تخصیص که مذکور عین
مقصود باشد نه وسیله از شوارع مستقیمه این صناعتست و چون هر چه بنظم در آید
شاید که مراد از و همان ملفوظ بود بطریق تخصیص جمیع کلمات و الفاظ موضوعه را
بعرف این فن حکم لفظ مشترک باشد که دو چیز ازو اراده توان کرد بحسب معنی شعری
و قصد معمایی و بنا بر این نکته هر کلمه که تکرار یابد در نظم یا اشارتی کرده شود به تعدد
او شاید که از یکی همان حروف خواهند که در ضمن او بود و از دیگر لفظی که مرادف
او بود و این طریقیست مستقیم لطیف چنانک در اسم حسین باید که بداند آنک نامت خواهد
گز نقش و چشم تو غم دل کاهد و در اسم اختیار ای گشته در میان دو خواهر عزیز قوم
دلخواه راگذاشته زآخر برای نام ذکر زآخر تا آخر از لواحق محسنه است بد و وجه و عزیز
قوم از سالمه و باقی از اصول و چنانک در اسم نجم آن چشم که از دو چشم او راند شرف
نتوان گفتن که نهان به بصدف نتوان گفتن از محسنه است و در اسم شکرالله
بحد شکرف افتاده است آن خال بر طرف دو لب ترک سر خود کن شرف آن خال و کام دل طلب
و هم دران اسم در میان دو شب زلفش اگر آشفته کم کنی پی شد فا چاره اش از ماهی جو
و در اسم شبلی گرت پرسد از نام او بیک خواهی دو شب فکر کن نیست حاجت بمایی
و اگر ازین مثال بملاحظهٔ عدد اسم علی استخراج نمایند مراد از هر دو شب مرادف
او بود و اشتراک را دخلی نباشد دران و این صورتی دیگرست از اسلوبی که تکرار
لفظ را وسیلهٔ تحصیل الفاظ متعدد سازند و شاید که آن الفاظ متماثل باشند

چنانک درین مثال و شاید که الفاظ مختلف اراده نمایند چنانک در اسم بابا محمود
تا صورت خود دو باره بنمود دو بار   سر بر سر دوستی نهادم من زار
از دوستی یکبار رجب خواسته و یکبار و دو مراد از سر جب ح است بطریق انتقاد
وار سر دد بالای او بر سم تالی اتصالی و مصحح این ارادت مختلف ذکر دو بارست
که در آخر مصرع اول افتاده و اشارت بتکرار تا اسلوبی دیگرست از آنچه از
هر دو ملحوظ نظم قصد همان ملفوظ است و از صورتش باو تواند بود که تکرر لفظ
از اشارت بتعدد محل استفاد کرد چنانک در اسم منوچهر   در سر طرهٔ او گاه شمردن چو
دیدم از سو طرفی جلوه گر از سر طرفی   گاه شمردن از لواحق مختصه است و جلوه گر از
لواحق سالمه در تمام امثلهٔ مذکوره در مرتبهٔ اول از تکرر و تعدد که دوات اکتفا
رفته و پوشیده نماند که اشارت بزیاده از آن هم توان کرد و هرگونه معانی اراده
نمودن چنانک در اسم جمال   روی جانان چون بدیدم نام دل بردم سه بار
رو بقانون اضافی فکر کن نامی برار   وله الحمد بالعشی والابکار   وجه دوم از وجوه ثلثه
مذکوره که لفظ مشترک بجوهره مذکور گردد نه بر سبیل استقلال چنان توان که در ضمن
لفظی دیگر بنظم در آید و با دیگر اجزای آن لفظ افادهٔ معنی شعری کرده بقصد معمایی
استقلال یابد بطریق تحلیل و مراد ازو لفظی بود که مرادف او باشد چنانک در
اسم شرف   اشک بی آغاز و انجام شرف   بر سر راهت ز دریا در گذشت
کلمهٔ در که بیک معنی مرادف فی واقع شده تحصیلش به تحلیل تمام سرانجام گشته   و

وعلیتش محل تمثیل تسمیهٔ تحلیلیست و این اسلوب در مدارج تعمیه و خفا مرتبه
ایست اعلی و اولی از مجرد مرتبهٔ اولی والی الله الرجعی   جلوه   وجه سوم از
وجوه جمع ترادف با اشتراک که در آن وجه لفظ مشترک که ذهن ازو منتقل شود
بمقصود بعینه مذکور نباشد نه باستقلال و نه در ضمن لفظی دیگر چنان تواند بود که
بطریق ترادف اندراج یابد در نظم تا سم ترادف با عملی دیگر از اصول اعمال
تحصیلی مقصود ازو بحصول پیوندد و درین قسم میان مذکور و مقصود اصلی واسطهٔ
لفظی باشد مثلا در اسم عمر   مهم چو مهر نمود و مرا کنار گرفت
شرف حیوة پس از مرگ در شمار گرفت   از مهر که لفظیست مشترک لفظ عین خواسته
و این تصرف از جزئیات وجه اولست و چون عین نیز از الفاظ مشترکه است
ازو باعتبار مفهومی دیگر که نظر بران مفهوم مرادف مهربیست بطریق تسمیه رسمی
اراده رفته و اگر درین اسلوب لفظ مشترک تکرار یابد اشارتی رود به تعدد آن
الفاظ متعدد تحصیل توان نمود چنانک در اسم سعدی   در خواب شنیدم سحری نام نکار
مهری که دلم داشت یکی گشت هزار   ای یاد تو نام تو وده مهری بر سر
دیدار تو باشد که به بینیم ببیدار   از مهر اول شمس مرادست و ازو بطریق تلمیح تقویمی
سین و از لفظ دوم عین و ازو بملاحظهٔ اشتراک و تسمیهٔ عین و چنانک در اسم
ابوزرجمهر   دلم که مقصد او ابرو و دو چشم توآست   نماند راهی و شد در میان آن دو سیه
مگر که رمز ابوزرجمهر دریابد   شرف که طبع لطیفست عجب خیالی بت   از چشم ترادف

لفظ عین خواسته وچون از الفاظ مشترکه است واشارتی رفته بتعدد آن از وهم
بترادف باعتبار یک مفهوم لفظ زر قصد کرده وباعتبار مفهومی دیگر لفظ مهر و
درین باب امدا اقصی در تعمیه وخفا این اسلوبست چه انتقال از لفظی بلفظی دیگر
که حکم دوری تمام دارد در تصرفات تحصیلی دو نوبت وقوع می یابد ودرین
صناعت بمثابه بعد ذی الکل مرتین است در فن موسیقی که اعظم ابعادست و
زیاده بران خارج از حد اعتدال دانسته اند واعتبار ننموده والله اعلم بحقایق
الامور **پیرایهٔ پنجم** در بیان عمل کنایت وتبیین ضوابط آن مقررست
که افادهٔ معانی وتعبیر از اشیا چنانچه بالفاظ موضوعه بازاء آن میسرست بتعبیر
آن متمشی میگردد چه از ذکر اوصاف واحوال مختصه بچیزی پرتو التفات وشعور
نفس بران چیز می افتد وروشن شد که ذهن از ملاحظهٔ معنی انتقال می نماید به
لفظی که موضوع باشد بازاء آن وبعد از تذکر این معانی پوشیده نماند که متصدی
تحصیل مادهٔ حرفی چون خواهد که اشارت کند بلفظی بوسیلهٔ موضوع له آن لفظ
که معنی حقیقی او بود شاید که آن معنی را بلفظی دیگر ادا کند که آنرا نیز وضع کرده باشند
از برای او وآن طریق ترادفست که شرح داده شد وتواند بود که آن معنی را که
وسیله سازد بوجهی دیگر بخاطر سامعان آورد وطریقی که تعبیر ازان بعمل کنایت
کرده می شود اینست چه صاحب کشاف رحمه الله فرموده که کنایت آنست که
یاد کنند از چیزی بغیر لفظی که موضوع باشد بازاء آن پس بعرف این تدوین عبارت
باشد

باشد از ایراد لفظی وارادهٔ لفظی دیگر بوساطت مفهومی که لفظ مذکور در نظم بازاء
آن مفهوم بعینه وضع نکرده باشند چنانک در اسم سعد   شرف زسیم تنان کام جان مجوی زر
بزر گشوده شود آنچه بت سکندر   مراد از آنچه بت اسکندر لفظ سدست وبی شبهه
عبارت مذکور بازاء مفهومی که لفظ سد از برای آن وضع کرده اند موضوع نیست
واز تدبر درین تعریف با تذکر تعریف ترادف روشن می گردد که ایراد لفظی و
ارادهٔ لفظی دیگر بوساطت معنی بمثابهٔ جنست نسبت با این دو عمل ومبداء
فصول ممیزهٔ ایشان آنست که واسطه در ترادف موضوع له لفظ مذکورست
ودر کنایت نه وچون واسطه در کنایت نه بلفظ خویش ادا کرده می شود اندراج
او در نظم بطرق مختلف ووجوه گوناگون متصورست وجزئیات این عمل را
اصناف متباعدة الجنوب والاطراف تواند بود وباکثرت شعب وتفاریع منحصرست
ودر قسم کنایت ابداعی وکنایت اختراعی وشرح این مصطلحات با صورتی چند از معمیات
در جلوه گاه گزارش خواهد پذیرفت بعون الله وحسن تیسیره **جلوه گاه اول**
در کنایت ابداعی **جلوه** از عمل کنایت که تفسیر کرده شد قسمی که سمت ابداعی اختصاص
می یابد آنست که موقوف نباشد بر مادهٔ حاصل شده بعمل سابق وسلوک این منهج
بطرق متنوع میسر گردد از جمله آنک نشان داده شود بآنچه خواسته اند از مادهٔ حرفی بذکر
صفات وحالاتی که اندیشه از ملاحظهٔ آن انتقال نماید بآنچه مراد باشد ودرین مسلک
شاید که از ایراد لفظی واحد که از احوال مختصه بمقصود باشد غرض تحصول پیوندد چنانک در

اسم همایون ه زنارون چو درافتد سبکترین عناصر زمین نام توکردد محل ایمن طایر
وتواند بود که باوصاف متعدد نشان دهند بآنچه خواهند چنانک دراسم شمس
آن نخل که خاراو گل وگلنارست درقلب شتا سرزده وپربارست
ازنخ چو ثلث عشر شاخش ببرند نام تب سرو قد گل رخسارست واین طرزی غریبست
چه لغزی بشکل جزو معمی واقع شده وهم ازین قبیلست این معمی دراسم علی ه
آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای کز جای نجنبد ونه ایستد بر جای ازشوق تو سیر کرده بن فرسود
ازپای وسرش گرچه ندارد سر وپای واگر آنچه باوصاف متعدد بطریق الغاز نشان دهند
بآن عین اسم بود واجزایش نه وسیله که محل تصرفات معمایی سازند چنانک دراسم خضر ه
زاسما مثلثی که غششش حاصلست وبس مشروح شنو از شرف ای حبرالمعی
اورابرابرست بهم مرکز ومحیط نصف محیط مغزیش ثلث مطلعی ودراسم شمس ه
سه حرفی زان دوحرفی سه حرفی بجو گر جویی ازنامش نشانی بود ثلثش وثلث ثلثی اما
دو ثلثش ثلث ثلثی بی گمانی وبعبارتی دیگر ه نام بتم سه حرفست روشن کنم مفصل
ثانی دو ثلث ثالث وان هر دو ثلث اول نظر باعتباری معمی باشد وباعتباری لغز
وتوفیق تحقیق این سخن در طی مباحث ذیل از فیض فضل ربانی والله مامولست والرجا
من الکریم لایخیب ازطرق کنایت ابداعی توسل نمودنست بقواعد مقرره
فنون مدونه ومصطلحات ومواضعات ارباب علوم وصناعات چنانک دراسم
امین چون خانه شهر کت راوقت ولادت صفرشد زاشفتگی طالعم نقصان بیت المال شد

و دراسم حمزه ه بخانه شرف آفتاب کیوان دوشش مقام خویش بناهید داد و ره بردا شت
و دراسم نجم ه نور چشمست نام دلبر من یاد راوی نافع ازرنگنی و دراسم کمال الدین
بی خار تعب کسی گل کام نچید بی رنج طلب کس بمرادی نرسید زنهار دلا تو درکمین باش و بکرد
تا در تو شود ادات تعریف بدید و در وجهی مناسب این سیاقت انکه ماده
اسم مثنی گردانیدن وجمع ساختن وتصغیر کردن الفاظ تکمیل باید چنانک دراسم عمران
شرف نیافتی ازدوست کام ودرخوابی مگر که عم مثنی شود که دریابی و دراسم ناصر
ویع شد زاب پرودل زاتش جمع کن عنصر وبگذر زسرش و دراسم حسین
نیکویی کنیم که ادنی وصفی ازاوصاف وست حسن راتصغیر کردم ازپی تعظیم دوست
هرچند تعریف کنایت مصطلح که سبق ذکر یافته بدین پیه مثال وآنچه برین منوال باشد
صادق نیست لیکن چون ازقبیل تصرفات تحصیلیست ومبتنی برقواعد علمی
بنابر مناسبتی که باین قسم داشت درین مجال اشارتی بآن رفته از هر یک صورتی
بازنموده شد تا بحیطهٔ ضبط درامده باشد بی انکه ازبرای تصرفی قلیل الوقوع
وضع ضابطه علی حده باید کرد والله اعلم واحکم جلوه می تواند بود که در
نظم نشان داده شود متعینی مشهور تا ذهن ازان منتقل گردد بلفظی که مراد
باشد چنانک دراسم علی شیر ه ماهی که فرشته سیرت وحور لقاست
پیرایهٔ حسنش ادب وحلم وحیاست نامش زدلاوری دوشیرست ولی بشنو ز شرف که اولین شیر خداست
وبوجهی ازاسلوب مذکورست این معمی دراسم ناصر ه آن ماه که تنزیل درونازل گشت

نازل شد بروش ز دل زایل گشت رابع که نخست بود ثانی بگذار
کز نام تو منت نشان حاصل گشت و فرق میان این نوع تصرف که کنایتست
تلمیحی و طریق تلمیح آنست که در آنجا مشار الیه که در محل مشهور استقرار یافته عین مقصود
می باشد و در اینجا مشار الیه وسیله می شود والله اعلم **جلوه گاه دوم** در کنایت
اختراعی **جلوه** تصرفی که بکنایت اختراعی موسوم گشته آنست که بعد از تحصیل
لفظی بطریقی از طرق اشارت کرده شود بتکرار آن و مقصود همان لفظ باشد
یا به تجدید حاصل شده منضم گردد با سابق بر سبیل تکریر یا ذهن از و منتقل شود
بلفظی دیگر بوجهی از وجوه و محصل کلام درین مقام راجع بآن می شود که کنایت
اختراعی ذکر لفظیست که مشعر باشد به تکرار آنچه از لفظی دیگر حاصل شود از برای تحصیل
مادهٔ حرفی و ظاهر این عمل آنست که تصریح نمایند بتکرار لفظی چنانک در اسم بلبل
در نظم شرف گاه ثنای تو گر از لطف لب گشت مکرر صفت قند خود اینست و
بصورتی دیگر تا بوسه توان زد بلب لعل مکرر بگذار شرف و سوسه وانهای دگر را
و هر عبارت که از ظاهر آن اشعار بتکرار مستفاد شود ازین اسلوب تواند بود
مثلا درهمین ماده تا بود خضر صفت طول بقا این شرط بر لب لعل تن از بوسه پیاپی لب را
و در اسم محمد مدحش کنم چو باز کنم قد فرمود ز اول دوم از دوم سوم زاید بود و
مقصور است که این نوع تصرف نسبت با حروف کلمهٔ واحد اتفاق افتد و از اشعار
بتکریر یکی از ان دیگر خواهند چنانک در اسم علی چون طرف عقیق را بلو لو بگزید

دیدم

دیدم سرو لولو عوض آن دگرش **جلوه** در کلام فصحا و بلغا افصح السنه وقوع
یافته که از لفظی معینی اراده نموده اند و از ضمیری راجع بهمان لفظ معینی دیگر و از دو
ضمیر که بیک باز گردد دو معنی مختلف خواسته اند و اهل بدیع آنرا از صنایع شمرده
اند و باستخدام اتسام یافته و این شیوه بیک ملایم طور تمیه و الغازست و به
تخصیص درین باب که بحثست مثلا در اسم منوچهر چون در دل مه بگشت نام خوش تو
بگذاخت چهار دانگش از آتش تو مراد از مه همان ملفوظست بطریق تخصیص و از
ضمیر چهار دانگش که راجع باوست لفظ قمر و چنانک در اسم سعد
رقم مهر چو با او دیدم زو دلش از خانه نشان پرسیدم واگر بنا بر اصطلاح مذکور
این اسلوب را کنایت استخدامی گویند بعید نیفتد و از جزئیاتش این مثالست
و در اسم ابواسحق میان سرو قدش سیم تو نگر کایشان نهاده سر بهم و درمیانه دل بحود
از سرو و قد بقصد معمایی دو الف خواسته بطریق تشبیه و از ایشان لفظ سرو و
قد و مصرع ثانی مشتملست بر اسلوبی دیگر ازین باب که مخدرهٔ بیان آن هم جلوهٔ
خواهد نمود و من الله نستعین و الیه نلود **جلوه** از انچه در کنایت اختراعی
توسل بان توان جست کلمه خود و خویش و نظایر آنست چنانک در اسم امام
ما در دل خویش نام دلبر دانیم و از بیم زبان خلق پنهان خوانیم و این مثال از
مرکبات موشحست و همین قصد با ملاحظهٔ ترادف آنچه ز آیینه ام تصور بود
آب در عکس خویشتن بنمود و چنانک در اسم قوام گر کشی شرح حال تو شرف وا راند

ماه بیخود شود و در دلش آن واماند از ماه قمر مرادست واز خود آ بتلمیح تقویمی
والله اعلم اگر اسلوب مذکور باطریق تسمیه ازدواج یابد واسامی حروف
رامترادف سازند یکی ازان کلمات و مراد ازان مسمّی آن اسم باشد تصرفی
باشد صحیح لطیف چنانکه در اسم سیف قدت حرکت کرد والف بیخود شد
تا تو دل سرگشته اش آری بشمار لفظ سرگشته از محسنه است چه آل نسبت با لفظ دست
وبعد از اسقاط آ که بیخود شد اشارت باآنست آن دل سرگشته است و معتنی
به پژوهش دقایق باید که بوقت امثال این نکات افتد و درین مثال باسم
حسین ماه مراد در بزم می چنینش یکی صدمی شود وز حسن بی پایان او خورشید بیخود می شود
خورشید بیخود می شود بملاحظهٔ ترادف واشتراک واین اسلوب از کنایت درقوت
آنست که عین بی عین می شود و از اول اسم مرادست واز ثانی مسمّی وهوا علم و
اعلی **پیرایه ششم** از تفحص در احوال تصحیف و تصفح قواعد وضوابط آن بنج گونه
عل از تصرفات تحصیلی که تا غایت زلال مقال در جوی جست جوی احوال ایشان
جریان داشت حال عوارض و لوازم حروف بود بحسب صورت کلامی بی ملاحظه
صورت کتابی و عملی که نوبت تحریر به تسطیر شرح و تفسیر آن رسید از لواحق
صورت کتابی حرفست که باقلام اهتمام اولوالایدی والابصار بر الواح ظهور و
اظهار از برای شعور واشعار نگاشته می شود و بعد از تذکر این معانی نموده
می شود که هر حرفی بحسب صورت کتابی هیأتی اصلی و وضعی معین دارد که بمثابه ذات

ذات اوست دران موطن وظاهرست که بعضی ازیشان بهمان هیأت
ذاتی ممتازند از غیر بی مشخصی منفصل مستقل بوضع و بعضی را از عوارض لازمه
مشخصات خارجی هست که باآن امتیاز دارند از اغیار و تعبیر ازان بنقطه کرده
اند که اصل و مبدا صور کتابیست تنبیه بر تطابق نهایت و بدایت که لازم
سیر دوری و دور ساریست وکم من خبایا فی الزوایا **جلوه** آنچه شرح داده
شد حال صورت رقمی حرفست مادام که در حریم بساطت و انقطاع از تطق و
آمیزش بری باشد و در مجمع ترکیب و تواصل بیشتر حروف را هیأتی عارضی
طاری می شود که بعینه نه همانست که پیش از آمیزش دارد و حروف بحسب توافق
و تخالف دران صور اصلی و عارضی از سه قبیلند بعضی متشابهند در هر دو حال
بساطت و ترکیب چون با آت و جیمات در تشارک ثلاثی و دالین یا عینین
در تشارک ثنایی و عمدهٔ درین باب این حروف بیجاع گانه است که حکم
تصحیف در ایشان بهر صورت که واقع می شوند روانست و بعضی حروف با
انکه متخالفند در صورت اصلی انفرادی بعد از تألیف واجتماع باغیر متوافق می
باشند و صورت عارضی مانند قاف و فا وچنانکه ن و ی نسبت بایکدیگر
و نسبت با با آت ثلث پس این حروف پنج گانه را در صورت عارضی تا تبیع
تشارکی خماسی باشد با انکه نوع مشابهتی با اسنان سینین هم دارند لاجرم
تصحیف را سعت مجال و کثرت استعمال احتمال درین حروف پنجگانه حال الاتصال

بنصاب کمال رسید و هر یک از شش جواهر که باقی که گوهر اهل کان ایشانست یکانه
افتاده در هیاتی که دارد و او را مشارکت تام با هیچ یک از اغیار نیست و در هیچ حال
و حکم تصحیف در ایشان اصلا نفاذ نمی یابد والله اعلم **جلوه** از استقرار تام بتبین پیوسته
که از حروف آنچه متشابه افتاده اند بهر حال که باشد امتیاز ایشان به نقطه است پس
از ناظم معمی در موقف تحصیل مادهٔ حرفی یا حرفی یا بیشتر که موافق و مشابه مطلوب او
بود بنظم در او رد بوجهی از وجوه و اشارتی کند به تغییر نقط آن مقصود بحصول پیوندد چنانک
در اسم یوسف ؎ گر صورت تو نقش کنم بر نگین دل از گوشهٔ نگین لب لعل تو بر کنم
و چون مقتضی مسلک تعمیه خفاست نه افصاح لازم نیست که از مجرد اشارت ناظم
مقصود بعینه مشخص گردد بلک مواد تصحیف استعارتست بعینه با آنک محل تصرف
بجائی که بالفعل دارد از مشخصات خارجی و عدم آن مراد نیست بلکه تغییری در آن
حال می باید کردن بی تغییری در صورت رقمی حرف که بمثابهٔ ذات اوست تا معدی
حل رمز نظر اندیشه بر هیکل رقمی لفظ اندازد و از صور محتمله آنچه مراد از آن بر آید پیدا
سازد مثلا درین دو مثال باسم ابوسعید و یوسف ؎ شکل بالای تو و صورت نوش دهنت
عید با یاد من آرند زبس زیبائی شرف از وصل مزن دم که بود جای فسوس
صورت نوش دهانش طلب فکر به بوس صورت نوش بقصد تصحیف واقع شده و اول
تبدیل نون آن به بی مرادست و در ثانی به تی و قرینه ملاحظهٔ دیگر ارکان اسمست والله
اعلم **جلوه** چون صورت کتابی حروف را چنانچه عوارض لازمه هست که داخل

مشخصات و معینات ایشانست یعنی نقطه لواحق مفارقه هم دارند که در طی ترکیب
طاری ایشان می شود و تغییر می پذیرد با آنک خصوصیت شخصی حرف بحال خود باقی
بود مثل حرکات و سکنات و بعضی صیغهٔ تصحیف را در تذکیر تغییر این نوع از عوارض
هم استعمال کرده اند چنانک بول قطلغ در اسم عطا گفته ؎ ای بحر برگزین که غواص کرده
در بحر فکر خاطر در دانهٔ سخن را در شش درست مهرهٔ فکرم که تام گشت پنجی گرفته از دو طرف نقش را
از پنج را بطریق تسمیه و عدد هزار خواسته و باعتبار یک طرف عین گرفته و از تصحیف
آن عین چنانچه متعارفست و باعتبار دیگر طرف الف اعتبار کرده و از تصحیفش
الف به تغییر عوارض مفارقه و محل استشهاد اینست و خواجو در اسم نور گفته ؎
تصحیف شکوفه را بدست آر تا نام نگار من بدانی نور خواسته نتیج نون و به تصحیف
ضم آن قصد کرده پس تصحیف باصطلاح این فن عبارت باشد از اشارت به تغییر
صورت رقمی حروف بمحو و اثبات نقط با حرکات و سکنات حروف برای تحصیل
مادهٔ حرفی و فایدهٔ قیود این تعریف از ملاحظهٔ سخنان سابق مستفاد می شود و در
ذکر غایت از آن جهت مادهٔ حرفی باطلاقه مذکور گشت بی تقیید باسم که حاصل تصحیف
شاید که نه از ارکان اسم باشد چنانک در اسم شهاب ؎ بر بوی تو سوز ما ز مجمر بگذشت
دود دلم از گنبد اخضر بگذشت بی نقش رخ تو شرح اندوه فراق کفتیم و زهاب دیده از سر بگذشت
حا که بتصحیف حاصل می شود نه جزو اسم است بلکه بار از نقط شرح می باید انداخت و چون
بعضی صیغهٔ تصحیف از بهر برای تغییر عوارض مفارقهٔ حروف استعمال کرده اند چنانچه

باز نموده شد تعریف بروجهی کرده آمد که شامل آن نیز باشد لیکن چون مقرر گشته که در
تتمیم صورت اسم رعایت حرکات و سکنات ضرورت نیست و در معمیات احتیاج
بتغییر آن کم اتفاق می افتد اگر ازان قبیل مهمی روی نماید حذاقت در صنعت مقتضی آنست
که در کفایت آن بصیغهٔ تصحیف توسل نجویند که آنچه از استعمال آن صیغ در مجاری السنه
و اقلام متبادر می شود بمدارک و افهام تبدیل حروف و تغییر دران بحسب صورت
کلامی با بقاء هیاکل کتابی پس اگر خواهند که با سلامت صورت لفظی و خطی حرف لواحق
مفارقهٔ او که حرکات و سکنات تغییر یابد اولی و انسب آن باشد که بتغییر صیغ تصحیف
اشارت کرده شود بآن چنانک در اسم ظهیر ٩ گر از نقطها اول حرفها شد آشفته بی کسری از عنبر شد
جلوه ٥ تصحیف با انک حکمش در بیت و دو حرف پیش جاری نیست اسلوبیست
کثیر النفع در جد و هزل و از جمله در محافل و مجامع محرمانرا باین طریق از آنچه خواهند توان آگاهی
چنانچه اعتبار در نیابند و سلوک این منهج در میان اهالی مصر شیوعی تمام دارد و
وزبان مطایبهٔ ظرفای ایشان در اثنای محاربه این ترانه بسیار سرایند و چون معوند باین
قسم دندانهای سینین تصرف نمایند چه هر دندانهٔ ازان پنج احتمال دارد چنانچه در یک سه
سین صد و بیست و پنج صور مختلف اعتبار توان کرد بی آنک هیأت مجموعی ملاحظه
باشد و مثال این تصرفات در پارسی چنانک ٩ تا خوی بد پدر نگیرد یارب
این در یگانه را بزودی سمسم یعنی نتیم بینم و در بعضی مولفات فن بدیع آورده اند که یک
نوع از تصحیف آنست که اتصال و انفصال حروف را ملاحظه نکنند چنانچه از مسعود متی
بود

ناکاه

معود مقصود باشد و از ظرفت حسن طیبی چینی و بر سبیل استشهاد ایراد کرده که یکی
از فضلا این دو بیت را پیش والی فرستاد که او را حبس کرده بود یا سیدا ماله نظیر
و ذکره فی الوری یسیر ان تحتبسنی بذل بحبس فکل سیف له جفیر و از بیت ثانی اراده این
کرده بود که انت خبیس تدل بحیف کلب سفله حقیر و هر چند سعت لسان معمی اقتضای آن
میکند که امثال این تصرفات معتبر باشد لیکن در معمیات متعارف اولی آنست که
بنا بر متابعت ارباب این صناعت توافق صورت خطی رعایت نمایند درین عمل
و از تصحیف نون و یاء منفصل مثلا اراده با آت نکنند و بر عکس مثلا از تصحیف
قطن قطب نخواهند و نه از تصحیف نعات نعمان و در اسنان سینین تصرف جایز
نشمرند و در ایراد امثلهٔ این رساله بمحافظت این شروط وفا خواهد شد ان شاء الله تعالی
جلوه حاصل تصحیف بدل شدن بعضی حروفست به بعضی و این حال را سه گونه
تصرف لازمست اسقاط و تحصیل و تالیف چنانک در عمل تبدیل لیکن درین باب
بمجرد یک لفظ مفرد که با محل تصرف انضمام یابد مثل کلمهٔ تصحیف و مصحف و آنچه در
حکم آنست مجموع امور مذکوره تمام سرانجام می شود بخلاف تبدیل که اگر چه درانجا
نیز تصرفات سه گانه از فحوای یک عبارت مستفاد می گردد اما دران عبارت متعرض
تعیین مبدل و مبدل منه می باید شد با طریق عدد توسل می باید جست و ذکر منقوص و
منقوص منه کردن بنا براین حکم کرده بترکیب عمل تبدیل و تصحیف در عداد اصول اعمال
بسیطه است و هر چند حقیقت این عمل تغییر صورت خطی حروفست بعد از تحصیل

آن بطریقی از طرق تحصیلی وازین جهت باعمال تکمیلی می ماند که متعلق با صورت
باشد از اعمال تحصیلی شمرده شد از برای انک باین عمل محل تصرف از درجهٔ اعتبار می
وآنچه مقصودست موجود گشته قایم مقام آن می شود پس آنچه مترتب گردد بر و
حصول ماده باشد نه صورت و اعمال تکمیلی بعرف این تدوین آنست که اثرش جمع
مواد حرفی بود یا تخلیص آن از غیر یا اصطلاح ترتیب که تحقق صورت کامل اسم
منوط باین پیرایه است چنانچه سبق ذکر یافته والله اعلم واحکم مسلک معهود
متعارف درین عمل ایراد لفظیست مفرد که مفهومش مشعر باشد بانک محل تصرف را
تغیری در عوارض و لواحق خارج از ذات از نقاط باثبات یا اسقاط می باید کرد چنانک
در اسم غیاث ۴ آگاه نه که دل طلب کار که شد دین و دل و دیع در سر کار که شد
گر پیش تو صورت غیابش گویم معلوم کنی که دل گرفتار که شد و متصورست که در سیاق
عبارت ایمایی کرده شود بتصرفی که مراد باشد و مقصود بروجه اتم تحصول پیوندد چنانک
در اسم اختیار ۴ فاخته بی سر و پا رفت سوی باز که باز قطرهٔ خون زسر پای به منقار آرد
واین اسلوبیست صحیح لطیف و تغییر صورت کلامی حروف با بقای صورت کتابی که
تصحیف عبارت ازانست و تعبیر ازو بتصحیف جعلی کرده خواهد شد و اگر طریق معهود را
تصحیف وضعی و تصحیف بالصیغه گویند بعید نیفتد چه دران مسلک ارادهٔ تغییر از مفهوم
وضعی صیغه مستفاد می گردد و متصورست که در تصحیف جعلی توسل جسته بتصحیف
بالصیغه چنانک در اسم محمود ۴ صورت حال ارچه زان مخدوم پنهان داشتم

زاخورش اکثر بدل کنیم بجان بنگاشتم وازبرای عرض شواهد و امثلهٔ هریک ازین دو گونه
تصحیف جلوه گاهی مرتب میگردد بعون الله و حسن توفیقه **جلوه گاه اول** در تصحیف
وضعی و ذکر صیغ آن **جلوه** اهل صیغهٔ این باب کلمهٔ تصحیف است و مصحف و آنچه در
معمیات و الغاز متقدمان شیوعی دارد مهمیست و متاخران ازبرای رعایت معنی
شعری اطلاق لفظ صورت و نقش بجای آن روا داشته اند والحق صورتی خوبست و
نقشی مرغوب که بکلک ابداع بر لوح اختراع نگاشته اند و آنچه درین باب ازین دو لفظ
مستفاد می شود کلمهٔ شکل و رسم و نسخه نیز افادهٔ آن میکند و شرط صحت این قسم از
تصحیف آنست که صیغه را ربطی باشد با محل تصرف چنانک بی تمحل و تکلف دلالت
کند بر تغییر آن و این معنی بصور گوناگون متصورست اظهرش آنک یکی ازان صیغها
بنظم درآورده اضافت کند بمحل تصرف یا کلمهٔ که دل بود بران چنانک در اسم خواجه جان
۴ شرف لعل لب خوبان چه جای پای مورانست چه در خواری شکر راضی نه آخر صورت جانست
و در اسم ابوتراب ۴ شرف در صورت ایوب صابر ترا داند که هست از درد شاکر
و چنانک در اسم فتح الله ۴ در صورت بوسهٔ تو حالی عجبست میرد شرف و آب حیاتش سببست
رمزست غرض وگرنه سر دهنت افشا کردن نه مقتضای ادبست و در اسم سیورغتمش
در ستمش صورت توزیع خاطر کرد شرف عرضه بر تمام اکابر ۴ و در اسم ایوب
گریان گریان شرف چو موید نقش تو در آب دیده جوید ۴ و در اسم شجاع
آن نازنین که بر همه عالم گزینمش شکل سخا بچشم من آید چو بینمش و در اسم فتوح

میان گوشهٔ زلف تو و لب شیرین   نهاد رسم نواز عشوه آن خط مشکین   و در اسم اختیار
تا شرف در نسخهٔ اخبار شاهان کرد فکر   چو حدیث خسرو و خوبان ندارد هیچ ذکر   جلوه
بسیار افتد که صیغهٔ تصحیف را اضافت کنند بضمیری که راجع بود بمحل تصرف یا بامری
که فی الحقیقه عبارت باشد از آن چنانک در اسم زینب   روی زیباست دختر ما را
حل کن از صورتش معمی را   و در اسم مهرجبین   چون می شود سوار بر رخش ستم زکین
سر میرود تو صورت این ماجرا نه بین   و در اسم تاج الدین   با خال وی نگفت شرف حال جوش را
تا گفت صورت سخن اول خیال ست   و تواند بود که اضافهٔ صیغه باسم کرده شود بمحل تصرف
چنانک در اسم شاه رخ   در اثنای شرح غم آهی زدم   دم از صورت نام شاهی زدم
جلوه   شاید که صیغهٔ تصحیف را نه بطریق اضافت استعمال نمایند و طرفی از
تنوعات صور و تنوع آن در ضمن امثله باز نموده می شود مثلا در اسم فرهاد
چون کوه وصل دوست نتوان سفتن   خاک قدمش بدیع باید رفتن
فردست بخوبی آن نکو نام و درو   آنهاست زنازکی که نتوان گفتن   و در اسم مبارک
تا خط تو بنمود زمه پیکر عشق مشک   بنشاند غبار زنخ بر دفتر مشک
بر یاد رخ و زلف تو نقاش قضا   صورت زده بر تارک مه افسر مشک   و در اسم یعقوب
گر دران بت عفو باشد ای شرف   صورتی زین خوبتر ناید بکف   و در اسم یعقوب بشیر
باميد کامی که آید بکف   بسی نقش بر دل نگارد شرف   و در اسم عمران
گر ندانی نام آن شکر لب بسته دهان   دیم بر شکل دهانش بند و زان نقشی بخوان

و در اسم ناصر   نام ترا ای نام ور در یاد دل والا گهر   تا نقش کردم بر بصر شد محو از و نقشی دگر

جلوه گاه دوم در تصحیف جعلی و تبیین کیفیت آن   جلوه در تصحیف جعلی
چون ارادهٔ تغییر محل تصرف نه از مفهوم صیغه مستفاد می شود که بحسب وضع دلالت
کند بر مطلق تغییر ایمایی می باید کرد به تعیین تصرفی که مراد باشد و به ذکر نقطه و اشارت
بآن بسیار احتیاج می افتد لاجرم تغییر از آن بحسب اقتضای مقام بالفاظ مختلف
کرده می شود مانند قطره و دانه و خرده و گوهر و خال و امثال آن و بعد از تصور
این احوال نموده می شود که تصرف در نقطه بسه وجه تواند بود احداث و اسقاط
و نقل از محلی بمحلی و هر یک از آن سه وجه باز بر دو وجه متصورست و ملیه و توضیح کلام را
باز نمودن آن وجوه به تفصیل با تمثیل لایق و در خور و سوا علی و اجل و اکبر
احداث نقطه که وجه اولست از وجوه مذکوره بدو طریق صورت می بندد شاید که
از حروف مهمله عاری از نقطه را حرفی که قابل باشد معجم و صاحب نقطه سازند و
تواند بود که معجم و حدانی نقطهٔ دیگر افزایند و در مطاوی امثله مصور و مقرر گردد
مثلا در اسم افضل   گر در وسط فصل شتا زابر عطا   یک قطره چکد سرو برآید ز کنارش
و در اسم شاه ملک   آنکس که در دلش امل و در اول هوست   زان وا مگو که بر رخش از اشک قطره‌ها
و در اسم خضر   ترا ست بر ورق گل دو خال عنبر فام   که گر بخضر دارد شرف بر آرد نام
و در اسم سعید   آن بت سیمین تن زرین کمر   گردها از نام شیرینم خبر
صورت حالی که دل بنوع رست   باد و شود تاج سعادت بر سر   در تصحیف جعلی

این مثال توسل رفته به تصحیف وضعی جلوه وجه دوم که اسقاط نقطه است
سه بد وطریق تواند بود یا معجمه یا مهمله سازند و از نقطه بپردازند یا دو خطینی را یکی
بپردازند و یکی بگذارند و چون بمنصهٔ مثال برآید هویدا جمال بنماید مثلا در اسم
اسکندر بنمود جمال و صبرم از دل بربود برببت نقاب و خونم از دیده گشود
هر دانه که داشت دیده از اشک بریخت از طرف دهان چو در دندان بنمود
و در اسم حسام از چشم من بریخت هر آن قطره که بود در چشم اشکبار ز دریا دری گشود
و همین ماده بصورتی اتم از آن نحب قصد معمایی در چشم قطره بار شرف برکنار آب
سروی ز شوق قامت جانان مصورست برکنار آب از لواحق محسنه است و مشعر به
تعیین محل او و در اسم مسعود دانها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد
شمع در بزم تو دوش زهر بگداخته بود و در اسم کیقباد کیوان فراز قلعه گردون ز یاد تو
یک قطره ز تخت و آنکه شنیدی مکو شرف جلوه وجه سوم از تصرف در نقطه که انتقال
اوست از محلی بمحلی بد و طریق متصورست چه شاید که نقطه از پیکر حرفی که ملازم او
باشد جدا نگردد بلکه از فوق منتقل شود به تحت یا بر عکس چنانک در اسم یوسف
خالها داری تو ورگرد ز زیر لب عیان از شرف چه صورت بی دل نماند آن زمان
و در اسم رستم دلدار اگر گاهی نهد بر سیم اشک ما قدم بالافشانم خودها بهر نثارش دم بدم
و تواند بود که نقطه از حرفی انتقال نماید بحرفی دیگر چنانک در اسم حمزه
از لب خمره قطره بر سر می می چکد وز عذار ساقی خوی و در اسم فرهاد

دامن

دامن زلف بگسترد وی و خالی که ز فقر بود بر چهرهٔ زاهد بدامان افتاد و بعبارتی دیگر
فتنه رخ بنمود از آن زاهد را زیور افسر شد خلخال پای درین امثله که ثبت
افتاد اشارتی رفته به تعیین محلی که نقطه نقل کرده بآن و اگر در کلمه یک حرف بیش
نباشد که نقطهٔ موجود انتقال تواند نمود چون ایمایی کرده شود بحرکت نقطه کافی باشد
و احتیاج نبود به تخصیص محل چنانک در اسم حمزه چو خال چهره اش جایی دگر شد
دلها نه جای انتقالش نشستم و همین قصد بعبارتی دیگر اغرب از آن
دی خال چهره اش که جز او را بها فزود بس نکته در صعود و نزولش نما نمود از صعود
مراد آنست که نقطهٔ تحتانی فوقانی شود و از نزول آنک از حرف اول که طرف علوست
بحرف این فن باو اخر که جانب سفلست نقل کند و تعیین محل از قابلیت حرف مستفاد
می شود و مقصود از ایراد امثال اینها تنبیه است بر وجود تصرفات غریب انه بسمیع
قریب جلوه از نوادر صور تصحیف جعلی صورتی چند باز نموده می شود مثلا در اسم
فتح الله ز ابروی تو نقش قبله ثابت شرف خالت یخود در آن میان بند ضعیف
زان حال بهر آنک راه می برد بر فر از نام خوشت نشانی آورد بکف و در اسم چام
چشم بختم را چو آمد نام بیداری محال کاشکی در وی مثال قد او بیتی خیال از بیداری
مترادف بنقطه اراده رفته و بتصحیف وضعی نقطه و در اسم شرف
از طرف روی او طره چو برداشت سر گرد بجایش طلوع مهر و چه چیز دگر
مهر و سه چیز ای عجب هست یکی مهر چهار از شرف این نکته برس گر تو نداری خبر و در اسم سلام الله

شبی خالها رب لعل دوست بنام خدا کر بوسم نکوست و در اسم حاجی محمد
در کوشهٔ ابرویش بتانون حساب کردیم تصرفی شرف کوذ دریا نان خم که چو در خون دلم شد زده بود
برداشت کره ولی بصد ناز و عتاب و در اسم اسحاق چون سرو تو در ساق نماید خلخال
از یاد شرف بمیر و دو زلف و دو خال از یک خال همان ملفوظ مقصود ست بطریق تخصیص
و ازان دیگر نقطهٔ خ که باقی می ماند بعد از اسقاط زلف و خال از خلخال والله اعلم بحقیقة
الحال **پیرایهٔ هفتم** در عمل تشبیه و استعاره و بیان چگونگی آن از طرقی که در سخن شایع
عام هر طایفه است بهر زبانی تشبیه کردن چیزیست بچیزی و علماء عربیت بیان بیان
کرده اند که ارکان تشبیه چهارست مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه و آن لفظیست
که دلالت کند بر آنک مشبه مشارک و مشابه مشبه به است در آنچه وجه شبه باشد مثل
مانند درین سخن که زید مانند شیرست در شجاعت و فصحا در مجاری کلام وجه شبه کم ذکر
کنند و بسیار باشد که ادات تشبیه را هم نیاورند مثلا گویند فلان کس بحرست و تشبیه
خواهند و آنرا ابلغ شناسند از آنک دیگر ارکان مذکور باشد و افتد که مشبه به را اضافت
کنند به مشبه چون ابر دست و سرو قد و ماه رخسار و این اسلوب را تشبیه موکد خوانند
و اگر از برای کمال مبالغه مشبه را نیز طی کنند و بغیر از مشبه به مذکور نباشد مثلا گویند شیری
یا فتم و غرض دلیری بود و قمری دیدم و مقصود خوش منظری باشد آنرا استعاره گویند
و ظاهرست که در امثال این صور ذهن از مذکور منتقل می شود بمقصود بی مزید فکر و تامل
و بعد از تصور این مواضعات نموده می شود که اگر لفظی که معنی او را شباهتی و مشاکلهٔ

با صورت رقمی حرفی باشد بنظم در آورند و مراد آن حرف باشد مقصود فهم شود و غرض
بحصول پیوندد و علی که نوبت سخن بشرح آن رسید این نوع تصرفست پس استعاره و
تشبیه بعرف این تدوین عبارت باشد از ذکر لفظی و ارادهٔ حرفی یا بیشتر بشرط آنک واسطهٔ
انتقال ذهن از مذکور بمقصود مشابهت در صورت و موافقت در شکل باشد چنانک
در اسم بهمن کسی کو چون شرف آگاه شد ز نقش نهان بجای سرو قدش نقش بست شکل دهان
و فایدهٔ قیود تعریف ظاهرست چه ذکر لفظ و ارادهٔ حرفی مخصوص باین عمل نیست و از
تخصیص واسطهٔ انتقال بمشاکلهٔ صوری که خاص است باین طریق دیگر اعمال خارج می شود و
و از آن جهت بارادهٔ حرفی اکتفا رفت و گفته شد که یا بیشتر که بعضی لفظ چوگان ذکر کرده
اند و یکی از باآت را با الف خواسته و اگرچه وقوع آن بر سبیل ندرتست والله اعلم
جلوه نزد ایمهٔ علم بیان مقررست که وجه شبه در استعاره باید که ظاهر و
معروف باشد مثلا اسد نگویند و مراد شخصی ابخر باشد که نکهت دهانش متغیر بود که
شیر باین وصف مشهورست و اگرچه موصوفست بآن پس این عمل وقتی ستوده
افتد که مذکور در نظم را با مقصود از و مشابهتی بین بود که متعارف باشد میان قوم بنا
بر این صورتی چند از آنچه درین باب نزد ارباب این صناعت مزید تدا ولی دارد و طباع
سلیمه بصحت آن تلقی می نمایند باز نموده خواهد شد و من الله الاعانة والتوفیق **جلوه**
از حرف که تحصیل آن باین عمل کثرت وقوعی دارد الفست و تشبیه آن گاه بقامت
انسانی می کنند چنانک در اسم ابرهیم گفتم نه براستست که نام تو ندانم

بهمو و قد و خنج زنان کفت براسیم و گاه بسرو چنانک در اسم پیام
وی چشم مرا سروت ار بیا راید
کند نثار مهران کوهری که دارد چشم
و سرو و قد را باهم ذکر کنند چنانک در اسم طاهر
شاخ طوبی کر زند با سرو قدت لاف حسن
هر که باشد جانب قد تو کیرد راستی
و درین مثال
باسم چپین
یک قدح تا بس دل چتم
از دو سو شد روان شابه سرو
و از مشابه سرو
باعتبار یک سو لفظ قد خواسته بطریق کنایت و باعتبار طرفی دیگر آ و گاه تشبیه او
به تیر کنند چنانک در دو اسم امین و امان
چابرویش زکمین گوشهٔ کمان بشکست
ز تیر شد خبرم کامد و بصد ر نشست
و تعبیر از و بدیگر امور مثل علم و نخل و نظایر آن توان
کرد که طبع مستقیم بقرینهٔ محل بی حیرتی مقصود فهم کنند چنانک در اسم حیدر
رایت وصف رفیعت چون برافرازد شرف
از حیا دارا ببیند ازد علمها را همه
و در اسم م
هر که زان لب جشید طعم رطب
نخل خرما ز بن ببیندازد
ذکر زبن از لواحق محسنه است والله
اعلم **جلوه** از جمله حروف مذکوره س است و تشبیهش از جهت دندانها باره
کنند چنانک در اسم سعد
گر اره نهی بر سر این بنده بی دل
حقا که ز مهر تو نبرد سر مویی
و تعبیر از ان بدندان کنند چنانک در اسم سلام الله
دوشش گفتم ز راه سحر گاه بترس
وز ناله و شبهای من ای ماه بترس
از بیم زبان خلق دندان چو در
زد بر لب لعل و گفت الله بترس
و در اسم چین شاه
لب شیرین و دهانش بنگه کن
نشان جو ز پس آن ترک بهر کن
و در اسم نجیب
تا نگویی هیچ باری از ترنج غبغبش
ای شرف کان سیب شیرین سیمینست و دندان نیست
و از برای توضیح با دندان رسته ذکر کنند چنانک در اسم شمس
شیرین لب دلبرم چو شکر خا شد

خندید

خندید بناز و شکلم حلوا شد
از طرف لبش رستهٔ دندان چو نبات
شکل دهنش دران میان پیدا شد
فصل از انچه متعارفست میان قوم تشبیه آن است بابرو و ماه نو و از ان
سیم بدهان و تشبیه جیم است ثلث و دال و آن بزلف چنانک در اسم نجم الدین
جمال دی بمیان دو شکل ابرویش
شرف چو دید دل و دین بباخت در کویش
و در اسم
نجم
چو شکل و ابرویش آمد بچشم سوخته دل
نشان نام همایون دوست شد حاصل
و چنانک در اسم اختیار
دوشینه بزم عشرت آن شمع طراز
مقراض فکنده بود در فندق ناز
تا او دو هلال وار چید از ناخن
من نقش زدم تمام نامش ز نیاز
و در اسم قاسم
چون نقاب تو به پیش سمن افتد فی الحال
غرهٔ بدر نهان گردد و دو شکل هلال
و همچنانک در اسم محمد درویش
ای که جویی ز دهان و لب شیرین کامی
مدد درویش اگر هست بیابی نامی
و در اسم محمود
بتم محسود خوبانست و نامش هم عیان بودی
بجای شکل دندانش اگر نقش دهانش نبودی
و همچنانک در اسم جمال
در و علم چو واقع شد محبوب مرا خلقی
بهمو دهان با قد و نه هر طرفی زلفی
و درین مثال باسم صدر
هست در حلقهٔ ارباب شرف
حاصل کون کم از حلقهٔ صفر
از حلقه بنا بر مشابهت فا ر وسط کلمه خواسته و محک عیار
امثال این تصرف که کثرت وقوع و اشتهار ندارد طباع سلیمه است و اذهان مستقیمه
چه خصوصیت محل و کیفیت ادا دخلی عظیم دارد درین باب والله اعلم بالصواب
طراز سیوم در بیان اعمال تکمیلی و تبیین احوال و احکام آن مشتمل بر سه پیرایه
و من الله العصمة والهدایه **پیرایهٔ اول** در عمل تالیف و ترکیب از تصرفاتی

که وقوع آن در معمیات شیوعی تمام دارد و ضم مواد حرفیت بایکدیگر چه هم در تحصیل
مادهٔ اسم و هم در تکمیل امر صورت باین ضرب از تصرف توسل می توان جست
و سبب عمومش آنست که جمع مواد حرفی در معمیات بدو وتیره واقع می شود یکی
آنکه دو کلمه یا بیشتر بهم ضم کرده بنظم در آورند بروجهی که مجموع بقصد معمایی در
حکم یک لفظ مفرد باشد چنانک در اسم قاسم بقا رسم ار براندازد مراچه
شرف غایب او را ز قفاچه واین سخن در بحث تنصیص و تخصیص سبق ذکر یافته و
اشارتی رفته بآنک این نوع ترکیب که بتحصیل ماده راجع می گردد و مجموع مرکب نظر
بر حیثیت معمایی بمثابهٔ مفردیت داخل عمل تنصیص است و اسلوبی دیگر از جمع
و تالیف مادهٔ حرفی آنست که مواد را هر یک بانفراد ایراد نمایند در مواضع متعدد
و انضمام و التیام ایشان مراد باشد چنانک در اسم مذکور قبا برسیم اندامت چو نتابد
نه این را دل بجا ماند نه آنرا و آنچه درین تدوین باسم ترکیب و تالیف اختصاص یافته
و درین مجال پرتو اندیشه بر بتهٔ وشش احوال آن تافته این نوع از تصرفست که
بعد از حصول مواد در نظم از برای صورت ارتکاب آن می باید نمود پس
ترکیب و تالیف بعرف این فن عبارت باشد از ملاحظهٔ جمع مواد متفرق در
نظم تا حصول صورت اسمی مرتب شود بران یا از معدات آن حصول تواند بود
و ابکار اسرار این تعریف و مخدرات فواید قیود و احترازاتش جلوه خواهند نمود بر
منصهٔ تحقیق و من الله التوفیق **جلوه** نموده می شود که تحصیل ارکان اسم و ایراد

آن در نظم بطریق از طریق قرینهٔ قصد اعتبار آنست و امارت ارادت جمع و انضمام
ایشان بنا بر این شاید که بهمان قرینه و امارت اکتفا رفته اشارتی دیگر نباشد
در سیاق کلام بجمع و انضمام اجزای اسم چنانک در اسم شروان
دوشینه ببزم دلبر آن مایهٔ ناز کردند حریفان سخن مهر آغاز شرح غم عشق را که پایانی نیست
واگفت شرف شمهٔ از روی نیاز و افتد که ایمایی کرده شود بضم ارکان اندراج
یافته در نظم بایکدیگر و ظاهرست که از حیثیت معمایی اتم باشد و احسن چنانک
در اسم صاعد صبا و بنغ و دو دل و داده ایم سوسنه ببوی زلف تو خود را بیکدگر بسته
و ازین مقدمات فایق اختیار لفظ ملاحظه بر دیگر عبارت که مشعر باشد بوجوب
تصریح اشارت بترکیب و تالیف مواد مستفاد می شود و مراد بمواد مذکور در
تعریف تالیف اعم ازانست که حروف باشد یا کلمات چه اجزای تالیف
در معمی شاید که مجموع از مفردات حروف باشد چنانک در اسم طاهر
من وصل بتان ماه پیکر جوییم جنت زگذار کوی دلبر جوییم
طوبی فکند به پیش قدش سر و من از طرف لبش کنار کوثر جوییم و افتد که همه از قبیل
کلمات بود چنانک در اسم ابوتراب شرف چون ستاید ترا چون نیافت
در ابواب دانش ترا غایتی و در اسم پیر مزید یوسف صفتی که لحن داودش هست
کر پی بسر رز بری هست بدست و بعضی تواند بود که بعضی از حروف مفرده باشد
و بعضی از کلمات چنانک در اسم مسعود بابل نشود خاطر ارباب هنر

الا بفرشته طینتی خوب سیر شاهی که سعود نه سپهر از پی نام چون ماه نهند افسر مهرش بسر
و در اسم کمال ؎ کاهی که بفرق برنهی افسر لطف زاغاز کرم بما نگر از سر لطف
و مراد بمتفرق در نظم آنست که بزیاده از یک محل اندراج یافته باشد و مقصود
ازین قید احترازست از جمع کلمات از برای حاصل کردن ماده که بعد از ذکر
حکم مفردی داشته باشد چنانک بتکرار گفته شد و در اشارت گفته بغایبع و غایت
این عمل اکتفا بهمین نرفت که تا حصول صورت اسم مترتب شود بلک مستردف
کشت بانک یا از معدات آن حصول تواند بود از دو جهت یکی انک چون
وقوع اجزاء اسم در زیادت از دو محل اتفاق افتد جمع مردو جز از ان تالیفی
بود و صورت اسم با آن حاصل نشود مثلا در اسم افضل الدین ؎
کو یا بیشت لال بماند در خلد وین جله در آفرین بی دل در جت ایمایی که
بدخول لفظ لال در کلمهٔ خلد رفته از جزئیات تالیفست و حصول صورت اسم
هنوز در حیز توفیق و جهتی دیگر انک ضم موافق متفرق می تواند بود که از برای آن
کنند که مجموع از لفظی بیند از ند چنانک در اسم احمد ؎ بس کس از احسان سرمد نام نیکو یافتند
نقششان باسه نکویم چو عنان بر تافتند لفظ سان که بتصحیف حاصل شد انضمام
یافته با لفظ سه تا مجموع از احسان سرمد بیند از ند و ظاهرست که صورت اسم بر مثل
این انضمام مترتب نمی شود لیکن از معدات آن معینست که عمل اسقاط از برای
تکمیل صورتست پس اگر بغایبع اول اکتفا رفتی تعریف جامع نبودی و از وجه ثانی معلوم
می شود

می شود که چرا گفته نشد که تالیف جمع اجزاء اسمست و هر چند اصل در تالیف آنست
که محلش ارکان اسم بود و متداول در میان ارباب این صناعت همانست
و آنچه محلش اجزای منقوص بود بر سبیل ندرت واقع گردد و سماع هیچ صورت
از ان بنظر استقرا محرر رساله در نیامد لیکن چون وقوع آن متصور بود تعریف
بنوعی کرده شد که شامل آن قسم نیز باشد و چون غرض اصلی ازین عمل صورت
اسمست و در تکمیل آن صورت رعایت ترتیب واجب چنانچه در حلهٔ اول
سبق ذکر یافته سلوک این منهج از برای ملاحظهٔ ترتیب بد و طریق وقوع می یابد
یکی آنک اجزا بهم پیوندد بی انک چیزی داخل شود در چیزی چنانک در اسم نجیب
؎ خلوت گزین بود شرف نام او شنید از کنج سر کشید وپی دل گرفت باز
و دیگر انک اجزا بهم برامیزد بدخول بعضی در بعضی چنانک در اسم بهمن ؎
او را شرف از غیر چه می پرسی نام سم در بن بحر دل طلب کو سر کام وارز
اسلوب اول بترکیب اتصالی تعبیر خواهد رفت و از اسلوب ثانی بترکیب امتزاجی
و چندی از احوال و احکام این دو نوع تالیف در تضاعیف دو جلوه گاه شرح
داده خواهد شد بی اشتباه و ما توفیقی الا بالله جلوه گاه اول در بیان تالیف
اتصالی و تبیین ضوابط آن از مباحث سابق معلوم شد که در تالیف
صحیح که صورت مترتب شود بران دو امر معتبرست یکی ملاحظهٔ انضمام اجزا
که ایراد ایشان در نظم مشعرست بآن چنانک گفته شد و یکی رعایت ترتیب

ودر تالیف اتصالی متصورست که ترتیب از مجرد وضع اجزا و کیفیت وقوع
در نظم بحسب تقدم و تاخر لفظی مستفاد گردد لاجرم میسرست که نه در سیاق
کلام اشعاری بود بحیثیت معمایی و نه ظام مفهومات کلمات بیت موسوم
بود بترکیب و ترتیب بانک اسم از مواضع متعدد برخیزد چنانک در اسم حیدر
بنمای که ابتدای حالست دستی زبرای آخر کار وپوشیده نماند
که چون در ترکیب اتصالی ترتیب از وضع اجزا و وقوع آن در نظم مستفاد گردد
رعایت تقدیم و تاخیر لفظی واجب باشد مثلا در اسم جمال نکوبیدست نام نکو را
رجبیت با ماب لعل ورا اگر چنین ادا کند که لب لعل ترا با ماه جبیت
دهانت همچو نام از خلق مخفیست صورت اسم صحیح نباشد اما اگر قرینه باشد که دلالت
کند بر ترتیب روا بود که مقدم در واقع موخر افتد بحسب لفظ چنانک در اسم بایزید
آن سر زلف که پیوسته نهی پای برو گر بدست شرف افتد بجهانی ندهد
و در اسم ابوسعید صورت بوش ترا تاج الهیست کلاه بنگر دل شده را از سر یاری دل ده
ذکر کلاه قرینهٔ تقدیم آ است که از کلمهٔ الهی بطریقهٔ انتقاد حاصل شده و چون بعد
ازین جزی اشارت کرده شود بحرفی از لفظی که مقدم باشد بران جزء بطریق انتقاد
محل آن حرف بعد از آن جزء بود بحسب ترتیبی که وضع اجزا دلالت کند بران
چنانک در اسم شرف عمر ما چون از جوانی درگذشت آخرش را بهره باد از فلاح
بعد از شش که از جوانی درگذشت بطریق ترادف واسقاط مستفاد می شود

اشارتی

اشارتی رفته به را از لفظ عمر که پیش از وست و محلش بعد از و و بعد از ان
واو بیت این مثال در اسم رجب جام چون برگشت نام ساقیست
در میان تا صافی آن باقیست جلوه از ادواتی که درین عمل توسل بان
نماید واو عطفست که بسبب افادهٔ معنی جمعیت دلالت بر تالیف اتصالی
میکند در معمی و ترتیب از وضع اجزا مستفاد می شود چه هر چه بعد از و ذکر
کند موخر باید داشت از انچه پیش ازو بود چنانک در اسم شکرالله
شرف روی وفا از گوشه بر تاب وز جان میکوبجایش غایت شکر و رضا و
فضل وافضالش واقعست که در سیاق نظم جزئی ذکر کرده شود بی واو
جمع او با اجزاء سابق مراد باشد چنانک در اسم منصور
هر کسی لوح هوس کرده بصد نقش و نگار من و روی صنم و دامن چو پهلوی یار و
واوی که نظر بمعنی شعری نه از برای عطف باشد چون واو قسم مثلا شاید که بقصد
معمای عاطفه دارند چنانک در اسم سعدالله مرغ دل من میل مدام تو کند
جان در سر زلف مشک فام تو کند در دست دل بی سر اگر حاصل کن
باشد والله فدای نام تو کند جلوه در لغت فارسی واو عاطفه با انک باصل
خود نویسند بضمهٔ آخر کلمهٔ سابق ادا کرده شود در اکثر مواضع و اگر حرف پیش
از واو الف باشد بصورت همزه ملفوظ گردد و واقعست که در تلفظ نیز باصل خود
باقی ماند و در چنان صورت شاید که او را با ضمهٔ دیگر یک کلمه دارند و مقصود از ان همان

ملفوظ باشد بطریق تخصیص چنانک در اسم حسین ابری آب گشت تا بار بد
اشک من و بین زسر گذشت گذشت و در اسم رضوانشاه از کنار رقعهٔ آن رخ می گرفتم در جیب
وانگ می جستم چو فرزین بر کنار شاه بود و در اسم منصور من بودم و من بیگانه و زصورت او
حاصل کردم بزرگی نام نکو و در امثال این تصرفات تعویل بر قبول ذوق سلیمت و طبع
مستقیم هر چه نقد اداش آن سکه یافت روانست و آنچه نه نه و مثال اخیر موشحست که با
اصول غیر از محتنه نیست و موشح که ذکر یگانهٔ شهرت باانک از من ثانی یک حرف مراد او
واگر واو بصورت خود ملفوظ نگردد و خواهند که داخل اصول مقومه باشد و جزو اسم شود
مهارت در فن اقتضای آن میکند که ایمایی کرده شود بصورت کتابی حرف چنانک در
اسم منوچهر من وجه تو و آنچه خامه نگاشت از سر موی مشک بو تاری و بر عکس
صورت مذکور افتاده این مثال در اسم بختی نقط بنگر نه خط از کنت شرف کاه بیان
روبراوردی از بحر سیر نقش بخوان کلمهٔ با که دلالت بر مصاحبت و مقارنت میکند
بی تعیین ترتیب اولی آنست که در تالیف اتصالی استعمال کنند با ترتیب از وضع و وقوع
اجزا در نظم مستفاد گردد چنانک در اسم قوام متر سانم زبد نامی بدم جام
که من داخل نیم در قوم با نام و مستی با فتحه که در پارسی همان معنی دارد که با کسره در عربی
افادهٔ ترکیب و تالیف هر دو می کنند چنانک در اسم جنید روی جانان بدین دل دیدن
به که غافل بکعبه کردیدن و تواند بود که استقلال هر یک ازین دو اداة در نظم بطریق
تحلیل باشد چنانک در اسم سلطانشاه نهایت هوس باطل دل از نا کاه

بآن رسید که از شوق رو نهاد براه و در اسم صدر برخیز و ز بلبل ره کلزار بپرس
و ز گل صفت چهرهٔ آن یار بپرس در باب صبا را و روان از سر درد دل بخش او را و نام دلدار بپرس
و چنانک در اسم حمزه شرفش گفت بکو نامت و نکشاد دهان حکم بی دل بزه واند شنیدن خونابه
و در اسم موسی دل رخش دید و گشت دیوانه مو بسی لطف کرد و بت او را
چون کلمهٔ بر که ترجمهٔ علی عربیست دلالت بر استعلا و برتری چیزی بر چیزی میکند در تالیف
اتصالی مشهورست هم بترکیب و هم بترتیب چنانک در اسم عماد
بر ما فکن ای شاه کرم چشم عنایت کز درد تو درمانده بماندیم درین شهر واگر با کلمهٔ بر لفظ
سر ذکر کرده شود افتد که همان ترتیب مراد باشد و صریح تر بود در افادهٔ آن معنی چنانک
در اسم ابو سعید آن آرزوی دیغ دولت مندان صبحی اکرم زد در اید خندان
از غایت دوستی و سیم او را دل زر بر سر دست و بر سر زر دندان و شاید که در چنان
صورت بر افادهٔ ترتیب کند و سر از اصول مقومه بود برای تحصیل ماده بطریق انتقاد
چنانک در اسم سلمان چون نیست امید انکه آن سنت قدم مارا بنوازد و دمی از روی کرم
کو سنبلش از دامن گل سر بر زن تا آب زنیم بر سر آتش غم و پوشیده نماند که لفظ فراز
و اوج و نظایر آن چون قرین بر گردد حکمش همان باشد که در سر گفته شد جلوه کلمهٔ
بر که دلالت کند بر ترکیب و ترتیب شاید که بتحلیل استقلال یابد در نظم چنانک در اسم
خضر کر بیاید خبر ضمیر منیر می بسوزد دلت بحال اسیر و در اسم نجم ماه نو بر جم لوای ترا
طاسک از سیم زرنگار کند و در اسم منصور جمعه کردی سر قیامت خاست

ملک آمد خطیب و منبر صور و در اسم زین ع چون از دزمین زیر پایت بگشت
زبر آفتابت بی خودش ع و در اسم مجد الدین ع مهر جدال جو دیدی که دی بطرف چمن
چه گرد باد خزانی بیاسمین و سمن **جلوه** کلمهٔ به هر چند بر حسب معنی اصلی مشعر ست به
اتصال جزیی بجزیی با تقدم تواند بود که در بعضی مواضع افادهٔ ترکیب امتزاجی کند از ان
جمله در صورتی که مدخول او حرفی باشد از حشو کلمهٔ که بطریق انتقاد تعیین پدید چنانک در
اسم اختیار ع شیمهٔ اسرار باشد جست و جوی غیر دوست بردل اخیار جز روی تو ننگار دامید
و انتقاد در امثال این صورت از متممات عمل تالیف باشد و الله اعلم **جلوه**
مواد تالیف اتصالی چون زیادت باشد بر دو جزو خواهند که تصریح که نمایند به
تعیین وسط و طرفین از برای ترتیب تواند بود که وسط اصل سازند و طرفین ضم
کنند بآن چنانک در اسم علی ع در طلبت شد فلک بی سر و پای پدی
از طرفی آفتاب و نظرفی مشتری و در اسم عماد ع جز بسوی درد نتازیم اگر افتد ما را
حاصل کن طرفی در دی دردش طرفی و در اسم فتوح ع تو بی آنک ز آغاز و انجام فتح
بین و پیار تو زیور گرفت و درین امثله تقدم بین احد الطرفین بعینه بر وسط و تاخر
آن دیگر از واز تقدم و تاخر در ذکر مستفاد می شود و شاید که وسط بمیان طرفین
در آورند چنانک در اسم مسعود ع ای قاصر از املای ثنای تو بیان
روشن برخ تو دیدهٔ عالمیان خورشید سر انداز دو کل دل باز زد
هرگاه که عشقت آورد سر بمیان و در اسم فرهاد ع ز دل مپرس که عمر یست تا رها کردم

میان دامن زلف و کنارهٔ دهنش و درین تصرف بذکر ازو تا که دلالت بر ابتدا
و انتها میکند توسل توان جست چنانک در اسم قطب ع از فراز ماه عارض تا نشیب غبغبش
طره دیدم کز تطاول بی دریغ افتاده بود و در اسم ابو طالب ع راز ابرو مکو شرف کارات
از سر طره تا بلب رخ او و در اسم شکر الله ع زان عارض و غبغب شرف می برد اشفته رشک
کز اوج ابروبش دو مه تا دامن چه تافته و در اسم صدیق هر کجا بیج آن پری باشد
قاف تا قاف مشتری باشد و درین مثال از مذکورنیت لیکن چو ادست و این تخفیف
در محاورات و مفاوضات شیوعی دارد چه گویند کران تا کران و زمین تا آسمان
و هفت ساله تا هفتاد ساله و در همه معنی ابتدا و انتها مقصود ست و اگر از و تا
در تالیف اتصالی استعمال نمایند باید که واقع میان حاصل این دو ادات بحکم
فحوای سخن نه از اجزای اسم باشد تا کلام مشتمل بر ایشان تمام باشد و مستقل
بی ملاحظهٔ دخول و محصول غیر در ان میان چنانک در اسم قنبر علی ع
ز نام ترک من پرسند ز اوج ماه تا ماهی عجم را خود نمی گویم عرب گرد د و را جوید
و الله اعلم و احکم **جلوه** چون کلمهٔ فی بزبان عربی دلالت بر ظرفیت میکند
لفظ در که ترجمهٔ اوست اگر در تالیف استعمال نمایند شعر باشد بدخول بعضی اجزا
در بعضی که ظاهر اترکیب امتزاجیست لیکن صورتی چند متصور ست که در
ان صور افادهٔ ترکیب اتصالی کند از ان جمله انک مدخول او متعدد باشد
بطریق عطف چه بران تقدیر مدلول او دخول جزیی بود در میان دو جزو حاصلش

حاصلش اتصالی اجزا باشد به یکدیگر چنانک در اسم سید بکه
چار در سی و یک زدم و آخر بود یخی ولی نه پس ظاهر در ین مثال اگرچه معنی شعری
رعی نیت اصول درو متسقست و تتمه از لواحق محسنه و بغیر ازین دو و اقسام
هیچ مذکور نه و اگر در امثال این صورت با کلمهٔ در لفظ میان ذکر کنند دلالتش
بر مراد صریحتر باشد چنانک در اسم عادل چنین سروار بدست افتد شرف را
نشاند در میان دبع و دل واز جملهٔ صورتی که در افادهٔ تالیف اتصالی کند
آنست که مدخول او لفظ پیش باشد یا پس یا پهلو و کنار و جانب و نظایر آن که
در کلام مضاف واقع شوند و دلالت کنند بر یکی از دو طرف مضاف الیه
چنانک در اسم اختیار هر که بیخود چنان پروانه تاخت در پیش یار سر در باخت
واز جملهٔ صور مذکوره آنست که مدخول در حرفی واحد باشد که چون یک حرف را
صلوح ظرفیت نیت در برآن تقدیر بمعنی بر بود بقصد معمایی چنانک در اسم میر علی
دمی در پای یار افتاد و بی اسیر گرامی شد دل اندر عیش بی پایان ز سر بگذشت و نامی شد
جلوه از غرایب تالیف اتصالی این مثالست در اسم میر احمد
می زمی یکسل مدارای ساقی از ما لطف باز تا بمستی باز گویم نام یار دلنواز و در
اسم عادل دل سریر و مهر او سلطان شد و افراخته در میان انا فتحنا آیتی
و در اسم مذکور عاشق دلدار گو رانیت شوق دل گداز کی بود شایسته وصلش باسمی گو بساز
جلوه‌گاه دوم در بیان تالیف امتزاجی و تبیین ضوابط آن جلوه چون

ترکیب امتزاجی دخول بعضی اجزا در بعضی لازمست اراده این نوع ترکیب و رعایت
و ترتیب از مجرد ایراد اجزا در نظم و تقدم و تاخر در ذکر مستفاد نمی گردد چنانکه
در تالیف اتصالی و ازین جهت در اینجا بضرورت اشعاری می باید کرد بقصد
ترکیب و ازاداتی که در تالیف امتزاجی توسل توان جست بآن کلمهٔ درست
که دلالت میکند بر ظرفیت و درین باب مشهورست بدخول جزئی در خلال حروف
لفظی که مدخول او باشد بی تعیین محلی معین چنانک در اسم عبد الحی
در دبع بحر دارم و در بحر در ولی مجموع بی نهایت و باقی در تمام و در اسم شاه
رستم سروشش که طوبی آسا از سدره برگذشته در شهر تا در آمد بیتم ز سر گذشته
و در اسم قطب الدین تا شد از طاق دل طاق شرف شب سر از درد زند در بالین
و در اسم مبارک بی نام جوید شرف ز پهلوی چشم گر بگردد در آب در پی دوست
و درین مثال چون مدخول در دو حرفی واقع شده محل جزو داخل معین است
بخصوصیت ماده نه بدلالت در و اگر با کلمهٔ در لفظ میان و آنچه بآن معنی باشد
ذکر کنند چنان سزد که حروف لفظی که دلالت بر لفظیت ظرفیت آن کنند زوج
باشد و محل جزو داخل منتصف آن لفظ بود چنانک در اسم حاجی علی
زان پری چهره نام پرسیدم دوش در مجمع شریف و وضیع گفت حالی و در میانهٔ آن
کرد نقش دهان نهان ز جمیع و در اسم جانی بک گرچه دلدارم بقصد خون ما بست او کمر
در میان جا بکشش نیک آمد از غایت بدر و ظاهرست که تعیین محل داخل

انک با آن غرض بحصول پیوندد از مزایا و محسنات محسوب افتد چنانک در اسم
میرحسین نقش رخش در چشم من هم پهلوی خورشید دان خورشید بنگشت ازپی ناخن که هست ارکان اسم
و درین مثال باسم میر اسحاق عکس مه دیدم بتا نون چنانی در محاق
در میان راست واو خود در میان راست نیست اگرچه محل داخل در لفظ محاق معین
نگشته لیکن از دو موضع که متحملست و مراد نیست یکی مرتفع شد و این هم از شایبهٔ
تزیتی خالی نیست والله اعلم **جلوه** کلمه‌ٔ در که دلالت بر ترکیب امتزاجی
کند تواند بود که از ارادهٔ تحلیل استقلال یابد چنانک در اسم مرجان
ای در دبی دلا ز نقش رخ تو درمان برباد نام نیکت می پرورد شرف جان
و در اسم برهان شدم بآن در و چشم زنام خواجه نشان نداد بارم کفتا طریق در بانست
و در اسم زکریا که در زی هست می توان دوخت بر سر و قدش زگل قبایی
درین امثله لفظ در و مدخولش رهین تحلیل بود چنانک در اسم معز
از حسرت شرف چو کند زین جهان گذار یابی ز آب دیده از و چشمه در مزار
چون استعمال لفظ قلب و دل که ترجمهٔ اوست بمعنی وسط متعارفست در تالیف
امتزاجی توسل بآن توان جست چنانک در اسم اخی ای دل از پارهٔ خارا کرده
شرف این نکته معمی کرده و در اسم مختیار آن بت که دل از پارهٔ خارا دارد
نامش ز که پرسم و که یارا دارد و در اسم یحیی شرف تو زتیغ خشم هر که نیست زنده بدوست
یکی که سوخت دل از مهر دوست زنده دل اوست و در اسم فرهاد چار گوهر ز سر و پای فرید و قباد
زینت

زینت دوست چنان گشت که دلها می خواست **جلوه** چون از پر شدن و آمیختن
و تصاریف هر یک در آمدن چیزی در خلال چیزی فهم می شود و ایشان را در ترکیب
مزجی استعمال توان نمود و بر هوشمند پوشیده نماند که آمیختن درین باب اعم است از
پر کردن چه درین یک باید که احد اللفظین بتمامه داخل باشد و آن دیگر مدخول
و در آمیختن شاید که برین نمط اتفاق افتد و بسیار باشد که نه چنان بود و
این معانی از ملاحظهٔ امثله بوضوح پیوندد مثلا در اسم قطب
چون آخر کار جمله عجزست و قصور هم شیشه و مسکنت نه ابریق غرور
بینی تو چو ابریق مرا بی شکند قرابهٔ بی راه پر از صاف طهور و در اسم علی
عید بی روی دوست پر ز بلاست و ربلا جمله سوخت دل برجاست و چنانک
در اسم عماد آن دانه که از گوشش تو آویخته است بس دانه ز چشم عاشقان ریخته است
تا چشم شرف شود بنامت روشن باخون دل آب بجد آمیخته است و در اسم عبدالله
چون بیاد لب لعل تو شرف جام کشید باده با لعل بیامیخت و زان قطره چکید
زین سخن خاطر دانا که زر فزا کاهست نام آن یار هنرپرور فرزانه شنید و در اسم میر
قاسم تا شرف در دست میگیرد قلم بارقم اسمی برابر زد بهم چون
در میان هر دو حرف که در ضمن کلمهٔ مندرج باشد بشابهٔ موضعی و تقاربیست در ترکیب
مزجی یکدیگرا امثال این الفاظ اشارت توان کرد بمحل جزو داخل چنانک در اسم منصور
یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی در مصر هر محلی ز نو فزوده چیزی و این

اسلوبی غریب لطیف و از نظر تفطن اذکیا مخفی نماند همچنانکه چنانچه وضع وقوع
اجزا در نظم بحسب تقدم و تاخر دلالت میکنند بر ترتیب وضع حروف مندرج در کلمات
همین حکم دارد مثلا در کلمهٔ نو نون مقدمست بر واو و در اسم منصور نیز چنین است
و ازین قبیلست تقدیم میم بر واو و درین مثال باسم مقصود بس که بر بود دل آن مو تا به
تارهٔ بر صد و تاری در صد و از امثلهٔ اعتبار مواضع این دو مثالست و در اسم عبد الرحیم
و عبد الواحد در علم ادب کشته نخستین منزل تا صورت نحر کردان آن جای دگر
اصحاب رمز را دو مقامست در عدد وجه بیان در اول والواح در دوم والله اعلم
جلوه از نوادر تصرفات در تالیف امتزاجی صورتی چند باز نموده می شود تا ملتفتان
باین فن را نموذجی باشد در اختراع اسالیب غریب مثلا در اسم جوکی سلطان
جوی اشک من ز حد بگذشت و می ترسم شود شط محیط مرکز گیلان که ریزان قطرهاست
هست اغراقی درین معنی ولی رمز شرف کو همنام فریدون چشمی دریا عطاست
و در اسم احمد دل ما ظرف و دل آرا مظروف وز بد دوست بحرفی موقوف و در اسم
حمید و رمی ار گوید حد باید زدن در شرع و دین عکس آن گوید شرف کو با ممی باشد این
و در اسم کمال رسم بودی که گل در آب نهند خوی بروی تو عکس کرد آن حال و در
اسم امین می جوشد در دانه و جانم صدف جام خالی را بیند از ای شرف و در اسم شکر الله
بسته بهر و قامت آن شاه بین شرف از جانبی رگ دل و ز جانبی دو زلف و در اسم همام
مسکین شرف چو غم دید جو پای بیا غرآمد غم غم ندارد از دل هم گرد ما برآمد و در اسم مبارک

کام دلست نامت دل زان گرفته در بر رمز شرف نهمد چو عارفی سنرور و در اسم عبد القادر
زیر بالا گشت دامان عبا و جیب دلق ساقیا جامی بده تا باز گردانم ردا و در اسم محمود
صورتت چو دست و بس خواجهٔ والا گهر افسر ملکش کلاه مثل کلاهش کمر و در اسم شاه حسین
می برد یوسف ما بار رقیبش بحیل یا رب آن گرگ شود طعمهٔ شاهین اجل و در اسم عبد الواسع
در دل شب روی او چون در دل آمد وا نمود صورت شب را و از هر سو برآمد آفتاب
ضمیر مستتر در نمود که فاعل اوست بقصد معمایی راجعست بلفظ دل نه بروی او که بران
نقدیر باید که وا پیش از لام دل باشد و صورت اسم درست بیرون نیاید و مشتغلان باین
صناعت را ملاحظهٔ امثال این موجب تنشیط خاطر گردد و باعث بر صدق توجه چنانکه
در اسم مسعود ساقی سبو چو گشت تهی عیش مبر در خون دل زنیم و ز چشمش کنیم پر
و هم درین اسم دل سوی جانان می کشد جان شرف سوی لبش چشم مرا در خون دل هر سوازان سو همدمی
والله اعلم واحکم جلوه چون هر طرفی از کلیات قواعد و ضوابط عمل ترکیب و تالیف
گزارش پذیرفت از برای مزید توضیح جندی از متنوعات صور و فروعش در ضمن امثله باز نموده
می شود مثلا در اسم افضل الدین در آفرین بی دل هنگام بت ستابی
گمراهیست لیکن از روی دانشست آن و در اسم شمس الدین کمری از سر سودا بمیان بت شمال
بعد ازین دست دل و گوشهٔ دامان خیال و در اسم فخر الدین زیر زلف چو عکس خش بدید تتر
امل گسسته ز دل بو که دین نگهدارد و در اسم معین شرف از مهر نیکوان عیبست
در من از حد گذشته است این عیب و در اسم شکر الله شرف از پای در افتاد ز روی کرمش

دل وه ای مه که در آتش دل شب میشود و در اسم شاه رستم چو با غیبت پرگشته و دوران در
که در شام بی دل همین آه رست و در اسم غیاث زر تحلیل که مشکل بود در دو حوادث
همین بحر و نقشبیت یا بدامن وارث و در اسم میر علی دوشینه چو نام یار می کنم راست
خورشید و مید و آخر از شب می کاست و هم درین اسم چو می جستم بیاد نام او دیدم ز شوق
عقل بی دل رای بی دل وان درین حیران شد و در اسم عبد العلی دامان بدست شرف از برای
ای بسته در میان کمر از لعل جست جست و در اسم علی اکبر ز چشم من چو کرد و سیل بی حد
سر از کثرت زند در ابر هر دم جلوه از امثلهٔ این باب صورتی چند که مبتنی بر عمل تحلیلات
سمت ایراد می یابد و از صور مستحسنه که وقوع تحلیل را درین باب متصور است آنست
که بعضی الفاظ تحلیل از اصول مقومه باشد و بعینه جزو اسم یا دال بر آن و بعضی دیگر از اصول
متممه و مشعر بترکیب یا معاضد و مرشح آن چنانک در اسم رکن شرف از شوق چو راند بزبان نام بکار
در بهشت تو کوبی سر رضوان بکنار و در اسم قنبر قبا را در میان دیدم که می گشت آن بدن لیکن
میانش در میان چندان که می جستم نمی دیدم و در اسم جنید رو شرف فارغ شو از سود و زیان
چون نداری مایهٔ چندان بدست و هم درین اسم ای قدت بوستان جان را سرو
سر و ریحان خط سمن رخسار همچو سرو یم راست سر تا پای بهر نام تو دست زیر چنار و در
اسم زین ای شرف روی یار در زندان به که دیدار غیر در بستان و در اسم حمزه
حرام گشت بر اصحاب در گفتن راز حرام را بنده دانم نگو یم آنرا باز و در اسم نظام
کنم نظارت که نداری رافت خندید که درمان دل آخر نه منم و در اسم افضل

افسر تارک ضیا سازد مه که باشد تمام خاک رست و در اسم الیاس اگر بالا نماید یار بی من سرو
بپو شد رو که رویش در میانست و در اسم رکن ترک ما را تا برفت از سر خمار
صافی خم را نمی دارد بکار و افتد که لفظ تحلیلی بعد از تصحیف جزو تالیف کردد چنانکه
در اسم حسین چشم گریان نگاشت روی شرف نقش چندان بدست بسته نگار
و درین مثال باسم برهان ای که پرسی نام محبوب پری پیکر ز من
نام محبوبان نشاید گفت در هر انجمن گر دل تنها بود سعی کنم تا پر شود
کام جان از لذت نام لب شیرین سخن الفاظ تحلیلی هر دو جزو تالیف در ابتدا اوتر کیب
و ترتیب از دیگر کلمات مستفاد می گردد و بعد از آن حرفی بطریق تبدیل دو حرف
شد و مقصود بحصول پیوسته و لله الحمد والمنة جلوه تواند بود که اشارت بعمل تالیف
و کیفیت آن بطریق تصرفات معمایی وقوع یابد چنانک در اسم سعدی
ز مهر و خانه اش هیچ ولی در یاب در سینه که چون فتحی شود کسری چه فرماید چنان سازی
اگر فتحه نون در سینه که یاد کرد ریاب ایمایی بآن رفته بکسره بدل شود در سی نه باشد
و دلالت کند بتالیف امتزاجی میان عین و دال که از مهر و خانه حاصل شد و لفظ سی
که بران تقدیر به تحلیل استقلال می یابد و از آن مقصود تمام سرانجام میگردد و چون
سلوک این منهج غرابتی دارد تصریح بکه فرماید چنان سازی رفته تا دلالت سخن
بر مراد روشن تر باشد و از قبیل تعقیدات مذمومه نبود و امثال این تصرفات در
دیگر اعمال متصورست و غرض از باز نمودن این صورت تنبیه طالبان لبیبست

براختراع تصرفات غریب والمسئول من الله التوفیق لایخیب ویرضی انه سمیع و مجیب

پیرایهٔ دوم در بیان عمل اسقاط و تخلیص و تبیین قواعد و ضوابط آن تصرفی که نوبت سخن بشرح احوال آن رسید عبارتست از انداختن بعضی حروف از لفظی و مراد بانداختن حروف درین مقام اشارت کردنست بعدم اعتبار آن و غایت اش خالص کردانیدن مقصودست از غیر و ازین جهت تعبیر ازان بعمل اسقاط و تخلیص کرده شد و افتد که آنچه در ابتدا خالص کرده باین عمل مقصود بالذات نباشد بلکه حرفی بود یا بیشتر که از لفظی بباید انداخت تا بالآخره مفضی شود به تخلیص مادهٔ اسم و تکمیل صورتش

چنانکه در اسم داود **بیت** شرف چوب سرو پا از در تو دور افتاد

دوان زپای درآمد که باز کرد دشاد و در اسم مبارک ای در صف ماه پیکران شاهسوار

وی ساعد سیمین ترا ماه سوار بی قول میان تهی قلم نام ترا پیوسته به نقش نازکت کرد بکار

جلوه درین اسلوب از تصرف چون بعضی حروف معین را از لفظی نقصان می باید کرد تا آنچه مقصود باشد بالذات یا بالعرض خالص باز ماند از ملاحظه چه چیز گزیر نباشد حرفی یا بیشتر که از درجهٔ اعتبار بیفتد و این منقوصست و لفظی که مشتمل باشد بر منقوص وغیر آن و این منقوص منه است و آنچه باقی ماند از منقوص منه بعد از نقصان منقوص ازو و این حاصلست و پوشیده نماند که منقوص تا بوجهی از وجوه امتیاز نیابد از دیگر حروف که با هم در ضمن یک لفظ مندرج باشند بخصوصه محل تصرف نتواند شد که ساقط کردد و از تذکر این معانی بوضوح پیوست که بعد از حصول منقوص منه که باعمال تحصیلی میسر کردد

از

کرد و البته دوام باید تا عمل اسقاط و تخلیص تمام سرانجام شود و تخصیص منقوص و تنصیص او پس آنچه مقصدی ضبط این عمل را تعرض بآن از مهمات ضروری باشد بحث و پژوهش احوال و احکام آن تخصیص و تنصیص تواند بود لاجرم از برای باز نمودن هر یک ازان بر سبیل تحقیق دو جلوه گاه مرتب خواهد گشت و من الله التوفیق

جلوه گاه اول در ضبط مقاصدی که به تخصیص منقوص باز گردد و استکشاف احوال آن

جلوه تعیین بعضی حروف لفظی و تخصیص آن بحکم اسقاط تا از سمت اعتبار برکنار افتد بر طریق مختلف متصورست و با تنوعات صور محتمله از دو وجه بیرون نتواند بود چه شاید که منقوص را هم در ضمن منقوص منه هدف ناوک تصرف سازند و از درجهٔ اعتبار بیندازند چنانکه در اسم عبید **بیت** خواب از چشم نرگس فتان تو برد

و آرام دلم زلف پریشان تو برد بی دل شد و از پای در افتاد خود تا پی بسر دهان خندان تو برد

و این صنف از اسقاط که انداختنی بعینه ساقط می شود باسم اسقاط عینی اختصاص می یابد و می تواند بود که منقوص در غیر منقوص منه تعیین پذیرد و حکم عدم گیرد چنانکه در اسم شهاب **بیت** صنمی سیم ذقن را چو بدست آوردی گوشهٔ بر سر آبی طلب و گو بردی

و این صنف از اسقاط چون محل او مثل منقوصست نه عین او ظاهرا باسم اسقاط مثلی مخصوص می گردد و ازین مبحث روشن شد که اسقاط دو قسمست عینی و مثلی و در مثال باسم علی **بیت** ای صنعت قدر تو عالی ترا در صنعت قدر دوم کس ندید هر چند منقوص منه دو نوبت اندراج یافته در نظم اول بعمل تنصیص و ثانی بطریق کنایت لیکن منقوص

منه هم در اسم او تعیین پذیرفته و رقم ترقین یافته پس از جزئیات اسقاط عینی بود والله
اعلم **جلوه** در اسقاط عینی متصورست که تخصیص منقوص و تنقیص او با سیم از
سودای یک عبارت مستفاد گردد چنانک در اسم قوام مه را بدور روی تو خواندیم ناتمام
وان در دلش بماند ولی ناتمام بود و در اسم غیاث در صورت غبغب بتان بی تکرار
می بین شرف آمسته چو داری یارا و در اسم زین شرف چو گوهر نام تو گوشواره کند
جزین که بگذرد از سر دگر چه چاره کند واین اسلوب ابسط طرق اسقاطست چه در هیچ
عمل از اعمال اصولی و فروعی اصلا توسل نرفته با آنک مجموع اعمال تحصیلی و تکمیلی و تسهیلی
وسیلهٔ این عمل واقع می شوند حتی نفس این عمل چنانچه در صدد پیرایه ایمایی بآن رفت
و نتایج این قسم در بساطت آنست که اسقاط عینی باشد و منقوص بمجرد انتقاد تخصیص پذیرد
که نه از اصول اعمالست چنانک در اسم علی دی دلبر من که مثل او دیده ندید
می آمد و از نشاط می خندید گفتم لعلت ببرد دل ریش مرا از شرم لب لعل بلولو بگزید
جلوه تخصیص منقوص در اسقاط شکلی بی توسل بعملی از اعمال تحصیلی صورت نه بندد
چه درین قسم از اسقاط ضرورتست که منقوص بعد از حصول ضمنی که به تبعیت منقوص
منه یافته باشد باز باستقلال اندراج یابد در لفظ نظم و هر یک از ان دو محل شاید که
بزیاده از یک عمل حاصل گردد و حصولش تواند بود که بجوهره باشد و تواند بود
که نه لاجرم وقوع این صنف از اسقاط بصور مختلف و اسالیب متنوع متصورست
و از برای مزید توضیح صورتی چند از ان در ضمن امثله باز نموده خواهد شد مثلا درین

در این مثال باسم سعد وقاص سعی بی حد باد و زلفش برده ام بگذار زلف
مختصر کن قصه حرفی در میان آر از دهان در مصرع اول که محل تمثیل مخصوصست منقوص
بهمان صورت که در ضمن منقوص منه منصوصست بعینه باستقلال باز آمده و مصرع
ثانی مشتملست بر اسقاط عینی در غایت بساطت در اسم سلمان
از رقیبش وا مکو کان ناخلف نامسلمانیست بی نام ای شرف منقوص در هر دو محل
بجوهره موجودست بیک ترتیب و از ان قبیلست این مثال در اسم احمد
سوز دل من کار گر آید روزی وین تیره شب هجر سر آید روزی احکام وفا بخون دل بنوشتم
ناکامی از ان میان بر آید روزی و درین مثال باسم علی کلا چو سحر نسیم بر خاک انداخت
بلبل تن آشفته ز حسرت بگداخت منقوص بجوهره موجود نیست نه در حصول بدینی و نه در
حصول معادی و مخالفت در ترتیب تدارک پذیرفته و در اسم محمد
از ان ملیح معربد چو نام پرسیدم ز ابسوخت که موقوف هجرت عربست و حرف پنجگانه
ل ی ع ر ب که منقوصست به تبعیت ملیح معربد که تعطیت مفرد بقصد معمایی بطریق
تنصیص مذکور گشته و باستقلال آن وی بترادف اندراج یافته در نظم و باقی تنصیص
و برعکس این در همین اسم نام او محکم بدست آورده ام کی رود از خاطر آرزده ام
کاف وی در ضمن محکم بدید و عمل حصول یافته تنصیص و ترادف و باستقلال بمجرد
تنصیص و در اسم صدیق می فرو ریز از صراحی گل در آور در میان ور نباشد دامن معشوق گیر و جان فشان
در صورت اول منقوص در ضمن منقوص منه بجوهره حاصلست و باستقلال نه و در صورت

ثانی برخلاف آن واقع شد و در اسم نجم برگ گل از نسیم اگر افتد بجای آن
رویش به بین وه ار بنو وطعن منکران   منقوص که در وجود ضمنی بعینه منقوص است در
حصول استقلالی بزیاده از یک عمل تخصیص یافته چه از کل که به تنصیص مذکور گشته
آن با انتقاد اختصاص پذیرفته واز و بطریق عدد لفظ سی که منقوص است اراده رفته و
واسقاط ثانی درین مثال نظیر صورت ثانیست و در مثال سابق و زیرک از ملاحظهٔ
امثلهٔ مذکور عثور یابد بر تفنن اوضاع ممکنهٔ این عمل و تنوعات طرق تخصیص منقوص که
وجهٔ بحث درین مجال صوب تحقیق اوست با تدقیق و بالله التوفیق **جلوه** منقوص
در وجود استقلالی تواند بود که با غیر منتظم در اید و مسلک عام در تخصیصش بران تقدیر
یکی از دو تدبیر ست تکریر اسقاط و تخلیص تا منقوص خالص گردد یا توسل انتقاد تا
از غیر امتیاز یابد چنانک در اسم جمال اشک من بی سرو بی پای برون جست از چشم
فتنه از گوشهٔ ابروی تو چون سر بر داشت   مصرع اول مثال وجه اوست و ثانی
از ان ثانی واگر در چنان صورت لفظ مشتمل بر منقوص و غیر آن خالی بود از حرف اسم
و بوجهی از وجوه باز نماید که هیچ حرف از و در منقوص منه نیست مقصود بحصول پیوندد بی
تکرار اسقاط و ارتکاب انتقاد چنانک در اسم علی در عالمی که دلبر ما را برند نام
از نام هیچ حرف نگنجد دران مقام   و در اسم جمال چشم با خال تو دارد شرف آنها درند
که نگویند بکس آنچه در و از شوخیست   و منقوص ست که در چنان صورت منقوص تحلیل
امتیاز یابد از غیر چنانک در اسم بهاء نه مامون بد درین مامون خلیفه بهامون بین که مامون را ندیدم

جلوه منقوص در اسقاط مثلی دو نوبت اندراج می یابد در نظم شاید که
ترتیبش در حصول استقلالی مخالف ترتیب او بود بحسب وجود ضمنی چنانک
در اسم سلیمان سرشکم در فراق شکر تو   یکی در یا ست از مه تا بماهی و در
امثال این صورت اگر اشارتی کرده شود با صلاح ترتیب و رفع مخالفت تعاکس
سوافق افتد چنانک در اسم حیدر آتش دل بسوخت حیرانرا
واله از دور سر فکند شرف   و در اسم جعفر عقل فرمان واو دلرا تا زید آزاد و عشق
دل ربود از جمع و نام دل ز فرمان محو شد   و در اسم شیرین
امسال شرف راشمع روزی شیرین   شبها شمع آشفته از ان شیشهٔ پارین
و چون از نوع حروف منقوص در منقوص منه مکرر موجود باشد و بعضی از اجزاء
اسم بود اگر ایمایی کرده شود تعیین آنچه انداختنی است آن تصرف نیز از مزایا
و محسنات محسوب افتد چنانک در اسم زکریا نامش زکنار یار دانم
کاتش زد و جا فزو نشانم   و در دو اسم قاسم و قوام دران مقام که مرد افکند زار اول
تو مردمی کن و حرفی بگو ز سوز جگر   و در اسم معروف جم ز اطراف جمع روم گذشت
تاج فغفور یافت آخر کار   و در نظایر این تواند بود که ترتیب حروف در موضعین مشعر
باشد بتخصیص مذکور چنانک در اسم رکن چون سر و من کنار گرفت و سوار شد
نامش که می نهفت شرف آشکار شد   چه وقوع ر در سوار بعد از آ قرینهٔ آنست
که را دوم از سر و و کنار می باید انداخت نه را اول و چنانک در اسم احمد

نامش سوال کردم زان صاحب مدارا   وز بهر این تمنا کردم روان صبا را   و در اسم
نوشروان   در کنار تو اگر سرو روان باشد به   ور نباشد بتو گفتیم ز نامش نقشی
از بدایع طرق تخصیص منقوص و غرایب این عمل صورتی چند که تا غایت بنظر استقرا
در نیامده باز نموده می آید از جمله آنک نقصان بصیغهٔ ازدیاد اداکرده شود چنانک در
اسم شرف   در نام او چو چیستند حرفی فزودم [illegible]   الحق شکر گفتم تا مدعی بداند
و در اسم بهاء   آنچه باطل بود طلبها را گشتم اجه وست نام نکو   وهم درین اسم
اگر فراق او خوانی پر غمست   نام او باری بهاری خرمست   و در اسم قاسم
از گنج بی کرانهٔ دل جوی گنج اسم   برخوان شرف دو حرف که باطل شود طلسم   و از ان جمله
آنست که منقوص با مقصود در ضمن منقوص منه بیک و تیره امتزاج یابد مثلا یک حرف
از ارکان اسم بود و یکی نه بترتیب یا دو حرف و دو حرف یا زیاده و اشارتی رود
بهر چه انداختنی است بیک تصرف چنانک در اسم صدرالدین
صید حرم امل بدو یمن   میخوان یکی و یکی همی دان   و در اسم حیدر شاه
شرف چون نام او گویی حریم دار شیابه   گران حرفی که در رتبت نباشد فرد بگذاری
و در اسم علی   عالمی خوانم ترا از دانش فضل و هنر   در یکی خواند یکی نه نکته دان داند مگر
و در اسم شرف   چون مشتری فکند ز نقدش همی فرود   تا نیک نشم د نتواند شمار کرد   و در
اسم ناصر   شرف دارد نیاز و صبر با سم   مرا از نها یکی هست و یکی نه   و چنانک در اسم محمد
آن محیل مدعی نام دلارام مرا   هر دو نام راست با چندین دروغ آمیخته   و از غرایب

اسقاط

اسقاط این مثال است در اسم یوسف   یوسف شنیدم که برآمد ز بطن حوت
عکسش خیال تست شرف و ز بدی برست   و در اسم زکریا   با سر زلف آن نگار روان میان
هر یکی بی آن دگر دیدم عیان   و بعبارتی دگر   تاری از زلف تو می جویم بجان
از نگار بی میان و عکس آن   جلوه گاه دوم در بحث از ضوابطی که به تنقیص منقوص
تعلق گیرد و استعلام احکام آن   جلوه   هر لفظ که در مفهوم او نوع اشعاری باشد
به پستی و زوال و دوری و نظایر آن بوجهی از وجوه در تنقیص منقوص توسل بآن
توان جست و از چنان لفظ بصیغهٔ اسقاط تعبیر خواهد رفت و بعد از تصور این
معانی نموده می شود که صیغ اسقاط با وفور کثرت از دو گونه خالی نتواند بود یا
خاص باشد یا عام و مراد بصیغهٔ خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزئی معین
بود از منقوص منه و چنان صیغه را دلالت بر تنقیص و تخصیص هر دو باشد چنانچه
ایمایی بآن رفته مثلا لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر و امثال آن دلالت بر
نقصان حرف اخیر بخصوصه چنانک در اسم علی   در چشم ناقص آمد ماه تمام ورنی
جز صورتت نجویند اهل کمال و معنی   و در اسم حمید   حدیثی مختصر گفتم پریشان
در آن اثنا دهانش یاد کردم   و در اسم گنجینه   کی سخن کوته کنم تا رو نماید وصف یار
زیر بالا نیست باقی سخن با گوش هوش دار   و لفظ مجوف و تهی و خالی و اشباه آن مشعر
بر نقصان آنچه میان دو حرف اول و آخر کلمه باشد چنانک در اسم کیقباد
چون جهان زا بر قبا گوی مجوف دوختند   دامنش را وصله از جیب ذهاب اندوختند

و و در اسم یوسف تشنه ایم و جهان پر آب حیوة   باسبوتهی بر کنار فرات   و در اسم
قطب بس بگردیدیم در کوی تو تا   راه خالی گشت و بابی فتح شد   خالی بقصد معماهی
حال واقع شبح یعنی طریق که مراد از راه بطریق ترادف آنست در حالتی که روی آن
در وی اعتبار نکنند باز گردید و غرض ازین سخن آنست که خالی نه صفت راهست
که بران تقدیر ره را مکسور خوانند و معنی شعری مقتضی سکون اوست و چون مقصود
از معمیات متعارف طبع آزمایست و تشحید خاطر سبب قصد معمایی باید که بی
تغییری در حرکات و سکنات بیت درست بیرون آید و اگر چه سعت لسان
رمز و ایما در موقف تحقیق منافی امثال این تصنیفاتست و مراد از صیغهٔ عام
درین باب نفطیست که مدلولش مشعر باشد بمطلق نبودن یا جدا شدن چیزی
لا علی التعیین و با چنین صیغهٔ امری و رای او باید که افادهٔ تخصیص منقوص
کند چنانچه در جلوه گاه سابق بوضع پیوست و درین مجال از سبق عام اسقاط
آنچه در اسنه بکثرت تدارک استعمال ممتازست اختصاص خواهد یافت
بذکر و تعداد اشکر جلوه اکثر طرق در اسقاط و تخلیص طریقهٔ نفیست که بکلمهٔ نه و
تصاریف آن توسل جویند و انتهاج این مسلک بسه اسلوب متصورست
یکی آنکه نفی بصیغهٔ نیست و نبود و نشاید که باشد و اخوات آن متوجه منقوص
شود چنانک در اسم یوسف   روز هجر و سفر عشق مرا پایان نیست
آه کین درد دل ریش مرا درمان نیست   و در اسم نجم   ز نور چشم نامش گشت روشن

ورش نبود در ضا پنهان کنم من   و دوم آنک بصیغهٔ ندارد و آنچه بدین معنی باشد
اسناد کرده شود بمنقوص منه چنانک در اسم بلال   به تیغ ار می کشی شاید ولی پیوند را بگسل
بلا بر دل خوشست اما سر دوری ندارد دل   و در اسم قطب   ای شوق تو آتش زده در کشور دل
از سوز غم تو دم زند مجمر دل   قدت که ز لطف دلستانست بجوابت   بشنو سخن راست ندارد سر دل
و سوم آنک بمثل نگفت و نیابی و ندیدم صیغهٔ نفی مسند گردد بغایب یا مخاطب
یا متکلم چنانک در اسم معین   اگر کامی نهد بر دیع ما هم   همینم بس دگر کامی نخواهم
و درین منقوص بطریق به تحلیل استقلال یافته و شاید که صیغهٔ نفی نیز به تحلیل تحقق پذیرد
چنانک در اسم جمال   دل مجروح که با جور نخواهد پیوند   دارد الفت بتو و ز فتنه همی اندیشم
محل تمثیل مصرع ثانیست و مصرع اول هم از اشلهٔ این بابست و چنانک در اسم خالد
چون صورت او عرضه کردم با دل   باشد که کنم نشان نامش حاصل
دل گفت بتر سینه گر راه بری   دریاب که حل شود ترا این مشکل   در امثال این
صور که در قصد معمایی خفایی هست ذکر سر و دریات از لواحق تحتینه محسوب افتد
از صیغ کثیر الوقوع درین عمل کلمهٔ بی است و در اسقاط عینی مدخول او صیغهٔ انتقاد
تواند بود که دلالت کند بر تعیین منقوص چنانک در اسم صاعد
بی سر و پا و صال می جویم   شرح از انتظار چشم بکار   و در اسم مسعود
تا ماه ترا شکنج مو منزل شد   مهر تو ابن دل بی حاصل شد   تا موی تو سر نهاد بر طرف سمین
خورشید کناره جست و گل بی دل شد   و در اسم یعقوب   رقیب چون شرف از روی یار شد خرم

عقوبت تو اگر بی نهایتست چه غم   و در اسقاط مثلی مدخول کلمهٔ بی منقوص باشد
که بجوهره باستقلال یاد کرده شود یا دال بر و قسم اول چنانک در اسم احمد ٥
صباح مرد چو بی صبر بینی از رخ یار   بنام یار صبوحی کش و شراب بیار   و در اسم
کمال   چونک بر داشت دل از کام شرف   غالبا بی سر و بی پا باشد   مصرع ثانی
مثال این مبحثست هر دو قسم اسقاط را و مصرع اول از امثلهٔ این باب و چنانکه
در اسم قطب   اشک خونی در گریبان خواستم پنهان کنم   قطره بی ره رفت و در دامان محجوب اوفتاد
و از قبیل تصریح بمثلست آنچه منقوص در وجود استقلالی با نتقاد و تنصیص اختصاص
یابد چنانک در اسم میر علی ٥ می را بیار بی حد عشرت کنان که نیکوست
در عید ماه دیدن بی روی دشمن ای دوست   و قسم دوم که مدخول بی دال باشد
بر منقوص چنانک در اسم حسین ٥ سحر می گردد به پیش چشم بی مهرش خجل
گر تو نام نیک می جویی شرف آنرا بهل   و در اسم طاهر   طرهٔ بی طرتی بین که تمام
طلعت آفتاب می پوشد   و کلمهٔ بی که بقصد معمایی افادهٔ اسقاط می کند شاید
که در سیاق کلام بمعنی دیگر باشد چنانک در اسم خرم ٥ در یکتیش آن مه را تا لوح منقش شد
در نقش الف بی تی باری سرما خوش شد   غرض از تصحیف درین مثال تغییر عوارض مفارقه
است یعنی حرکت و سکون نه مشخصات لازمه که نقط باشد چنانک در باب
تصحیف سبق ذکر یافته و تواند بود که کلمهٔ بی به تحلیل استقلال یابد و بران تقریر
از نقط محلل آنچه مدخول او بود شاید که عین منقوص باشد و افتد که دال باشد   بران

بران اول چنانک در اسم خواجه جان ٥ آنان که بجانان دل و جان می ندهند
در بند جهانند از آن می ندهند   خواهم که ز غم رها شوم اما چه   چشمان تو بی چشم چو ایمان می ندهند
و در اسم خضر ٥ خوابی را که میل و کند ضر   عزیز مصر کن کو کیل او پر   و ثانی چنانک در اسم
شجاع ٥ با وصل خط کا بینهٔ لطف خداست   زلف تو بر آشفته و در تاب چراست
گویی ز جفا دامن زلفت بکشید   مشاطه در آن میان که موییت بی راست   و بود که مستقل
بود بذکر و مدخولش که منقوص باشد از ارادهٔ تحلیل به تعیین پذیرد چنانک در اسم معین
٥ هر چند که زما شد بدعوی دامن   دانستمش از مدعیان بی دامن
از صیغ مذکوره کلمهٔ کم است چنانک در اسم رکن ٥ یار کندم کون جوی ار کم کند از جو ز و کین
خرمن صبرم نسوز د آتش غم بعد از ین   و اگر این صیغه از قصد تحلیل استقلال یابد
بغایت لطیف افتد چه منقوص و ادات اسقاط هر دو پوشیده باشد و بعد از
شعور بران بصریح مفهوم افادهٔ مقصود کند کثرت اعمال و تکرار استعمال چنانک
در اسم کمال ٥ زلف را گفتم که مشکل حل شود مشک تو گفت   ماه بین در مشکل مشکم ولی آنها مگو
و در اسم مهدی ٥ چاک زد جیب صبوری در غمش جان شرف   جامهٔ جاکم بدست دل بماند کاشکی و ...
اسم اردشیر ٥ خار خاکم بجو شرف کاخ   دامن گل بر آورد دل ریش   و در اسم تاج ٥
بر آور کار محتاجان چو فرصت داری ای دانا   که از محتاج محکم شد اساس قصر استغنا
و از نظایر این امثله چندی سبق ذکر یافته و شاید که بعد از ین هم ایراد افتد و من الله
الاعانه جلوه ٥ بر سخن دان پوشیده نماند که افعال و آثار که مشعر تواند بود بسقوط

منقوص از درجهٔ اعتبار بسیارست مثل رفتن و رفتن و شستن و باختن
و تاختن و انداختن و گداختن و افتادن و کشادن و زیختن و بیختن و چیدن
و گزیدن و بخشیدن و بریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و گذشتن و
گذاشتن و برداشتن و انباشتن و کشیدن و دریدن و گسستن و سوختن و
سوزانیدن و باریدن و نهان کردن و زیان کردن و نهادن و بباد دادن
و فرسودن و رهانیدن و افشانیدن و راندن و ماندن و بشکافتن و برتافتن
و کندن و افکندن و پاره شدن و آواره شدن و سایر آنچه بوجهی از وجوه
نیستی یا جدایی ازان فهم توان کرد چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و نظایر آن
و کاهی که در اسقاط منقوص با مثال این افعال و تصاریف آن توسل نمایند شاید که اسناد
آن بمنقوص منه کرده شود و شاید که بمنقوص وافتد که بلفظی غیر از یشان و تواند بود
که چند کرد د بغیر الفاظ از متکلم و مخاطب و غایب هریک بر سبیل افراد یا جمع بصیغهٔ
ماضی یا حال یا استقبال و غرض ازین بسط تنبیه است بر کثرت صور ممکنه این عمل و بعضی
ازان در مطاوی امثله که تا غایت ورود یافته و بعد ازین در هر باب سمت ایراد
یابد یافت شود و درین مجال هم صورتی چند باز نموده خواهد شد مثلا در اسم حسین
دل بنع از حس غم میرهاند رقیب از کمین استین برفشاند و در اسم حاجی علی
درداد چو پرسیدم ازان ماه لقب در جام زجاجی می لعلی طرب بیچاره دل از غایت حیرت بگریزد
از صورت آن زجاجی و لعلی لب و در اسم محمد جانا بهمه ملک جهانت ندهم
جان

جان چیست که جویی و روانت ندهم گر باز نهان کنی ز محرومی روی دامان تو گیرم و امانت ندهم
و در اسم طاهر چون غمزه ات ای کشته چو من بسیاری در دور قمر ندیدم ام عیاری
برداشتم از عطا در ایام تو چشم ای تنگ دهان گوشهٔ چشمی باری و در اسم شروان
ای بخت کمان بدوستی ستی تو آزار دل شکستگان حستی تو انصاف من از شرم سر افکنده شدم
تا دست ز دوستان فروشستی تو و در اسم خواجه جان خوی را بروی او کر بینیم یا نه بینیم
نیم جهان بخشم و انها آن جهان هم و در اسم نجیب رنج گفتم با طبیب ما بگو گفتا شرف
شد دلت از رنج فانی طب چه کار آید ترا و در اسم طاهر در کوی تو گر بود مجال گذرم
شرم باد اگر ره جنت سپرم بر تارک آسمان نهم پای نشاط گر دست دهد که جان ز هجران ببرم
و در اسم رشید شیر پایش نهد بر سر میدان آید شیر مرد انک زمیدانش میان بگشاید
و در اسم قاسم نقش بند تو چو زر جان بگداخت تا بی ز تختهٔ از قالب سیم و در اسم
حمزه رحم زاهد خانهٔ دل می کند گل ز باغ لطف ساقی میدمد و در اسم اختیار
هر که چو صراف ما نقد حقیقت شناخت شاخ امل سر بزد رایت دل بر فراخت و در اسم
لقمان مو ز رشته خو تا برغم من پری سان از خلق رو نهان کرد در مانع ام ز درمان
و در اسم حسن با ما بلال حال چو بیل وصال کرد در حال سنبل تو وداع بلال کرد و در اسم
فریدون فریاد من از دوری سرو قد جانان از بس که بگردون شد ازان کرد برآمد
و در اسم جمشید باده چون لذت نوش دهنش را دریافت جام بی دل شد و شیدا ز لب او برتافت
و در اسم شکرالله لب شیرینش از اکرام نه سر ماند و نه پا مهر بر داشتم از لعل چو دیدم آنها

و در همان اسم ع کل یافت خبر ز لطف نازک تن او   شد جامه دران ز رشک پیراهن او
کارش چو براشنت شرف ولوله کرد   وز ولوله پاره شد و جا دامن او **جلوه**
ای برده دل و جان شکر خند همه   خوبان جهان زجان ترا بند همه   از عشق تو دل کرانه می جست و نشد
وز زلزله بیخ آز شد کند همه   درین صناعت شد بمعنی رفت استعمال کرده می شود و در مصرع
اول این مثال ازان قبیلست والله اعلم **جلوه** صیغ اسقاط که در امثلهٔ مذکوره ثبت
افتاد مجموع اخباری بود و بسیار افتد که انشائیات تخصیص امر و نهی چنانک در اسم شهاب
شاه گرد و بر اسب کام سوار   ای گدا دل ز این و آن بردار   و در اسم ابرهیم ع
تا گشت روان در طلب یار من اشک   پرورد بجان دل طلب کار من اشک
ع خو باز کن از خواب که ره برد به بحر   این بخت ز خوی چشم بیدار من اشک   و در اسم کن
ع ز جور گنبد گردون چو بد نمی ماند   شرف مکن گله و درگذار گردون را   و در اسم اختیار
ع نام چون ز اختلاف جوید نام   لاف بگذار و یار جو تو شرف   و در اسم سلطان
ع ب ساقی و لطف بی حد او   گر بود گو مباش می بمیان   و در اسم قاسم
ع چو قرین بقاست نام نکو   بر کمیرای شرف بجز ره او   و در اسم شرف
از نام خود نشانی آن مایهٔ نکویی   گفت اول شب و رفت زنهار تا نکویی   و در اسم شهاب
شد شکوه با پدر گفت نامش چو بردم از ناز   گر مجرمیم این تیغ از شکوه کو مکو باز **جلوه**
از اوضاع بسیار و قوع در استعمال صیغ اسقاط طریقهٔ لغتست که منقوص منه را صفتی ذکر
کنند که مشعر باشد بنقصان منقوص از و صفت تواند بود که لفظی مفرد باشد دال بر حرفی
معین

معین چنانک در اسم اختیار ع نام چون ز اختلاف جوید نام ع
لاف بگذار و یار جو تو شرف   رایت خاقان چو گردد مرتفع   ناقص ناقص شود ز و مند فع
و در اسم جمشید   چون دید شرف کرشمهٔ ساقی را   از جام تهی ز پا در آمد شیدا   و شاید که صفت
لفظی مرکب بود که بعضی اجزایش دلالت کند با سقاط و بعضی بر تعیین منقوص چنانک در
اسم بهمن در شبیشه شرف نام شریف تو بیان کرد   بهر من دلسوخته بود آنچه عیان کرد   دل
سوخته بمقصد معمایی لغت لفظ بهرمن واقع شده و اگرچه بمعنی شری صفت متکلمست و
چنانک در اسم منوچهر ع در آفتاب چو گردد جوان تیر انداز   چو چشم خویشتن از نام خویش گوید باز
و در اسم شکرالله ع شکر سر باز غم تا خت ز حد جفا   زلزله شد گز و هم دل و هم سر برفت
و در اسم بهرام ع گر پی تو سوخت جان شرف نام نیک یافت   هجران جان گداز ترا فزد بی حدست
و در اسم محمد شاه ع مدحش گفتم ز دلبری گفت   بنویس بخون دل بر شاه   و در اسم حاجی
شمشیر ز هر بار تو باجی نهاده است   بر سروران عالم و این نام پس ترا   و مقصور نست
که معنی و صفیت از ارادهٔ تحلیل تحقق یابد چنانک در اسم سراج ع
سیر یار را نا که اجزای حدست   کوی خلد آیین خوبان مقصدست   و چون در بن بحث از این
باب که تحلیل را دران مدخلی متصور بود اشارتی اجمالی بآن رفت ضابطهٔ کلی باز نموده
خواهد شد که مباحث این پیرایه اختتام یابد بآن و بالله التوفیق **جلوه** چون اراده
تحلیل از برای اسقاط باشد بی قصد تبدیل بعضی حروف به بعضی نتواند بود که از هر دو
لفظ تحلیلی همان ملفوظ خواهند بعینه بی ملاحظهٔ معنی و دیگر چه اگر هیچ ازان دو لفظ

را دلالتی بر اسقاط یا بر منقوص یا بر منقوص منه نباشد تحلیل را درین عمل مدخلی نبود و
خلاف مقدر لازم آید پس البته یکی ازان دو لفظ را بحسب وضع معینی باشد و ان
دیگر را شاید که باشد و شاید که نه مثلا تواند بود که یکی بحسب معنی وضعی دلالت
کند بر اسقاط و یکی عین منقوص باشد چنانک در اسم لقمان   خلق خجسته تو مراد اشته بر ان
کز جان و دل شوم چو شرف خاک آستان   و در اسم سیدیکه   شرف راسیه دین شد ببهین
کهرهای آشنا نداد و نکاه   و در اسم ناصر   چشم چو بران قد دلارای افتاد
دلها سوسن نام نکو رهای افتاد چون نارون قد تو بیرون آمد   از خانه دل از سینه بصحرای افتاد
و در اسم قاسم   باری نامان بود و در بزم او   تر نهایی او بماند نام جو   درین مثال تر و ن
که منقوص منه است بعینه مذکور نیست بلک بطریق ترادف اندراج یافته
در نظم و شاید که از الفاظ تحلیلی یکی دلالت کند بر اسقاط و آن دیگر بر منقوص
چنانک در اسم عنبر   سرو کل بوی تو هر جا بکذشت   خار ازان ره چشم یاران برکرفت
و تواند بود که یکی دال باشد بر منقوص و یکی بر منقوص منه چنانک در اسم شرف
مرصبح زند شرف ببالایی خم   چون چرخ ز مهر عالم آرایی دم
قلزم جوی اشک من بی سرو پا   باری بنکر نیست ز دریایی کم   از لفظ در ترادف
نی اراده رفته که منقوص منه است و از لفظ یا بطریق تسمیه ی که منقوص است
دانسته که یکی ازان دو عین منقوص باشد بی ملاحظه معنی وضعی یا دال بود بران
یا آن ملاحظه و دیگر لفظ از قبیل حرف باشد بوف نجات که با وضمیمه لفظی دیکر

دلالت

دلالت کند بر معنی چنانک در اسم عزیز   چشم تو نازجو و شرف ناز او کشد
تیزت غمزه خواست مکر تاز او کشد   و در اسم قنبر   شب زلف ترا بر قمر افشاند نسیم
جانهاش فداکه در خور افشاند نسیم   از طرف مهت نسیم بر عنبر زد
از سیم کذشت و عنبر افشاند نسیم   و شاید که لفظی بزیاده از دو لفظ تحلیل پذیرد چنانک
در اسم قصر   خوابی راکرت باشد ضرورت   ورت نبود ز بهر نام کن شاد چه
خوابی را بقصد معمایی در حکم مفرد نیست که تحصیل یافته به لفظ و از دو همان
ملفوظ مراد است و یکی با ملاحظه معنی وضعی از ادوات تخلیص و اسقاط
والله یهدی الی سواء الصراط **پیرایه سوم** در عمل قلب و تحت و احوال
و احکام آن از تصرفاتی که ناظم معمی را از برای تکمیل صورت اسم ارتکاب آن
نمودن بسیار احتیاج می افتد تغییر ترتیب حروف و کلمات و تغییر مذکور
بصور مختلف و طرق متنوع متصورست و جهت انضباط قواعد و تحلیل ضوابط
از هر تصرف که بتقدیم و تاخیر حروف کلمات باز کردد بعمل قلب تعبیر کرده می شود
و از برای استکشاف احوال و احکام آن دو جلوه کاه مرتب خواهد کشت و
من الله الاعانه **جلوه کاه اول** در شرح ماهیت این عمل و بیان اقسام آن
جلوه قلب بعرف این تدوین عبارتست از تغییر ترتیب حروف یا تقدیم
و تاخیر کلمات از برای ام صورت تا حصول اسم مترتب کردد بران یا آن حصول
بر وجه احسن وقوع یابد و چون بعونت توفیق تنوعات اقسام این عمل مشروح

ومنفصل یاد کرده شود فایدهٔ تردید که درد و موضع این تعریف واقع شد بر ظاهر
آگاه پوشیده نماند و بعد از تصویر حقیقت عمل قلب باصطلاح این فن نموده می
شود که چون در ارقام اعداد بطریق هند صورت ۲ و ۶ و از ان ۷۸ عکس
یکدیگر افتاده بعضی از سالکان مسالک تعمیه والغاز صیغه قلب را بقصد استبدال
حروف این اعداد استعمال نموده اند چنانک مولانا بدرالدین شاشی رحمه الله
در لغزی که ازان نوم اراده کرده و شاید که در محل خود بتمامه ایراد یابد فرموده
اگر تو قلب ور انصف قلب شش سازی بیک دو نکته ازین نکته فهم گردد نام واین
طرز از تصرف نه ازین مبحث که سخن دران میرود و مقام اتمام این کلام حلیه
چهارمست ومن الله التوفیق وبه الاعتصام **جلوه** چون مقرر شد که قلب عبارتست از تصرف
بتقدیم و تاخیر در حروف یا در کلمات از برای امری ضروری یا استحسانی که بصورت
اسم راجع گردد نموده می شود که او را بحسب هر یک ازین امور که علت و محل
آن و فایدهٔ اوست تقسیمی طاری می گردد نظر بر نفس تصرف وچگونگی آن منقسم
می شود بقلب وضعی و قلب جعلی وآن دو قسم است جعلی عینی و جعلی مثلی
وبملاحظه محل تصرف انقسام می یابد بقلب کل و قلب بعض و قلب کلی و
باعتبار فایده و غایت که باعث میگردد ناظم را بر ارتکاب آن قسم افتاده
قلب وجوبی و قلب استحسانی و مخدرهٔ تحقیق هر یک ازین تقسیمات سه
گانه جلوهٔ خواهد نمود ومن الله نستعین والیه نلوذ **جلوه** تغییر ترتیب حروف و

وکلمات که بعمل قلب اتسام یافته بدو طریق صورت می بندد یکی آنک لفظی
بنظم در آورند که بحسب وضع دلالت کند بر آن مانند قلب و عکس و کشت
و باز گونه و نظایر آن چنانک در اسم سیف الدین تن خسیس شد فدا چو جان ز مهر شمات
نقیض گشت و در عکس صورت بدلالت و دیگر آنک سخن چنان اداکرده شود
که فحوایش مشعر بود به نقل بعضی حروف از محلی بمحلی واگر چه مفردات کلام
دلالتی نباشد بر تغییر ترتیب چنانک در اسم زکریا بر فرق گذاشت افسر زر
یارم چو قدم نهاد بر سر واز اول بقلب وضعی یاد کرده خواهد شد واگر آنرا
قلب بالصیغه گویند بعید نباشد و ثانی بقلب جعلی معبر خواهد گشت و درین قسم
چون صیغه مذکور نمی گردد و مفهومش مشعر باشد بتغیر ترتیب البته و رای تعیین
محل اشارتی باید کرد به بعضی اجزای آن و تصرف دران اجزا وازین جهت قلب
جعلی دو قسم می شود عینی و مثلی بعینه مثل اسقاط که انقسام یافت باسقاط
عینی و اسقاط مثلی چه شاید که همان جز که نقل او مراد باشد بعینه در محل خود هم
تیر تصرف گردد و شاید که مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و دران تصرف کنند
و قسم اول باسم جعلی عینی اختصاص چنانک در اسم لقمان
نشان نامش از مردم نهان بود قلم سر در میان آورد و آن بود و قسم ثانی باسم
جعلی مثلی مخصوص میگردد چنانک در اسم معین کنمش من گنه تا نام تو امعنی روا
گفت نی نی زیر بالا گنهٔ زان نیست روا و تواند بود که تحصیل مثل به زیاده از یک

محل اتفاق افتد چنانک در اسم جمال اگر مجال بود روی جان مقدم دار
شرف بزیر قدم چون در آید از در یار واز این تفصیل روشن شد که اصطلاح ترتیب
حروف بسه طریق منتشی گردد قلب وضعی و قلب جعلی عینی و قلب جعلی مثلی
مثلا چون لفظ ترسم مادهٔ رستم سازند واگر کسوت نظمش بدین منوال پردازند
که وصفش گهری نیست که آن سفته شود مهرش نه حکایتی که آن گفته شود
نامش نتوگویم و مگو پیش رقیب ترسم که بهم بر آید آشفته شود قلب وضعی باشد واگر
چنین ادا نمایند که اسباب مراد از بهم افتد روزی زلف تو بدست دلم افتد روزی
پر شد شرف از غمزهٔ خونخوار تو نام ترسم که سرش بر قدم افتد روزی قلب جعلی عینی
بود واگر گویند دلدار ستمکار جفا گستر من رحمی نکند بر دل غم پرور من
مانند شرف برمز گویم نامش ترسم که سر تیغ زند بر سر من قلب جعلی مثلی باشد والله
اعلم جلوه محل تصرفی که بقلب موسوم گشته با کلمه واحد باشد و آنچه در حکم آن بود
بقصد معمایی باز یاده از یک کلمه و بر تقدیر اول یا مجموع حروف آن لفظ واحد
از آخر تا باول باز گردیده شود بترتیب یا نه بران وجه واقع گردد چنانک در اسم
منوچهر دل پی نام رفته تا دیده ره جو نم بود باز گردیده واین نوع تصرف
بقلب کل مشهورست وثانی چنانک در اسم حمید دوشینه شرف چو زار در ماند
آشفته مدیح یار میخواند و در اسم صالح از وصف تو حرفی چو شرف کرد بیان
در آخر حال باز دید اول آن ونظایر این را قلب بعض گویند و بر تقدیر ثانی

که

که محل تصرف زیاده از یک کلمه باشد چنانک در اسم حیدر
مجنون که دایم چون شرف معشوقه دارد در درون در حی چو پیش او فتد دیدار لیلی بایستت
بقلب کلی مذکور خواهد گشت تا هنگام ذکر ممتاز بود از ان دو قسم دیگر در قلب کلی
محل تصرف نفس الفاظ باشد بی تغییری در وضع حروف هر یک چه اگر یکی از ایشان
مثلا بخلال حروف آن دیگر در آید چنانک در اسم حمید
محتسب گر مست راز و جد می این دران زیبد مکن انکار وی آن تصرف
از جزئیات ترکیب امتزاجی باشد نه قلب والله اعلم جلوه تغییر اوضاع حروف
به تقدیم و تاخیر چنانک تتبع واستقرای معمیات بتخصیص آنچه از مقتضیات این زمان زاخر
فیضانست معلوم می شود درد و مقام وقوع و شیوع تمام دارد یکی در مادهٔ اسم از برای
اصلاح ترتیب که از جز ضروریات تحقق معمای کاملست چنانک به تکرار استقرار یافته
و دیگر در حروف منقوص باسقاط مثلی هرگاه که ترتیبش در حصول استقلالی مخالف
ترتیب اصلی باشد در ضمن منقوص منه و این تصرفیست مستحسن از برای رفع مخالفت
و حصول موافقت بیان ترتیب منقوص در هر گونه مدعی و معادی و باعث بران
مهارت در فن است و حذاقت در صناعت چه گفته شد که مقصودی آن تمام سرانجام
می شود و از مجاری این کلمات مستفاد می گردد که قلب دو قسم است وجوبی و
استحسانی چنانک در اسم ایوب نام او می جستم و گم شد دل من ناگهان
بود دل گر بشنوم یا بنام او نشان قلب در مصرع استحسانیست و در ثانی وجوبی

ودل در این انا اصول متممه است و دران از لواتح محتنه چه درباب تخلیص بر سبیل استطراد
نموده شد که قلب استحسانی از محاسن و مزایاست با آنکه محل سخن اینجاست و هر چند
امثله آن اسبق ذکر یافته رعایت حق مقام ثبت صورتی چند تجدید استشهادی نماید
مثلا در اسم اختیار   نام بت من ز اختر سیاره بپرس   سر دل از و بپوش اسرار بپرس
در حضرت صیرفی چه حاجت بسخن   از رنگ محک عیار دینار بپرس   و در اسم بایسنقر
بهای سنبل او گشت جان و گشت پریشان   بهل بهل که غباری بخاطر نیاید   و در اسم پیر علی
بیت بروی باغ زنی تیرم و تابی گیرم   و آشفته ستم کشم ز تسلیم و خوشم   و درین مثال اسم
حیدر بیت پریشان و آشفته چون دور ماند   شریف از حریم درش نام یافت چون آنچه
ظاهر است منقوص افتاده در منقوص منه نه مرتبست و نه متصل بذکر پریشان و آشفته ایمایی
بهر دو رفته و لله الحمد والمنه **جلوه گاه دوم** در بیان احکام اقسام مذکوره و
ذکر صیغ قلب و کیفیت استعمال آن **جلوه** ظاهرست که در حرفی واحد اصلا صورتی
چند و در دو حرف دو ترتیب بیش نتواند بود و پس قلب را در یک صورت باشد
و پس و افراد قلب کل بود و در سه حرف چون شش ترتیب متصورست سوای ثلاثی
را پنج گونه قلب تواند بود یکی از آن قلب کل باشد و چهار قلب بعض و تصرفی که بقلب
کلی موسوم گشته چون عبارتست از اشارت بر تقدیم کلمه بر کلمه که موجز بود در ذکر
بی آنکه تغییری باوضاع حروف ایشان راه یابد در کم از چهار حرف نتواند بود که هر
کلمه دو حرف باشد مگر که از یک لفظ بواسطه اسقاط چیزی از و یک حرف بیش نماند

حالک

چنانکه در اسم شمس بیت از ستم ماتم مداریم ار برون نه شمار   زیر بالا کنیم ای آرام جان معذور دار
و بعد از تنبیه بر این معانی نموده می شود که قلب کل در ماده که قابل قلب بعض نیز باشد
یعنی زیاده از دو حرف بود طریقی که در کلام متقدمان و متاخران بسیار یافت میشود
قلب وضعی است و متصورست که بقلب جعلی وقوع یابد مثلا در ماده سه حرفی اگر ایمایی
کرده شود به نقل هر طرفی بجای مقابلش یا تبدیل هر یک با آن دیگر قلب کل حاصل آید
بی توسل بصیغ قلب چنانکه در اسم شرف بیت خوش سماعی رفت تا از وجد شرف شد
فرشش را هر سو بد بکر سو بدل   و قلب بعض بر دو قسم وضعی و جعلی کثیر الوقوعست و عثور
بر صیغه لایق باو و انتشار طرز بدیعش در قسم جعلی از حسنات این زمانست و اما قلب کلی
بغایت کم واقعست لیکن چون از صور محتمله تغییر ترتیبست از برای تعمیم و تتمیم قاعده در
سلک دیگر اخوات انخراط یافت و صورتی چند از آن باز نموده شد و در اثنای عد
صیغ گفته شود که صیغه مناسب او کدامست ان شاء الله تعالی **جلوه** مراد بصیغه
قلب کلمه ایست که تنها یا با مقابلش دلالت کند بر تغییر ترتیب و مشعر باشد بتقدیم
و تاخیر و از چنان کلماتست آنچه کوشش زده تتبع شد و بنظر استقرا در آمد و از لغات
تازی لفظ قلبست و عکس و مشتقات ایشان مانند مقلوب و معکوس و منقلب
و منعکس و از نظایر آن و در لغات دری لفظ دل که درین صناعت بملاحظه زاد و
اشتراک بمعنی قلب استعمال میکنند و باز گونه و گردانیدن و گشتن و فروع و تصاریف
اینها و متبادر بفهم ازین صیغ که ذکر کرده شد قلب کلست و اگر در قلب بعضی یکی

ازانها توسل جویند مهارت درین مقتضی آنست که ایمایی رود بآن چنانک در شمس
شورت جستیم بازلف تو جندی زان بکشت اول ازسو کند کو بیم کر نباشد باورت
و از الفاظی که دلالت بر تغییر ترتیب بغایت ظاهرست و معهانا پس ازین زمان کسی
درین مقصد استعمال نکرده لفظ آشفته است و پریشان و بهم آمد و انسب آن می نماید
که امثال این افعال در قلب بعض بکار دارند چنانک در اسم قوام
بت عذار وش را ناشناسد هر کز شرف از واثق آشفته تشنو نامش و بس و در اسم هارون
زپیش رقیب تازه جو بتم زدر درآید شرف آکهست ازانها چو روان بهم برآید
اما زیر و بالا و پس و پیش که دو صیغهٔ امرکنند دال بر تقدیم و تاخیر نسبت با دو جیز منافی
افتند و بران تقدیر اگر محل تصرف دو کلمه باشد قلب کلی بود چنانک در اسم شهاب
از روانی آب شط چون زیر و بالا یافتم رو تو طوطی خوان که نام یار زیبا یافتم ولایق باین
نوع قلب همین دو صیغه است و آنچه افادهٔ معنی ایشان کند و اگر محل تصرف دو
حرفی بود از جزئیات قلب کل باشد چنانک در اسم سلیمان
در نالش دل چو می شود زیر و زبر احوال شرف صورت این قصه نکر و در اسم منصور
هرکس چو من شیفتهٔ دلبر شد منصور صفت بدار غیرت بر شد
شد زیر و زبر نام من سوخته دل تا غایت اخلاص منش باور شد و در اسم خسرو
سخن زحد کذرانید و زیر و بالا کفت رقیب شعبده آمیز هست باور دل جلوه کلمه را قلب
که اصل می شود صیغهٔ این بابست اگر بعینه استعمال می نمایند معنی شعری را نیکو رعایت می

نمی توان کرد و اگر چه آن هم ممکنست چنانک در اسم مسعود
شد رقیب ناتمامت برترا زمن و بین بکو ست مس بود بالای زر چون دور ناقص قلب جوست
بنابراین و اما فتکان این زمان بیشتر بجای آن لفظ عکس و دل بکار میدارند و هر
یک ازینها را اگر اضافت کنند بلفظی که محل تصرف بود بمعنی مقلوب باشد و اطلاق
مصدر بمعنی اسم مفعول در عربی و فارسی شایعست و ذایع چنانک در اسم جلال الدین
قلب لالا دامن کل داشت بر پهلوی یار در چمن وزد و ز بلبل چون شرف نالان زار
و درین مثال صنعت تنسیق مرعیست و در اسم شرف الدین
فرخنده روی دوست که در عکس نیر شش فال شرف زغصهٔ دولت برامد و در اسم تمام
زین اشک و مادم چه بود حاصل ما چون نیست سهی سرو قدش با یل ما
آن کز و حاینست برون نامش را نتوان کفتن مکر که هم با دل ما و در اسم اسمعیل
بنام تو باشد دل خاص شاد دل عام در سیل خون او فتاد وافتد که صیغهٔ مضاف
بضمیری افتد که راجع باشد بمحل تصرف نه بعین او چنانک در اسم رکن
سرآشتی کر ندارد نکار دل و بدست آر سهلست کار و اگر محل تصرف را اضافت
کنند بصیغهٔ آن صیغه فی المعنی صفت باشد بقصد معمایی نه مضاف الیه چنانک در اسم
اختیار آن نکار تندخو چون نام پرسیدم ازو ساخت بارای دل ما این سخن را سر بکو
دل مضاف الیه رابست بمعنی شعری و صفت اوست بقصد معمایی و ازین سخن معلوم شد
که از طرق عمل قلب یکی نعتست که صیغه را صفت محل تصرف سازند چنانک در اسم

ظهیر ع شرف مثال زخط کان لبت آب حیوة زسر حد ظلماتش رهیست آشفته
وگشتن وگردانیدن ومتصرفات بیشتر بطریق اخبار واقع شوند وبطریق امر ونهی
ودیگر انشائیات مثل کاشکی بازگشتی ومگر بازگردد وغیر آن ادا کرده شود
واسناد مطلق صیغ قلب چنانچه در بحث تالیف مبسوط گفته شد بالفاظ وغیر
الفاظ کنند وآنچه ازان بمعنی مصدر باشد چون دور وگردش ونظایر آن
بطریق اضافه هم استعمال نمایند وضابطهٔ کلی آنست که صیغهٔ قلب را باید که
ربطی وتعلقی باشد با محل تصرف وبجز ایراد آن در نظم اکتفا تر وبی رعایت
ربط مذکور که درست نباشد وصورتی چند ازانچه بر سبیل اجمال مذکور گشت
سمت ایراد می یابد مثلا در اسم ایاز ع ای گشته دراز بهر وکوته نظری
کز زانک بجز راه قناعت سپری ودر اسم ابو اسحق ع چون بگردانید باز آن سرو سیمین برقبا
شد دران حیران جو کس افکنده سر از زیر پا ودر اسم کمال ع گردنده فلک هیچ ندارد ز وفا
آرامش ما هست در عین خطا ودر اسم منصور ع در این بت آذر بت ساز اگر دریافتی
رو بگردانیدی از بتهای خود یکسر شرف ودر اسم کریم ع در کنارش چو میان هیچ نبود
شرف از گردش می کام فزود ودر اسم میر حسین ع بس که خوی کرد گل ز شرم رخت
سحری در میان نم واگشت ودر اسم لطف الله ع صورت لفظ شرف هست بمعنی لاله
هر دو را قدر فزاید چو شود آشفته ودر اسم عوضشاه ع ز وضع آشفتگی دیدم شبانگاه
بر آمد زان میان بانگی که می خواه جلوه کلمهٔ قلب از الفاظ مشترکه است وبیک معنی صیغهٔ

صیغهٔ این بابست وبدیگر معنی افادهٔ انعقاد میکند ومعلوم شد که در تالیف
امتزاجی توسل بآن می توان جست واین که از لفظ حروف او خواهند یا عدد
او را ملاحظه نمایند عامست جمیع الفاظ را بنا براین می تواند بود که در معمایی
مشتمل بر تصرفات متنوع غیر از لفظ قلب هیچ از اصول نباشد یا غیر از دو یک کلمه
بیش نبود چنانک در اسم بلقیس قلب قلب وقلب قلب قلب اگر دانی حساب
نام دلداریست کز رویش برد شرم آفتاب ودر اسم نظام ع
قلب قلب قلب قلب وقلب قلب قلب قلب قلب من شمار ای کار حشمت سلب قلب
در مثال اول اصول منحصرست در لفظ قلب چه اگر دانی حساب از لواحق تحسینهاست
ودر ثانی کلمهٔ من نیز از اصولست باصالت وشناس به تبعیت از برای تتمیم معنی
کلام وده قلب متصل که غیر از یک واو عاطفه در میان ایشان متخلل نشد اول و
آخر صیغهٔ این بابست وثانی ورابع وسادس وسابع ادات انعقاد واز ثالث
وخامس وثامن حروفش اراده رفته بطریق تنصیص وتاسع وسیلهٔ ترکیب حیثیت
ودرین مثال هم مصطلحات عددی که در محل خود مبین خواهد گشت ملاحظت وهم
طریق تسمیه والله اعلم از بدایع صور قلب که از خفاء صیغه در وظاهر ا
بقلب جعلی ماند وبحقیقت قلب وضعیست واصلا هیچ جزء از محل تصرف بحکمی
اختصاص نیافته چنانک در قلب جعلی رسمست باز نموده می شود تا وهم قاصری
خطور ننماید که در قلب بالصیغه البته باید که صیغهٔ قلب بصریح مذکور گردد مثلا در

و در اسم کمال و جمال ﴿ بگشت کار من الابحر فی از کج رست که زلف بی سر و پای تو طبع مند و داشت
و در اسم بیقرا ﴿ پری وشی که ملک صورتست و خوب لقا رقیب دیو صفت برکنار او شد چرا
و در اسم خالد ﴿ تا شرف روی خوب دید تمام دل بمعنی خویش موصوف شد
و درین مثال باسم هلال ﴿ لاله در دل نهفته میدارد نام آن سرو گلعذار شرف هر چند
صیغه بصریح مذکور گشته غرابتی و خفایی در آن هست اما مثال سابق لفظ دل نه صیغهٔ
قلبست چه از و بطریق تخصیص همان ملفوظ مرادست و صیغه بطریق کنایت
مستفاد می شود و چون افادهٔ قلب صیغهٔ مکنی میکند از قلب وضعی محسوب افتاد
و درین مثال باسم جمال ﴿ اگر باشد مجالی نام یارم بتقدیمی و تاخیری برارم
قلب جعلی است چه تقدیم و تاخیر بر سبیل عطف ایراد یافته نه بطریق ترکیب که
بمثابهٔ صیغهٔ واحد باشد مانند پس و پیش و زیر و بالا والله اعلم و اعلی ﴿
قلب جعلی اگر عینی باشد اشارتی باید کرد به تعیین بعضی حروف هم در محل خود و در
کنایت آن هم بعمل استعداد و احتیاج افتد چنانک در اسم حسن ﴿
در اوصاف حور بهشتی شرف بسی قصه از هر کسی می شنود سخن را چو سر در میان داشتم
بجز صورت نام نیکو نبود واقفند که در تعیین مذکور بدیگر عمل توسل جسته شود چنانک
در اسم امین ﴿ گر جهان پر شود از سرو قد و لاله عذار زان میان سرو تو خواهم که در آرم بکنار
و در جعلی مثلی چون محل تصرف ظاهرا غیر از مادهٔ اصلی اسم می باشد بضرورت
آن محل را بنظم در باید آورد و بطریق از طرق تحصیل ماده تواند بود چنانک در اسم
رشید ﴿ شرف نامت نهان می داشت از من چو رشتی داشتم دی گشت روشن و ازین
بحث روشن شد که قلب جعلی خواه عینی و خواه مثلی بی وساطت تصرفی دیگر با تمام
نه پیوندد لیکن این باب با تمام پیوست والحمد لله رب العالمین جلوهٔ سوم
در بحث از قوانین معمایی و تحقیق آن و ظرایف لطایف بحاشش در مطاوی جلوه
و دو طراز سمت افصاح و ابراز می یابد و من الله العون والتوفیق جلوه
در تعریف قانون بعرف این تالیف همایون در منهجات حقایق حدایق مشحون
بدقایق حلهٔ سابق بنظر شعور و وقوف در آید که هر یک از تحصیل مادهٔ حرفی و تکمیل
صورت اسمی طرق متعدد و مناهج متنوع هست و چون تعدد تصرفات هم از
برای مادهٔ اسم و هم از جهت صورتش در یک معمی متصورست از جمع و انضمام
آن اعمال و فنون از دواجات ایشان بایکدیگر بسی صور و اوضاع مختلفة الهیات
متفاوت در قلت و کثرت اعمال و تصرفات ممکن الوقوعست معمی را و چون
طریق تحقیق مرکبات و ضبط آن کما ینبغی تفحص و تفتیش احوال بسایطست از قواعد
و ضوابط معمایی که بمجرد هر یک از آن اسم مکمل را درج توان کرد در نظم آنچه بسیط
باشد باز نموده خواهد شد که بعد از اطلاع بر احوال و احکام آن حال دیگر صور
و اوضاع که مرکب از آنها باشد و با سالیب مختلف و ضروب گوناگون
در طی معمیات وقوع یابد از هوشمند ذکی پوشیده و مختفی نماند و مراد به بسائط
ضابطه آنست که مشتمل بر زیاده از یک نوع تصرف نباشد از اصول اعمال معمایی

یا دو نوع یکی از اعمال تحصیلی و یکی از اصول اعمال تکمیلی که چنان ضابطه هم از بسایط
محسوب افتد قیاس بر بسیط مادی که مرکبست از هیولی و صورت و از
ضوابط بسیطهٔ معمایی بقانون تعبیر کرده خواهد شد پس قانون باصطلاح این
تدوین ضابطهٔ باشد مشتمل بر یک نوع تصرف از اصول اعمال معمایی یا دو نوع
یکی از برای تحصیل ماده و آن دیگر از برای تکمیل صورت که با قلت تصرف
وافی تواند بود بافادهٔ اسم یعنی اسم مکمل همان ضابطه درج توان کرد در نظم و
چون اندراج اسم در معمی بی حاصل کردن مواد حرفی اصلا میسر نیست و ابسط
اعمال تحصیلی تنصیص و تخصیص است که از نفس مذکور بآن طریق بی آنکه
ذهن از و منتقل شود بچیزی دیگر مقصود بحصول می پیوندد و اول از کیفیت ترتیب
قوانین بران عمل بحث و پرسش رفته و اقسام و احکام آن مشروح و مفصل
گزارش خواهد پذیرفت که بعد از ان حال ترتیبش بر دیگر اعمال تحصیلی از
مقایسه بران روشن و مبین گردد و این معانی در طی دو طراز ایراد خواهد افتاد
و من الله العون و التایید انه حمید مجید **طراز اول** در تبیین کیفیت ترتیب
قوانین بسیطه بر عمل تنصیص و تخصیص و ذکر احوال و احکام آن قوانین مشتمل
بر پنج پیرایه بعد از ین بحث و پژوهش کلی لفظی که از برای تحصیل مادهٔ اسم بطریق
تنصیص و تخصیص بنظم در آید یا مشتمل باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی از آن
و بر هر یک از آن دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود نیز باشد یا نه پس تنوعات

وقوع

وقوع آن عمل در معمیات نظر بر مادهٔ بی ملاحظهٔ صورت منحصر باشد در چهار
قسم کامل خالص کامل غیر خالص ناقص خالص ناقص غیر خالص اما در قسم اول که کامل
خالصست یعنی متضمن تمام ارکان اسمست بری از اغیار اگر ترتیبش موافق
ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده باشد و از برای آن احتیاج
نیفتد بعملی دیگر چه مجرد ایمایی بتخصیص آن که از تتمهٔ همان عملست مخدرهٔ مقصود
چهره نماید چنانک در اسم ایاز ای از تو بهار هی چو میدان هوس
از پیش تو حاصل شرف نام تو بس و این طریقت مستقل بافادهٔ اسم که بیک
تصرف از اعمال تحصیلی تمام سرانجام می شود و از ان بقانون تسویه تعبیر کرده
خواهد شد و اگر ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود از برای تکمیل امر صورت تصرفی
دران باید کرد به تقدیم و تاخیر و بارتکاب عمل قلب ضرورت افتد لیکن چون
تمام ماده بی مخالطت غیر در یک محل حاصلست بمجرد اصلاح صورت غرض
بحصول پیوندد چنانک در اسم هرمز گر شرف می طلبی خدمت صاحب دل کن
دل آن زمره بجو نام نکو حاصل کن و این هم طریقت مستقل بافادهٔ اسم و بقانون
تنضیم و تنضید معبر خواهد گشت و قسم دوم از اقسام اربعه که کامل غیر خالصست
یعنی متضمن تمام حروف اسم با غیر چون دفع غیر بهمه صورتی واجبست در اتمام
این قسم بعمل اسقاط و تخلیص احتیاج افتد لیکن اگر در ترتیب موافق اسم باشد
بغیر از اسقاط بعضی حروف تصرفی دیگر ضروری نبود چنانک در اسم تاج

چشم تو قصد غارت دلهای زار داشت   چندان گریستیم که تاراج را گذاشت
واین نیز طریقیست مستقل بافادهٔ اسم که بیک تصرف از اعمال تحصیلی تمام سرانجام می‌شود
وبقانون تحدید یاد کرده خواهد شد و در قسم سوم که ناقص خالصست یعنی متضمن بعضی
ارکان اسم و پس بی غیر البته تتمه را تحصیل نموده با آن ضم باید کرد و از عمل تالیف
ناگزیر باشد وچون تحصیل باقی لازم نیست که بعملی مخصوص باشد تمام این قسم نظر بی
تحلیل متصورست واقصر از همه آن تواند بود که تتمه نیز بجوهرهای بی غیر ذکر کرده
شود و دران صورت از ایراد دو لفظ وانضمام آن بر وجهی که جانب ترتیب مرعی
باشد محصول مقصود بحصول پیوندد چنانک در اسم اختیار   شرف از حسرت رخ تو بماه
یا در اختر کند همیشه نگاه   واین طریقی دیگرست وبقانون مستقل تشعیب مذکور
خواهد گشت و در قسم چهارم که ناقص غیر خالصست یعنی متضمن بعضی حروف اسم با غیر
تتمیمش موقوف باشد بر انداختن بعضی حروف و در آوردن بعضی و تالیف بعضی
با بعضی و بکثرت اعمال احتیاج افتد لیکن می تواند بود که بیک تصرف غیر مقصود به
مقصود بدل کرده شود چنانچه بعد از تبدیل عملی دیگر ضروری نباشد چنانک در
اسم بهمن   ما که بهر شرف نشان تو جوییم   طرف چمن به بود چو نام تو گوییم   واین
عمل هرچند بحقیقت مرکب است از سه نوع تصرف اسقاط تحصیل بطریقی از طرق
و تالیف اما در صورتی که اعمال ثلثه با هم از سوادی یک عبارت مستفاد شوند بی آنکه
توسل جویند بعملی غیر از تنصیص و تخصیص از اصول اعمال وانضباط قلت تصرف

۸۵

حکم اعمال بسیطه داشته باشد بنا برین در سلک بسایط انخراط یافته تعبیر ازین بقانون
تعویض کرده خواهد شد چنانک در اسم فرهاد   قامت چو شرف بر خرد اگر د
فولاد دلت دلا رها کرد   ازین بحث و پژوهش ظاهر شد که پنج قانون که هر یک ازان
در افادهٔ اسم سمت استقلال دارد بر عمل تنصیص و تخصیص متنوع می گردد قانون تسویه
و تنظیم و تحدید و تشعیب و تعویض و وجه مناسبتی که در تسمیهٔ هر یک ملاحظه رفته در پیرایه
که کافل بیان احوال واحکام او خواهد بود گفته شود و محصل این بحث آنست که
چون بطریق تنصیص و تخصیص می تواند بود که حروف اسم بجوهرها چنان اندراج یابد
در نظم که جهت صورت هیچ تصرف در حروف و کلمات بیت احتیاج نباشد بر تجرد
این عمل ضابطه که باستقلال مفید اسم تواند بود ترتیب می یابد و برین عمل با هر یک
از اعمال سه گانهٔ صوری قاعدهٔ مستقل بمهد میگردد و سه برین عمل یا عمل تبدیل قانونی
که در حکم قوانین بسیطه است حاصل می شود چنانچه کیفیت هر یک در ضمن پیرایه
بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله وحده العزیز **پیرایهٔ اول** در بیان قانون تسویه
ظاهرست که چون تمام حروف اسمی که مسرح نظر قصد باشد بجوهرها مرتب در یک
محل از نظم انتظام یابد وایمایی کرده شود به تعیین آن بر وجهی که غیر با او شریک نگردد
بهمین تصرف که با عمل تنصیص و تخصیص اتسام یافته مقصود حاصل گردد چنانک در اسم
کریم   کریم شود ز اشک روان شرف جهان   زین قصه تا شود تو ازان یار جو نشان
وچون در امثال این صورت که فرض کرده شد تصرفی که در حروف و کلمات بیت

کرده می شود بهمین تعیین محل مرادست و تمیز او از سایر الفاظ که با او بنظم آمده
تعبیر ازین ضابطه بقانون تسویر کرده شد تشبیه بسور مدینه که احاطهٔ تمام شهر
کرده آنرا از دیگر اراضی که متصلست باو ممتاز کردانید پس قانون تسویر
ذکر تمام حروف اسم باشد بعینها متصل و مرتب در نظم و ایمایی بارادهٔ آن
بی مقارنهٔ غیر و درین تعریف ذکر تمام حروف بعینها بمثابهٔ جنس است و فایدهٔ
قیودی که حکم فصول دارند ظاهرست چه اگر نه متصل باشد منحلل بود بغیر و باسقاط
احتیاج افتد چنانک در اسم علی **بیت** چو نام گل رخ عذراوش مرا جویی
زعندلیب ندب می برد بخوش گویی واگر نه مرتب باشد اصلاح ترتیب بعمل قلب
ضرورت افتد چنانک در اسم شکرالله کشتمش رشک هلال ابروی او گفت شرف
تخت گرچه تمامست پریشان کنمش واگر باغیر اداده کرده شود دفع آن باید کرد بعمل
اسقاط چنانک در اسم بها **بیت** چون شرف در میان بخویم من بدرد آموختم
تا زتنها شد توانم نیک انگیختم واین قانون چون مبتنی بر مجرد عمل تنصیص و
تخصیصست و تصرفی دیگر را دران مدخلی نیست لاجرم تقلب تصرف و کمال لطف
از سایر طرق ممتازست چه بهر طریق که باشد تا محل مراد بوجهی از وجوه تعیین نه
پذیرد هیچ تصرف دران نتوان کرد و درین طریق بهمین تعیین مقصود تمام سرانجام
می شود بی تصرفی دیگر و از لطایف این قانون آنست که چون دال و مدلول
در وحدت متحد نیند بالذات و ماده و صورت اسم مقارن در حصول بحکم غلبهٔ امر وحدت بجمع

طالع

مجمع تعانق متقابلین واقع شد و مخدرهٔ مقصود بر منصهٔ تصریح جلوه گر آمد و نقاب
ابهام بسته و بچهره ظاهر شد و مخفی مانع تعمیه در و خفاییست در عین پیدایی
و خالی از ظلمت بر جمال روشنایی و بر همین منوال نظم ظهور عالم حوش معماییست
کر می کشایی حجاب روی تو هم روی تست در همه حال نهانی از همه عالم زبس که پیدایی
جلوه شرح تحقق این قانون آنست که مجموع حروف اسم در ضمن لفظی که مفرد
توان داشت بقصد معمایی مذکور گردد در نظم و اشارت بتخصیص و تعیین او بنوعی
کرده شود که مقصود بی مصاحب اغیار بنظر شعور و ادراک درآید که اگر یکی ازین
امور مقصود باشد غایتش که افادهٔ اسمست بی توسل تصرفی دیگر بران مترتب
نگردد چنانچه از بیان احترازات قیود تعریف بوضوح پیوست والله اعلم **جلوه**
چون مقرر شد که درین قانون البته باید که مجموع حروف اسم با ترتیب در ضمن لفظی
بنظم درآید که مفرد باشد بقصد معمایی بباید دانست که آن لفظ بحسب معنی شعری مفرد
و مرکب هردو تواند بود و در اوایل حلهٔ اول باز نموده شد که در رعایت صورت
اسم مجرد ترتیب حروف کافیست و رعایت حرکات و سکنات آن کاهی نیست
پس تنوعی که صور وقوع این قانون را بحسب درج کردن مقصود در نظم تواند بود یا از جهت
افراد و ترکیب باشد نظر بمعنی شعری یا از جهت موافقت و مخالفت با اسم در حرکات
و سکنات اما تعیین مراد و اشارت بآن باسالیب متنوع و وجوه گوناگون متصورست
و صدق این دعاوی در مطاوی امثلهٔ مختلفه بوضوح میپیوندد و از آن جمله آنچه وقت

بایراد آن مساعدت فرماید به ثبت افتد درین مجال و من الله نیل الامانی والامال
جلوه اول تتبه تتمیه که فرود از ان تصریح صرف باشد آنست که اسم بعینه ذکر کرده
شود و وجه خفا و تعمیه همان باشد که او را معنیی دیگر بود که دران محل آن معنی متبادر شود
بفهم چنانک در اسم قطب   قطب فلک دلبری امروز شرف   ماییست که اول سخنم نام تو است
وازین پوشیده تر آنک اسم بحسب معنی شعری مرکب باشد چنانک در اسم بلبلان ع
بلبلان عقل و هوش من دزدد   دزد بشناس و نام یار بدان   و اگر در تعیین مراد بمجرد اداء
سخن و فحوای کلام نمایند پوشیده افتد مثلا درین همین ماده ع نام شیرین نگار بسته دهان
به لبان چو قند کرد بیان   برای مزید استبصار ملتفتان باین صناعت بعضی مواد بصور مختلف
اداکرده خواهد شد تا انموذجی باشد در کیفیت تعیین مراد و اشارت بمقصود مثلا در اسم
ایاز ع ایا ز قدر تو بمنت آسمان بلند مقام   ز چار عنصر اولی ترا برامد نام
ایا ز لطف تو کار شرف گرفته نظام   مراست نام تو بیش از وصول لطف تو کام ع
ایا ز پای تو تا سر ستوده خاک رهم   بر پیش پای نگه کن که عفو شد کمهم   و در اسم جانی بیک ع
جانی بکمال لطف و ز آغاز سخن   از شش جهتم نام شما شد روشن   جانی بکمال و لطف و نامت ز شرف
بر مال مقدمست نزدیک شرف ع جانی بکسی که و بس بیک تا باز   تا فاتحهٔ کام شود خاتمه راز
در صورت اخیر تمام مصرع اول از اصول است و تمام مصرع ثانی از لواحق محسنه
بطرزی که اگر نه مصرع اول وافی بودی بافادهٔ اسم آن هم از اصول محسوب افتادی
جلوه و از امثلهٔ مذکوره اسم بعینه مندرج بود در نظم و اگرچه در غیر مثال اول مرکبست   نجب

بحسب معنی شعری و دران صورت موافقت با اسم در حرکات و سکنات بعیان
پیوست و صور مخالفتش همچنانک در اسم نجم ع آن کیست که مست جرعهٔ جام تو نیست
دل یافت نشد که بستهٔ دام تو نیست   گر چون شرف از منو سخن آگاهی
در انجمن امروز بجز نام تو نیست   و در اسم سعدی ع زهی نام نیک تو در وسع دین
بدان سان که در پوست در حبت مغز   و در اسم بهرام   بهرام را بخوان معمای شرف
چندان که مکرر نشود حرفی ازان   و در اسم بهلو که ع بر بستر غم شب شرف از درد جو موید
بهلو که نهد تا نهد از نام تو گوید   و در نظایر این که مذکور در نظم مخالف اسم باشد در حرکات
و سکنات اگر اشارتی کرده شود بتدارک و اصلاح آن از لواحق محسنه توان شمرد
چنانک در اسم برهان ع گفتم تر بهار هان و از گفت خودم   فتحی ننمود روی و پیری شد ضم
و در اسم شاه رستم   شاکرم خوان گرچه انها دیده ام جای کرم   مپرس تم ار خوانی مرا و انواع علاتت گشته ضم
و بعد از وقوف بر این امثله اگر توجه نمایند دیگر صور اختراع توان کرد و من الله الهام
الصواب فی جمیع الابواب پیرایهٔ دوم در بیان قانون تنظیم نموده می شود که
این قانون ضابطه ایست مستقل در افادهٔ اسم مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص از اعمال
تحصیلی و عمل قلب از اعمال تکمیلی و طریقش آنست که تمام حروف اسم بعینها بی ترتیب
در یک محل از نظم بطریق تنصیص درج کرده شود و بنوعی تعیین و تخصیص پذیرد که غیر با او
شریک نگردد و تا بمجرد اصلاح ترتیب که قلب عبارت از انست مقصود بحصول پیوندد
چنانک در اسم مبارک ع بجوی دولت از سر چشمهٔ کام   گرابم باز گردد یافتم نام

وچون تنظیم در لغت بر ریسمان کشیدن جوهرست بترتیبی لایق در تصویر مذکور بعد از
تعیین محل مراد تصرفی کرده نمی شود بغیر از اصلاح ترتیب بقانون تنظیم موسوم گشت
لیکن باید که ترتیب بطریقی اصلاح پذیرد که بعمل صانع ثالث غیر از آن دو نوع تصرف
که قانون مبتنی بر آنست توسل جسته نشود تا فایدهٔ که در وضع قانون بحسب اصطلاح
ممهد گشته مطرد بماند پس تنظیم ایراد مجموع حروف اسم باشد بعینها بی ترتیب در ضمن
لفظی مفرد بقصد معمایی و اشارت به تعیین آن بی غیر و اصلاح ترتیبش بی توسل
بعملی اجنبی و فایدهٔ قیود و احترازاتش ظاهرست چه اگر بعمل تنصیص تمام ارکان اسم
بنظم در نیاید از برای تحصیل تتمه ترکیب عملی دیگر باشد چنانک در اسم منصور
این رستان جدایی کز بجان بخشد امانم آن صنم گر باز گردد دامن گل برفشانم واگر تمام
ماده بعینها مذکوره ذاما در ضمن لفظی مفرد نباشد از برای تکمیل صورت بانضمام اجزا
و تالیف آن ضرورت افتد چنانک در اسم گنجور ممسک را نیز بود راست ندارندش درو
ورنجی قلب بود تاج کرم بر سر اوست واگر اجزا مجتمع باشد اما باغیر تعیین پذیرد جهت دفع
غیر بعمل اسقاط توسل باید جست چنانک در اسم قطب باد رو تو شرف زد و گشته بی نیاز
بنقاط داگداشته سرپای گرده باز واگر اصطلاح ترتیب بنحوی کرده شود که شرط رفته از انکار
زیاده از دو نوع تصرف لازم آید چنانک در اسم امین در تمنای گوهر اسرار
غرق دریای حیرتند ابرار شرف از نام دوست پرسش شان زان میان گر یکی فتد بکنار
واگر اجزا مرتب باشد بتغییر ترتیب که از ضروریات تحقق این قانونست و مقصود آن

آن اصلا احتیاج نیفتد والله اعلم واحکم جلوه چون در تنظیم از عمل قلب گزیر نیست
و مقررست که قلب باعتبار کیفیت عمل سه قسمست وضعی و جعلی عینی و جعلی شکلی
و در دو قسم اخیر البته بعملی دیگر توسل می باید نمود چنانچه سبق ذکر یافته صور
وقوع این قانون متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف واگرچه در همه شرط
که بیش از دو نوع تصرف نباشد مرعی است اما از اصول اعمال معمایی وانسب از همه آن تواند بود
که اصلاح تقلیب وضعی کرده شود تا بعد از تحصیل مادهٔ که درین قانون بعینها مذکور
می گردد بطریق تنصیص و تخصیص تصرف همین ایراد صیغهٔ قلب باشد و بس
چنانک در اسم شرف چهره گستردم بزیر پای او گفتا شرف
ز آب چشمت هست پر خون بازگردان فرش را درین مثال صورت اسم تقلیب
کل تکمیل یافته و شاید که از قلب بعض تمام سرانجام شود چنانک در اسم رمضان
چشم تو بیمار و ما مانند زلف در پریشانی چو بینیم آن مرض وچنانک در
اسم اویس سلمان اگر از رمز شرف در یابد نامت شود آشفته ز غیرت ساوی
و در اسم شکرالله آن سرو ناز را چو شرف ز رشک لاله خواند آشفته گشت کین سخن آشفته از چه یا ند
و تقلیب کلی هم تواند بود چنانک در اسم کریم یم گر شود زیر و زبر تا بر شرف ریزد گهر
جز گوهر نامت دگر چیزی نیارد در نظر و تا این قسم از تنظیم در قلت تصرف آنست
که اصطلاح ترتیب بقلب جعلی عینی باشد که تحصیل مثل باستقلال احتیاج نبود بل
بانتقاد توسل جسته شود و مقرر گشته که انتقاد نه از اصول اعمال معماییست چنانک

در اسم سعد خال بر لعل تو نا دیع گرا بود خبر که عکس پیش نهد پای بد و ران شکر
و در اسم کمال آنچه در اثنای کلام رقیب بود در آخر همه عکس او فتاد و در
مثال قلب وضعی نیز هست و از تعریف تنظیم و بیان اختراز اتش مستفاد شد که
اگر اصلاح صورت درین قانون بتب جعلی شئی اتفاق افتد باید که تحصیل مثل
بعمل تنصیص و تخصیص کرده شود تا بعملی اجنبی احتیاج نیفتد چنانک در اسم سلمان
ماه من از سال من واند شرف آنچه در سالت اگر در من بدی والحمد لله رب
العالمین پیرایهٔ سوم در بیان قانون تجدید نموده می شود که قانون تجدید
قاعدهٔ ایست کلی و افی با فادهٔ اسم مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص و عمل اسقاط
و طریقش آنست که لفظی مفرد بقصد معمایی که مشتمل باشد بر تمام مادهٔ مرتب
و بغیر آن نیز بنظم در آورند و بعد از ارادهٔ مجموع آن بطریق تنصیص و تخصیص مقصود را
از غیر مقصود جدا سازند بعمل اسقاط و تخلیص چنانک در اسم حمزه
زاهد نکنی نیاز رندانه زارد گر در حرم زاهد نباشد رد به و چون این اسلوب نوع
مشابهتی دارد به تعریف حدی که بعرف اهل میزان عبارتست از ایراد جنس
که شامل جمیع افراد محدودست با غیر و تعیید آن بفصل که ممیز مقصودست
از غیر تقانون تحدید اتسام یافت و تعریف کرده می شود بانک ایراد تمام
حروف اسمست مرتب بعینها با غیر در یک محل از نظم و ارادهٔ تخصیص مجموع و دفع
غیر بی توسل بعملی اجنبی و فواید قیود تعریف بیک ظاهرست چه اگر تمام ارکان

اسم

اسم در یک محل مجتمع نباشد به تحصیل تتمه و تالیف آن احتیاج افتد چنانک در
اسم قنبر چون از شرف جان خواستی ای دلبر شیرین دهان از قند لب دل سوختی آنرا چو راندی بر زبان
و اگر در ضمن لفظی مفرد ذکر کرده شود و مرتب نباشد بضرورت از برای صورت
مرکب عمل قلب باید شد چنانک در امثلهٔ قانون تنظیم و اگر مکمل بود و مرتب و نه
با غیر تعیین پذیرد باسقاط که از مقومات این قانونست احتیاج نباشد چنانک
در امثلهٔ قانون تسویه و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که تسویه و تنظیم و تحدید
هر سه مشترک اند در انک تمام حروف اسم بعینها در ضمن لفظی که مفرد توان داشت
بقصد معمایی بطریق تنصیص به نظم در می آید و تفرقه آنست که در تسویه مقصود
مرتب و بی غیر تخصیص می باید و لهذا بعد از تمام تحصیل ماده صورت مقارن اوست
و بتصرفی دیگر حاجت نیست و تنظیم با تسویه باین خصیصه نیز مشترکست که مقصود
در وی غیر تعیین یابد اما مرتب نیست و ازین جهت بعد از تکمیل تحصیل ماده ارتکاب
عمل قلب می باید نمود و تحدید با تسویه مساهمست در فضیلت ترتیب لیکن مقصود
بر منصهٔ تعیین با غیر بنظر شعور در می آید و عقیب فراغ از کار ماده باسقاط و تخلیص
قیام می باید نمود و ازین بسط روشن شد که ایراد تمام حروف اسم بعینها در
یک محل از نظم یعنی در ضمن لفظی مفرد بقصد معمایی حکم جنس دارد نسبت با
این سه قانون و دیگر قیود بمثابهٔ فصول اند و اجتناب از عمل اجنبی در هر سه معتبرست
مثلا نسبت با این قانون در اسم بهمن شرف که طالب مای زین و آن فراغی جو

بهشت امن اگر خواهی زمستان رفت باغی جو اسقاط بعمل تمام شد و اگر همین ماده چنین
ادا کرده شود ه شرف امنت آنچه اصل بهیت زاتش دل بهشت امن تهنیت عمل
قلب را دخل باشد در اسقاط و تخلیص و اگرچه استحسانیست نه وجوبی و هر دو صورت
از معمیات مرکبست و از قانونی که سخن در ان میرود خارج والله اعلم **جلوه**
عینی و مثلی جزییات این قانون نیز متفاوت باشد بقلت و کثرت تصرف
بدین منوال که در بحث تنظیم گزارش پذیرفت و انبساط صور آن تواند بود که
تمام ماده مرتب باغیر در ضمن لفظی که بمعنی شعری نیز کلمهٔ واحد باشد مذکور گردد
و غیر باسقاط عینی از درجهٔ اعتبار بیفتد چنانک در اسم نجم ه
شد شب زنیغ اشک ریزان انجم ز فراز خود گریزان و بعد از ان انک لفظ
مفرد معمایی که شامل مقصود باشد باغیر مرکب بود بحسب معنی شعری و تخلیص مقصود
باسقاط عینی واقع شود چنانک در اسم بهرام ه بهرام گرحد گذشت ای شرف
بجز جور محبوب مناشغف و در اسم زکریا ه بت خندان ما را نام زیبا
زکریان کن طلب افتاده از پا و اگر اسقاط مثلی بود و تحصیل مثل هم بطریق تنقیص
باشد نه بعملی اجنبی از اشلهٔ قانون محسوب افتد چنانک مثال اخیر اگر باین عبارت
ادا کرده شود ه بت خندان ما را نام نیکو زکریای طلب نی نی زمن جو و همچنانک
در اسم بهمن ه با همین ای شاخ جو نیغ راز که نمودم بتو خوش باش بساز و در اسم
تاج ه شرف گرد و بجان هندوی چشمت اگر تاراج را بگذارد آن ترک و در اسم مسعود
مانند

ه مانند در جهت وجوی او بر جای مصرع وادی طلب بی رای و در اسم حمزه ه
در حکم زره گر نبود زلف زره سان از ناوک مژگان تو بکدل نبرد جان اما در اسم بلال ه
صبا بطرف چمن نام سرو گل سیما بلاله گفت و زباد شرف برفت آنها و در اسم بهمن ه
چون شرف تا بتو پرداخته ایم بهمین باکم ازین ساخته ایم تحصیل مثل بعمل تسمیه واقع
شد و تحقیقت از معمیات مرکبه است لیکن مشابهتی تمام دارد به بسایط والله
اعلم بحقایق الامور **پیرایهٔ چهارم** در بیان قانون تشعیب نموده می شود که این
قانون ضابطه ایست مستقل مفید که مبتنی است بر عمل تنقیص و تخصیص از برای
تحصیل ماده و عمل تالیف از برای تکمیل صورت و چون تالیف بی تعدد اجزا متصور
نیست درین قانون از تکرار عمل تنقیص گزیر نباشد و طریقش آنست که تمام حروف
اسم را بزیاده از یک محل بنظم در آورند و ایمایی کنند بجمع آن بر وجهی که مقصود تمام
سرانجام شود بی توسل بتصرفی دیگر و ازین جهت بقانون تشعیب موسوم گشته چه تشعیب
باز بستن شکسته است و تصرفی که باین قانون در الفاظ بیت کرده می شود پیوستن
و ضم کردن اجزاست بیکدیگر و چون تکرر عمل تنقیص که از شرایط تحقق این قانونست
حدی معین ندارد که غیر آن نتواند بود صور وقوع او متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف
و کم عل تر از همه آن تواند بود که تمام مادهٔ اسم بی زایدی در ضمن دو لفظ که از اقتران ایشان
بتالیف اتصالی یا دخول یکی در یکی بتالیف امتزاجی اسم حاصل شود مذکور گردد اول چنانک
در اسم طیفور ه چون ساغر عشق را دارند بدور که صاف و فاد هند و که دردی جور

زلف

رمزی چو ازین سرّ معمّی پرسم حیرت کند آن حدیث را طی بر فور و ثانی چنانک در اسم امین

دوش آن صنم گفت که ای غمگین تو داری سر وصال ما کنیم تو کنم کو زدو رسم به بینم رخت

بنمودمه و گفت در ان می بین تو و این طرز که ابسط و اضبط اصناف این قانونست بطریق تواصل

و تداخل تعبیر میرود و وجه تسمیه ظاهرست پس طریق تواصل و تداخل عبارتست بود از درآوردن

مجموع اجزاء اسم بعینها بی زیادتی در محل از نظم و ترکیب آن بر وجهی که حصول صورت اسم

مرتب گردد بران بی تصرفی دیگر و فایدهٔ قیود تعریف همانا که محقق نماند چه اگر تمام ارکان

اسم بجوهرها مذکور نگردد یا با غیر ذکر کرده شود بمجرد تالیف مقصود بحصول نپیوندد مثلا در

اسم شهاب ماه چون با ابر گردد هم عنان سر دورا بگذار و نام یار خوان

چون شهر بلفظ ماه به نظم در آمده نه بعینها بملاحظه ترادف احتیاج جست و چون آش

وه در شهر و آوت در ابر مصاحب اند با غیر عمل اسقاط ضرورتست و ثانی این صنف در بساطت

آنست که یکی از آن دو جزو که موجود باشند بالفعل بطریق انتقاد تعیین پذیرد چنانک در

اسم مبارک تا بر دیدم چو نامش سوال کردم گفت مبارک سر کوی من اشک و در می سفت

و در اسم سیف الدین سی پاره بهر فال کشاید که مهی من سی فال دی بروی نکویش گرفته ام

و ثانی این صورت در بساطت آنست که انتقاد متکرر شود لیکن بیک تصرف چنانک در اسم

اسفندیار نه آه سوز و فغان و نیاز من اول شرف بگوی چو روزی بدان دیار رسی

و در اسم شکرالله اهل ذکر و ورد و حال و علم و حلم اکنون شرف جمله زینها در شه شیرین ما دل بسته اند

و چون انتقاد نه از اصول اعمالست اگر نظایر این امثله از قانون تشعیب شمرده شود و بتواصل

و تداخل

و تداخل انتقادی اختصاص یابد بعینه نیفتند والله اعلم **جلوه** از صور تنوعات این قانون

که با وجود کثرت تصرف محدود و منضبطست آنست که تمام مادهٔ اسم هرچند باشد حروف

حروف بانتقاد تنصیصی حاصل گردد چنانک در اسم حسن کنار حوض و لب سبزه است و روی نکو

شرف بخرمی و مطرب ز نخت هیچ مگو و این اسلوب از جزئیات قانون تشعیب بطریق

التقاط اتسام می یابد چه التقاط در لغت برچیدنست و چون درین طریق هر حرفی از محلی

برگزیده می شود و تعبیر از ان بالتقاط مناسب می افتد پس طریق التقاط باصطلاح

این تدوین ایراد تمام حروف اسم باشد بعینها هر یک جدا گانه در ضمن کلمهٔ و اشارت

بتعیین آن بطریق انتقاد و ظاهرست که چون ارکان اسم هر یک در ضمن لفظی علی حده اندراج

می یابد در نظم اگر نه حصول همه بطریق تنصیص بود تعدد در اعمال تحصیلی لازم آید و معمّی

مرکب باشد چنانک در اسم زین آنچه میمون که نام تم را صدفت

روی زرد و لب خشک و دل تنگ شرفت یا درین مثال بملاحظهٔ ترادف حاصل شده

که مراد از خشک یابست و اگر مجموع بجوهرها بطریق تنصیص مذکور باشد اما تعیین آن

نه بانتقاد اتفاق افتد باسقاط غیر مقصود تواند بود و تعدد در اعمال تکمیلی لازم آید و معمّی

بسیط نبود چنانک در اسم صدر صبر زبر دور و پای دل شده از جای

بی سر و پا شو شرف برای دل خویش این مثال از اول تا تخلص از اصولست و تتمه

از لواحق بحیثیت مشتمل بر ضربی از ایهام و من الله نیل المرام **پیرایهٔ پنجم**

در بیان قانون تعویض نموده می شود که قانون تعویض چنانچه در نخست از عمل تکمیلی است

بآن رفته عبارتست از ایراد بعضی حروف اسم بعینها با غیر در نظم و تبدیل غیر به تتمهٔ اجزا
بر وجهی که حصول مقصود مترتب گردد بران بی توسل بعملی اجنبی از اصول اعمال معمایی
چنانک دراسم هاشم ٩ دوشینه شرف چو درنمازت می سفت چشم تو جهاکرد نمی یارم گفت
و فایدهٔ قیود تعریف ظاهرست چه اگر اجزاء اسم تمام بود یا بعضی بود بی غیر تبدیل که
این قانون متفرعست بران و بر عمل تنصیص و تخصیص احتیاج نیفتد و اگر نه بعینها مذکور
گردد بعملی غیر از تنصیص حاصل شده باشد و ترکیب لازم آید چنانک دراسم جمال ٩
کوه اگر آه شرف بشنود از راه صدا شک ندارم که کند رحم دل کوه بما رنج دل بابت
که غیرست بطریق ترادف بنظم درامده و ذکر تبدیل در تعریف مشعرست بانک اسقاط فاسد
و تحصیل کاین و تایلفش باید که بیک تصرف واقع شود و فایدهٔ دیگر قیود از غایت وضوح
احتیاج بذکر ندارد و ازان جهت عمل اجنبی که اجتناب ازان واجبست مخصوص گشت با
اصول اعمال معمایی تا انتقاد و تحلیل خارج نشود که توسل باینان قادح نیست در بساطت
قانون تعویض و چگونگی آن مشروح گشت برحسب و عدهٔ که قلم بدایع رقم بآن زبان
داده چندی از تنوعات صور به تبدیل بازنموده خواهد شد و ازان جمله هرچه از جزئیات
این قانون باشد اشارتی کرده شود بآن و من الله الاعانه علیه التکلان جلوه ابسط صور تبدیل
آن تواند بود که فاسد بعینه در ضمن لفظی بنظم درآید و بهمان وجود ضمنی عرضهٔ تصرف گشته
فنا پذیرد و کاین نیز بطریق تنصیص حصول یافته جای او گیرد چنانک دراسم هاشم ٩
شب چون شرف ز دزد درآید با ضطراب چشم تو گوشها کند از ناز زیر خواب و دراسم کریم

جایز

جانب میم دهانت کر شود نون بالای شرف خوش وقت من و اگر فاسد یا بعضی ارکان
اسم بطریق تنصیص مذکور گردد و باز با تتمهٔ ارکان که کاین خواهد بود در ضمن لفظی دیگر
بهمان طریق ذکر کرده شود و باراده تحلیل فاسد و کاین از یکدیگر ممتاز گشته متبدل گردد
مقصود بحصول پیوندد و معمی بسیط باشد اگر از جهت ترتیب احتیاج نیفتد بعملی دیگر و
اسلوبی بود کم تصرفست و لطیف چنانک دراسم قاسم ٩
بطرز رمز شرف هر که آشنا باشد ز بسم نام برار د اگر بقا باشد و دراسم کمال ٩
قصه قدرت را شرف هنگام وصف از کسل گوید سها هنگام هست عجز و امثله مذکوره
همه از جزئیات قانون تعویضست و جمیع اجزاء اسم با فاسد بنظم درامد بعضی در وجود
بدهی و بعضی در حصول معادی و در مثل این صور تواند بود که با فاسد در هردو محل ارکان
اسم تمام نباشد و بران تقدیر معمی مرکب بود چه باقی را تحصیل باید نمود و ضم کرد بآن
چنانک دراسم منصور ٩ با شرف جوری که هجری سرو و نسرین بر کند
من بگویم با صبا باشد که او باور کند و برعکس این شاید که با فاسد دران دو موضع تمام
حروف اسم باشد با زایدی و برین تقدیر نیز ترکیب لازم آید چه واو تبدیل آن زاید
اسقاط باید کرد چنانک دراسم توران ٩ سر پستی را که گاهی شرف می کرد فاش
تا ز پستان کس نگوید باز گو پستو رباش جلوه اگر کاین و فاسد را هر یک باستقلال
بطریق تنصیص ذکر کنند از امثلهٔ این قانون باشد و اگر چه توسل جسته شود بانتقاد
یا تحلیل چنانک دراسم حسین ٩ بنام دوست روان کن می ای مقام شناس

که حور عین بغو شد ورع بد ردی کاس وچنانک دراسم کریم
کم از تو به باز ندان غزن برجان ماش سیم کو تا کمر کردد بیاد نام او دل خوش و
اکر حصول هر دو یا یکی بعملی دیکر باشد از اعمال تحصیلی غیر از تنصیص معمی مرکب باشد
چنانک دراسم سیدی حسام دل پر چو بدست آری از سر یاری
از آن حساب پسر را تو ما در انکاری کاینا و فاسد هر دو بطریق ترادف اندراج یافته
لاجرم با قطع نظر از سیدی که از مصرع اول بیرون می آید مرکبست و ازین اسلوب کنایت
تبدیلی که کاین و فاسد که بطریق تنصیص حاصل شود قریب به بساطت آنست که حصول
ایشان بطریق تسمیه باشد و اکر این قسم از بسیط محسوب افتد و بتعویض اسمی اختصاص
یابد بعید نبود چه دلالت اسم بر مسمی نص بحت و بی واسطه و ازین جهت طریق تسمیه
مزیدمت بهتی داده به تنصیص و اکر اسماء حروف از اراده تحلیل تحقق یابد الطف بود
و اخفی چنانک دراسم چمن رسن زلف کرفتم لب میکونش کفت
راحت روحت اکر مبطلبی راحی کیر و دراسم نور صد سر بکمان خاک شود در ره دین
تا پای نهد یکی بسر حد یقین خون بار درین ره شرف ز دین مکر خاری شود از خون دل ما رنکین
و دراسم نصیر دایما فکر شرف اندوه دلداری بود چون نصیب اوست می کوشد که آن یاری بود
و دراسم شهاب لب میکون او چو دید شرف بسوی جان شراب را هیبت
و درین مثال باسم عماد عهدها کردیم ما تمام نکو نام شرف شکر ایزد که بکامست سرانجام شرف
فاسد بطریق تسمیه مذکورست و کاین بطریق تنصیص و عکس این افتاده و دراسم

شرف بشکاف شرف سینه چون لب دوست بی راش زان شکاف کاری بمراد
جلوه ازبدایع طرق تبدیل آنست که کاین یک حرف باشد و فاسد باسم آن
حرف در ضمن لفظی که مفرد بود بحسب معنی شهری مندرج کردد در نظم و بتحلیل استقلال
یافته استبدال پذیرد و چنینید شاید که فاسد نیز حرفی واحد باشد چنانک دراسم کمال
هرکه کوزه شمال از آن خوش منزل خواهم که شکافی بود از سینه بدل
و شاید که فاسد زیاده از یک حرف بود چنانک دراسم محمد
چون نهادی قدم اندر میدان قدحی کیر و کمن یاد زیان و دراسم قنبر
تاج قدرت که زشک کردون شد افسر اکبرست و اکنون شد و دراسم برهان
بکذر شرف بران در و در بان نکاه کن باشد کزان نکاه نکاری شود بدید و دراسم
بایزید شرف ماهی شود و راز بلای نکبت غرقت از آن رواز شود روزی کنار دریع پر دولت
و دراسم یوسف روز مستغنی شد از ختم کلام چون شرف هرکز سحر حرفی نشنید
جلوه از ظرایف لطایف تبدیل اسمی که دران توسل نمایند بطریق تسمیه
بترک جستن است بمیامن مقطعات حروف که اوایل بعضی سور قرآنی بوقوع
آن قرین و محلی است و بها نا منشی رساله در تلمیظ این نواله و اراده این اسلوب
بغیر نیت و باعث بر اظهار این خصوصیت محل شد و اکر نه بسی لطایف و دقایق
معمایی که درین روزکار همایون آثار استشهار و انتشار یافته ازین قبیلست مثلا
دراسم سلمان باترکتا ما و رچو دی حرب بمیدان راندم یلیان تیغ کشیدم وزتن سر خون راندم

و در اسم سلام الله ه نامش سوال کردم وازکین سلاح جست آخر خوان و نام خدا بر شرف در
و در اسم شمس ه چون نام او براید تعظیم ورز و تحسین نقش سخن چو دیدی آخر خوان و بس
و در اسم شرف ه زان طرف حافظ خوش نغمه چو طش میخواند بر سر افشاندم واز چشم در افشاندم گهر
و در اسم خسروشاه ه سرو در خاشاک بود چون روان بیند شرف بر کنار خود قدت وانگاه خواند کسی
ذکر از کنار خود و از لواحق محسنه است چه مشعر است باآنک الف که با خاشاک از
خاشاک می باید انداخت و حال آنک این اشعار استحبابیست نه وجوبی مثلا اگر
همین قصد چنین ادا کند ه سرو در خاشاک ماند بی نهالی چون قدت
وان سر کاهی شمار از باغ وصف او شرف سمتی درست باشد باآنک ایمایی
نیست بخصوصیت الف اول که انداختنی است و عبارت ثانی از امثله این
جلوه است اما مشتملست بر تبدیلی و از صوری که مشابهتی تمام دارد با امثله
این جلوه و نه از آنست این مثالست در اسم شهاب ه کنم چو به بینش بگویم ماها
چون دیدمش زشتاب کنم تا ها جلوه از عبارات صریح در افادهٔ تبدیل اجبارست
از صیرورت فاسد به کاین و تعبیر آن مانند این آن شد و شود و گردد و گرد و کند
و گرداند و نظایر آن چنانک در اسم سراج ه غمزه ناسود تا ز تاراجش
شد بگلی دل شکسته خراب و هم در اسم ه شاهی بجمال میدها ماهست باج
ب کو بطلب ز شکر مصر خراج تا سرو شود از تاج فزین بادا ای شاه شرف ز فرق تا دامنه تاج
و در اسم فصیح ه چو فصلی بنام تو شد مشتمل مرا زنخ گرداند و زنخ دل و قرب

باین طرز از تبدیل آنچه تعبیر از تصییر فاسد بکاین چنین کرده شود که این را آن خواند
یا دانست یا شمرد و نظایر آن چنانک در اسم عماد ه تا شرف شد خاک در کوی حبیب
بنمع رای آب میخواند رقیب و در اسم حیدر ه تا شرف سرو قدت در بر گرفت
ماند حیران و آتش دل در گرفت و چنانک در اسم بهمن ه تاج بینش نهد بفرق هنر
شرف و باقی هنرمندان و در اسم منصور ه ای خردمندان به پیش صورت او زینهار
تا نیارد بر زبان کس گل که زانم هست خار و این مثال در اسم شمس ه
چو روشن شد از ماه من شمع جمع شرف را دگرگونه شد مهر شمع هم ازین باب
بمعطی اغرب الطف جلوه چون در تبدیل می باید که کاین بمحل فاسد واقع شود
درین عمل بلفظ جای و موضع و امثال آن توسل توان جست که از برای تعیین
محل کاین اضافت کنند بفاسد و هر یک از کاین و فاسد تواند بود که بجو هره
مذکور باشد و شاید که نه و بر تقدیر اول اگر اسم از مجرد عمل تبدیل حاصل شود سمی
بسیط بود و قانونی و در دیگر صور نه و این معانی از ملاحظهٔ امثله بوضوح پیوندد
مثلا در اسم مجد ه مجروح زخم ناوک دلدوز عشق را حرفی کفایتست از لب دلبر بجای روح
و در اسم محمود ه دلاک پسر که عشوها در سر داشت بر خاست به پا قصد سر جاکر داشت
چون استره اش لب بلب سنگ نهاد دستش ز کرم بجای سر مو بر داشت و در اسم
سلمان ه وا کمو از سوال بوسه شرف کان دهان را یکی بجای دست و شاید که
کاین بازایدی بجای فاسد در آید و چنین باسقاطی دیگر احتیاج افتد همچنانک در اسم

نجم سرکس که نام دبر ما میکند سوس کو جان بو بجای دلش وان مکو بکس و
بعبارتی دیکر نام چشتم بجای دل جان خواست وانک بردل فزود ازجان کاست
جلوه ازصور بدیع تبدیل طریق مخترعست که دراصل بعمل رتق وفتق موسوم کشته
وکفته شد که درین منتخب انب آن نمود که ازجزئیات عمل تبدیل دارند و درواقع
طرزی لطیفست غریب مبتنی برصورت کتابی حروف چنانک دراسم سلغر
کر درطلب کام کشایی کامی زنهار مکن پی روی مه خامی ساغر که شد ازخامهٔ فتوی بدونیم
وابند وبزیرکی براو رنامی و دراسم بلبل کیتی زسحر عشوه‌ها روت غمزه‌ات
پیوسته کشته بابل ودروی دوبی نماند و دراسم ابرهیم کرلب بکشایی تو بدین معنی باریک
رامی بسر نقش دهان تو توان برد و درین مثال بنا برغرابت قصد ذکر بآن معنی باریک
ازلواحق مستحسنه است وچنانک دراسم ابواسحق لب برکشود واستد دندانش زیاقوت دل
واکنون میانشان میرود حالی که می سوزد مرا و دراسم شهاب فتنه سربزند چورخ بنما بی
شهدی حد شود چوب بکشایی محل تمثیل مصرع ثانیست ومصرع اول نیز معماییست
باسم فرخ واکر درتبدیل بطریق عدد وتصرف دران بزیاده ونقصان توسل نمایند
تواند بود که هیچ یک ازکاین وفاسد درنظم باستقلال اندراج نیابند وآنرا صور
متنوع متصورست واکر مساعدت توفیق دستکیر آید درحلهٔ چهارم کذارش پذیرد به
تفصیل وهو حسب الکل ونعم الوکیل **طراز دوم** دربیان کیفیت ترتب قوانین
بر بقیهٔ اعمال تحصیل وذکر قانونی که مبتنی است بروضع حجر کریم علی واضعه شرایف

التحایا

ازان

التحایا واکرایم التسلیم بعد از اطلاع برچکونکی ترتب قوانین خمسهٔ مذکوره برعمل تخصیص
وتخصیص که درطراز اول بوضوح پیوست پوشیده نماند که ازاعمال تحصیلی هرتصرف
که بمجرد آن تمام ارکان اسم تواند بود که دریک محل ازنظم اندراج یابد ترتب نظایر
آن قوانین برمتصورست مثلا درعمل ترادف اکر برای اسم احمد ستوده ترذکر
کنند بمجرد اشارت به تعیین آن مقصود حاصل شود ونظیر قانون تسویه باشد واکر
ازبرای اسم نجم سپهر کویند ومجن خواهند بمجرد عمل قلب تمام شود ونظیر قانون تنظیم بود
واکر ازبرای اسم علی ازذکر بلبل عندلیب خواهند بمجرد اسقاط زاید غرض بحصول
پیوندد ونظیر قانون تحدید باشد واکر ازبرای اسم لطیف پیچ درپیچ وطی درزلف
مراد باشد بهمان تالیف امتزاجی مقصود جهره نماید ونظیر قانون تشعیب باشد
واکر ازبرای اسم چپام شماد مذکور کردد وحساب مقصود باشد تتمیمش بمجرد
تبدیل یا بمیم میسر کردد ونظیر قانون تعویض بود و درصورت اول عمل ترادف
بود وپس و دردیکر صور زیاده بردو نوع تصرف نباشد یکی ازبرای ماده و
یکی ازجهت صورت چنانچه شرط بساطت قانونست و درسایر اعمال تحصیلی غیر
ازطریق تسمیه وعمل تشبیه واستعاره مثل این تصویر متصورست واکر خواهند
ازبرای تکمیل صناعت یک یک عمل را قانون پنج کانه استخراج توان نمود که احکام
وامثلهٔ آن بتفصیل ذکر کنند وهریک را باسمی موسوم کردانند یا باسم نظیرش
بخوانند مضاف بآن عمل تنظیم ترادفی وتحدید کنایتی وغیر آن لیکن بباید دانست

که تنصیص بعد ازان که نسبت با دیگر اعمال بمثابهٔ محکم افتاده نسبت با متشابه دو وجه
دیگر از مزیت و رجحان دارد یکی انک از آنجا از مجرد شعور بر محل مراد مادهٔ بالفعل
حاصلست بی تصرفی دیگر و اگر همه از جهت صورت تصرفی از اعمال تکمیلی با او منضم
می شود تعدد تصرف و ترکیب ظاهر نمی نماید و وجه دوم انک درانجا کلمات متعدد
باهم ضم کرده بنظم در می توان آورد که از مجموع همان ملفوظ خواهند و در حکم کلمهٔ مفرد
باشد بقصد معمایی و ازین جهت مجال تصرف دران عمل سعتی عظیم دارد و در دیگر
اعمال چون از ملاحظهٔ معانی گزیر نیست اینها متمشی نمی گردد بنا برین جهات در
قوانین دیگر اعمال تحصیلی بهمین تنبیه اجمالی اکتفا میرود مگر آنچه در یک نوع تصرف
زیاده نباشد که در ضمن سه پیرایه کافل ذکر دیگر اعمال تحصیلی شده اند اشارتی
بآن خواهد رفت و من الله الاعانة فی الابانة **پیرایهٔ دوم** در ذکر تسمیه و تلمیح که در
هر دو دلالت مذکور بر مقصود بی واسطه است از اعمال تحصیلی که مسمّی بهیچ صورت
ازان گزیر نیست هر تصرف که بی تکرر و بی تشارک وافی تواند بود با فادهٔ اسم
بعمل قانونی اختصاص می یابد و بعد از تصور این مواضعه نموده می شود که طریق
تسمیه نه از اعمال قانونیست چه از و در یک محل زیاده از یک حرف حاصل نمی شود
مگر دران صورت که از اشارت بمسمّی اسم خواهند و آن هم تنطّی چندست مخصوص
که هیچ یک ازان گوش زدهٔ استقرا نشده که علم سازند مگر عین اما طریقیست
صحیح لطیف تخصیص با تحلیل و چون مطرح و اشعهٔ دلالات و اشارات معمایی

مطلقا

مطلقا و وقف و احوال آن و آنچه بحسب وضع دالست بر حروف اسم اوست
مواقع نفع این طریق درین صناعت بسیارست والله اعلم **جلوه** در عمل تلمیح کنند
که آنچه ازین نوع تصرف در کلام قوم بنظر تتبع در امد تلمیح تقویمیست و این صنف
از تلمیح درین باب نیست که متکفل تبیین احوال قوانین است حکم تسمیه دارد ویکن
تلمیح تحقیقیست از اعمال قانونیست چه متصورست که اسم مقصود در محلی مشهور
مذکور باشد و نشان داده شود بآن چنانک در اسم ولی دین **شعر**
در پهلوی کوثرست و نزدیکی نهر نام تو قرین دین بدین خرسندم و مبتنی برین
علت قانون جدید که منشی را بحکم زمان سانح گشته و ابکار اسرارش در نظر
فطانت هوشمندان واقف جلوه گری خواهند نمود بعون الله و حسن تیسیره **جلوه**
در بیان قانون جدید امیر ولایت ولایت انک اسم بزرگوارش بزبانی که مناسب
مباحث این رساله است گویاست با انک عین مفتوح و چشم گشاده مراورا است
چنانک فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا را همان مواد دست **شعر**
اسمه العالی ینادی من ابی ما اجهله ان عین العین یعنی حاصل الکونین له علم الهدی
و اعلم انه خیر الوری علی المرتضی علی المصطفی و آله و هو المقدم علیهم بکماله افضل
الصلوات و اکمل التحیات در حروف مقطعهٔ عربی ببین اشارت بوضعی فرموده
که بجفر کبیر مشهورست و در ضمن آن بسی حقایق و اسرار ارجمند مندرجست اهلنا الله
لفهمها و آنچه درین سیاق از و قوف بران گزیر نیست مجرد کیفیت آن وضع بدیع الشانست

و شرح آن بر سبیل اجمال آنکه از برای هر حرفی از حروف بیست و هشتگانه بترتیب ابی جاد بیست و هشت صفحه تعیین رفته صفحهٔ ازان منقسم به بیست و هشت سطر و هر سطری به بیست و هشت خانه چنانچه عدد صفحات تمام کتاب ۴۸۷ باشد و عدد سطور ۲۱۹۵۲ و ازان بیوت ۴۱۴۶۵۶ و در هر یک ازان خانها چهار حرف نهاده بطریقی که ترتیب ابی جاد بچهار حرف مرعیست یکی ازان در تمام کتاب تمام می شود و یکی در صفحات بیست و شش کانه هر حرفی و یکی در هر صفحهٔ و یکی در هر سطری و این سخن در اصل وضوحی تمام یافته چنانچه متفطن از وقوف بران قادر گردد بر کتاب تمام آن کتاب و اگر چه مرکز ندیع باشد مقصود آنکه هر ترکیب رباعی از حروف که فرض کنند خواه متفق و خواه مختلف البته در بیتی از بیوت آن کتاب موضوع باشد و در هر محل دیگر بعینه اصلا مکرر نشود و واقف بر مشار الیه بادنی توجهی تواند دانست که موضع معین آن کجاست پس اسامی چهار حرفی مطلقا بمجرد آنکه نشان دهند بخانهٔ که محل مادهٔ مرتبهٔ او باشد اندراج یابد در نظم و این طریقی شریفست که بآن تمام مادهٔ اسم با ترتیب بیک عمل حاصل می شود و از غایت عزت تا غایت مختفی بود و درین زمان مبارک بحکم وقت ظاهر شد و لله الحمد والمنة جلوه ازا ایمایی که کرده شد بوضع کتابت مذکور بحیطهٔ وقوف و شعور در آمد که هر حرفی مشتملست بر صفحات متعدد و هر صفحهٔ بر سطور متعدد و هر سطری بر بیوت متعدد و عدد تمهٔ بیست و هشت است و ترتیب ابی جاد در همه مرعیست و حروف اسمی که مطرح نظر قصد گردد هر اینه در خانهٔ معین خواهد بود از سطری معین از صفحهٔ معین از حرفی معین پس

جاره در نشان دادن از محل مقصود بزبان رمز و ایما آن باشد که چهار چیز پیدا سازند که بعضی را نوع احاطه باشد بترتیب مانند اقلیم و شهر و محله و خانه مثلا و آنچه محیط باشد بر همه اشارتست کنند بحرف و آنچه تالی اوست بصفحه و آنچه بعد از وست بسطر و آنچه در ضمن همه است بخانه چنانک در اسم احمد گر واقف وضع جفری ای فرزانه بشنو ز شرف نشان آن جانانه ز اقلیم یکم بشهر هشتم بطلب از سیزدهم محله چارم خانه و در اسم حیدر اگر آگهی داری از وضع جفر بدان وضعش را مکن راه کم ز هشتم بهشتش دهم قصر جا ز چارم غرف روزن بیستم و در اسم قنبر گلشن جفر تماشاگه خود ساز و نشان پرس زان سهی سرو که آراسته ام ز و چمن جان روضهٔ نوزدهم را چمن چاردهم جو و ز درخت دومین بیستمین شاخ بیفشان و در اسم قوام نشان بحر حقایق گر از شرف طلبی تو طریق جفر مبارک بپای صدق همی پو بحر سیزدهم چون رسی بفرضه سادس خلیج اول آن عذب سیزدهم جو و در اسم غیاث رمزی شنو از جفر بقانون معنی ور فهم کنی ساز کنم نغمهٔ تحسین در مجلس آخر چو زنی بر تار یکم زن ز نغم ثالث و عشرین و در اسم مقبل ز وضع جفر مبارک اگر نه غافل بشادی از شرف آموز نام آن مقبل ز بحر سیزدهم و ز جزیره نوزدهم به بشتهٔ دومین رو دوازده منزل و در اسم صاعد در جفر نشان دهم اگر دریابی آن خانه که حقه است و نامش صره در مخزن ججدهم بصندوق نخست از شانزدهم خریطه چارم دره از سخنان سابق مستفاد میگردد که چهار چیز مرتب که درین قانون ذکر کرده می شود دلالت ایشان بر ارکان اسم و ترتیب آن بحسب عل م و اشتمالست آنچه مشتملست بر همه اشارتست بحرف

اول وآنچه فزود از دوست بیک مرتبه شهرت بحرف دوم وآنچه بعد از دوست بحرف
سوم وآنچه در تحت همه است بحرف چهارم پس واجب نباشد که ذکر آنها در نظم بترتیب
بود چنانچه در امثلهٔ مذکوره واقع شد بلکه روا باشد که آنچه دلالت کند بر حرف اول
بعد از ان چیزی بیاورند که دلالت کند بر حرف دوم مثلا در اسم احمد
شرفم گفت کز طریقه جفر منزل مشتری دیدار هشتمین برج اولین گفت در جش سیزده دقیقه جهان
چون مقررست که فلک مشتملست بر برج اولین که دلالت میکند بر حرف اول اسم بعد از
هشتمین برج که دلالت میکند بر حرف دوم ذکر کرده شود چه این تقدیم و تاخیر نسبت باکسی
که آگاه باشد ازین طریقه اصلا موجب حیرت واشتباه نخواهد شد وچنانک در اسم حامد
جز پیش آر تا نشان دهمت زان پری چهره کافت آرنست شخص چارم ز صنف سیزدهم
زاوین نوع هشتمین جنست امثله که نموده شد مجموع در اسامی چهار حرفی بود که درین قانون
بیک تصرف حاصل می شود وپوشیده نماند که بعد از تحصیل چهار حرف باضافه یا اسقاط
بعضی حروف آن یا از ان درج کردن دیگر اسامی در نظم باین طریق متمشی گردد لیکن بارتکاب
دیگر اعمال بایکرار همین اسلوب با تالیف اگر حروف اسم اضعاف یا امثال چهار باشد
احتیاج افتد واگر عدد حروف غیر از ان بود بعمل اسقاط توسل باید جست والله اعلم

پیرایهٔ دوم در ذکر عمل ترادف وکنایت که بواسطهٔ دلالت مذکور بر مقصود
از هر دو موضوع له لفظ مقصود دست نموده می شود که ترادف از اعمال قانونیست چه
فی الجمله می تواند بود که بهمین عمل اسم بتکمل در یک محل از اسم اندراج یابد چنانک در اسم احد

ای وصف تو ستوده ونامت ستوده تر دل شد رمیدهٔ تو شرف زو رمیده تر ودر اسم
حسن ماهی که قدش سرو سمن بو باشد سروی که برش ماه سخن گو باشد
گفتم که چه باشد ار نکویی نامت خندید وبناز گفت نیکو باشد ودر اسم محیی
کر دم عیسی بمعجزه زنده کردانندهٔ بود نام یوسف طلعت تا زنده کردانندهٔ است وبعبارتی
دیگر نام یوسف طلعت ما چون دم عیسی شرف زنده کردانندهٔ است ایمن بیاد او بمیر

جلوه طریق کنایت نیز از اعمال قانونیست که بهمین تصرف میسرست که اسم بتکمل در
یک محل از نظم ایراد افتد چنانک در اسم شعبان باشد کم از سیم وزر و دلبر من
ماهیست که در میان برانست اورا ودر اسم رمضان رویت ز خال هست بنام نکو گواه
ماهی در وشبی که بهست از هزار ماه ودر اسم عماد الدین آنچه معراج مومنش خوانند
ثبت تست بقول رسول این معمی مبتنی بر دو حدیث مشهورست الصلوة معراج المومن
والصلوة عماد الدین وهمچنانک در اسم شعبان قدسیان را چو بود بحث ز اعیان زمان
از رجب تا رمضان نام تو باشد بمیان وبعبارتی پوشیده تر از ماه حرام فزود تا ماه صیام
از نام تو عقد سال ومه یافت نظام واین مثال اخیر در عقد اصل امثلهٔ تلمیح محسوب افتاده
وچون بوجهی از جزئیات کنایتست درین منتخب اینجا ثبت افتاد ومن الله الهدایة والارشاد

پیرایه سیوم در ذکر تصحیف واستعاره وتشبیه که هر دو مبتنی کتابی حرف تصحیف از
اعمال قانونیست که باین طریق از یک لفظ مفرد بقصد معمایی اسم بتکمل حاصل می شود
وآن لفظ بپیدا افتد که بمعنی شعری نیز مفرد بود وچنانک در اسم غیاث

دی دیدمش و بامی جانش دیدم المنة لله که بکامش دیدم عتاب لبش چو نقش بستم بخیال
در صورت آن نشان نامش دیدم و در همان اسم عتاب میکند آن مه چو نام او گویم
تو نقش بین که همین میکند که می جویم و در اسم زینب صورتش زینت جهان آمد
صورت زینتش نشان آمد و شاید که آن لفظ مفرد که اسم به تصحیف ازو حاصل شود
مرکب بود بمعنی شعری چنانک در اسم عمران نقش عم زان نرفت از دل ما
که سرشتند مهر در گل ما و در اسم ارغون رویت بیاری زلف بسته دل از جهانی
آری جهان ستانی ارغون است صورت و در اسم تاج الدین تا حال وی ببینی خوش باش و از جهانی
زین قصه تا که بینی نقشی بکوش و لی خوان **جلوه ۵** چون حاصل از طریق استعاره و تشبیه
در یک محل حرفی واحدی باشد بحسب اغلب و غایتش دو حرف بر سبیل ندرت چنانچه
در موضع خود روشن گشته این تصرف نه از اعمال قانونیت و اقرب جزئیاتش به
بساطت آن تواند بود که مجموع مادهٔ اسم بهمین طریق تحصیل نمایند بی توسل بتصرفی
دیگر و بتألیف صورتش تمام سرانجام شود چنانک در اسم علی تیری که نه پر بود نه پیکان او را
سوفار بسوی راست گردان او را وز سوی چپش نیم کانی حلقه پیوند کن و بنام برخوان او را
و ازین اسلوب آنچه بنظر تتبع و استقرا در آمد این مثالست در همین اسم
بگردن مار رو تو چوبی بنشان تا باز کند دهان خود آن مار دم حلقه کند سوی سر آرد ناچار
نام تو ازان میان بیرون آر **حلّه چهارم** در بیان قواعدی که مبتنی است بر عدد
وکنوز رموز کش که مخزن طرایف لطایف در گنجینهٔ حجله و سه طراز سمت انضباطی یابد

والله سبحانه ملهم الصواب والیه المرجع والمآب **حجله** در نمایش وجه ارتباط
معمایی بعدد و ایمایی اجمالی بامهات مطالب این باب عدد هر چند از طرف
کثرت حدی و غایتی ندارد که ورای آن و زیاده بران نتواند بود اصول مراتبش منحصرست
در سه مرتبه چنانچه در علم حساب مقرر شده اول مرتبهٔ احادست از یکی تا نه بتفاضل
یک یک و دوم مرتبهٔ عشرات از ده تا نود بتفاضل ده ده و سوم مرتبهٔ مآت از صد
تا نهصد بتفاضل صد صد و بعد از ان همین مراتب سه گانه تکرار می یابد و اضافه کرده
می شود بالوف و الوف الوف و الوف الوف الوف الی غیر النهایه پس
هر یک از اصول مراتب و فروع آن مشتمل باشد بر نه نوع مفرد از عدد و مراد بافراد اعداد
آنست از مرتبه باشد و بس مثلا پنجاه هزار عددی مفردست که از مرتبهٔ عشرات الوفست
و هیچ دیگر از مراتب با او نیست و یازده مرکبست چه ده از مرتبهٔ عشراتست و یک از
مرتبهٔ احاد و انواع مفردهٔ بیست و هشتگانه که در مراتب سه گانهٔ اصول یعنی احاد
و عشرات و مآت مندرج اند هر یک از ایشان را و عقد الف را نیز در مرتبهٔ کلامی حروف
صورتی مفردست چنانچه جمل ابی جاد مشعرست بآن و سایر اعداد چون مولف از ان
انواع مفرده اند هر یک صورتی مرکب از ان حروف باشد و ضابطه در ان ترکیب
آنست که در تقدیم بعضی بر بعضی توفر و تکثر معتبر شناسند و حرف عدد بیشتر پیشتر
دارند مثلا یازده را چنین رقم زنند یا و صد و بیست و هشت را همچنین قکح و از برای
اضعاف هزار حرف عدد تکرر و تضاعف او بر حرف مقدم باید داشت چنانک رقم

دو هزار و پنج و از آن صد و دو از ده هزار هفتاد و تبیغ پس حروف هزار و دو بیت و
هفتاد و هزار و پانصد و بیست و پنج باین صورت بود غ آ غشکه و چون روشن شد که هر
عددی صورتی حرفی دارد و این که هر عددی را بهر زبانی اسمی هست که بازای او وضع
کرده اند محتاج بیان نیست پس هر عدد که فرض کرده شود و او را در مرتبهٔ کلامی
حروف که معمیات و اسامی و اجزای ایشان همه از جزئیات آن مرتبه اند و صورت
باشد اسمی و حرفی و بعد از تذکر این معانی نموده می شود که قاعدهٔ عدد و مواقع نفع او
درین صناعت بسیارست هم از برای تحصیل مادهٔ حرفی و هم از برای آنکه تو تصرف در آن
مواد جهت اتمام اعمال تحصیلی و تکمیلی و ازین جهت حلهٔ علی حده براندازهٔ بالای ادای
احوالش ترتیب رفت لیکن چون عدد مجلای معنوی حرفست و ظرف تجرد و خفای
او در دلالت معمایی دال و مدلول هر دو از قبیل صور کلامی حرفست و ظرف تجرد و
می باشد که اعلا مدارج ظهور و اعلامست دخل عدد در مقاصد معمایی بر سبیل توسل و وساطت
تواند بود چه نفس عدد نه جزو معمی واقع می شود که بعینه مذکور گردد و دال نخستین باشد
و نه از آن اسم که مقصد اصلی بود و مدلول واپسین و ازین جهت بضرورت اول
باید که حروف کلمات نظم بوجهی از وجوه دلالت کند بر عددی معین تا آن عدد وسیله
تحصیل اغراض معمایی گردد به تفصیلی که تبیینش از مساعدت توفیق با قوت و نیابت
بحث از و درین مجال اولی از و سؤال است از آن حیثیت که مدلول مذکور در نظم شرح و بیانش
از کیفیت آن دلالت و تنوعات طرق آن می باید کرد و چون دلالت بر مقصود یا بوسیله

حصول

حصول چگونگی ترتب اغراض برا و وجوه آن بازمی باید نمود و تحقیق هر یک ازین دوام
مقصدی کلیست از مباحث این باب و چون هر عددی را صورتی رقمی هست خاص
باو بی توسط صورت کلامی حروف و بعضی از تصرفات معمایی متفرع بران اقامت
و ضوابط آن متعرض تبیین آن ضوابط نیز می باید شد و آن هم مقصدی کلیست لاجرم
ابحاث این حله در طی سه طراز از حلهٔ بیان خواهد گشت بعون الله تعالی و حسن توفیقه

طراز اول در نمایش وجه دلالت حروف و کلمات معمی بر عدد و تبیین احوال و
احکام آن مشتمل بر چهار پیرایه بعد از تمهید این مقدمات ضروری الذکر و لله الشکر نموده
می شود که در آوردن عدد در نظم بعرف این تدوین عبارتست از اشارت بعددی
معین بذکر چیزی که بوجهی از وجوه دلالت کند برا و و اتمام این مرام باسالیب مختلف
متمشی می گردد چه دال بر عددی معین از صور کلامی حرف تواند بود که صورت اسمی
او باشد چنانک در اسم اسحاق ❧ پارهٔ آب اگر چکد ز سحاب اول آن یکیست و آخر صد
و شاید که صورت حرفی او بود چنانک در اسم سیف الدین ❧ لب لعلش بخال دین و ازان
سوره کوثرست و صورت جان و از قسم اول باسلوب اسمی تعبیر خواهد رفت
و از قسم ثانی باسلوب حرفی و هر چه ذهن از و انتقال نماید بعددی مخصوص و نه اسم
او باشد یا حروفش از و قبیل شاید بود یا از اوصاف محمولهٔ آن عدد باشد و احوال
و احکام خاصهٔ او چه اندیشه از تامل در صفات و خواص اشیا عثور می باید بر موصوف
و ذو الخاصه چنانک در اسم ایوب ❧ ضعف ضعف مربع عددی که چه تربیع او چه تضعیفش

دردل اسم حرف اونامیست که شرف داشت قصد تو نغش واین قسم باحصایی
اتمام یابد یا امری بود مباین اعداد که او را علاقهٔ بین باشد با عددی مخصوص
چنانچه تدبر درا و موجب تذکر آن عدد گردد و اظهر علاقهٔ که مباین اعداد را با او
متصورست معدودیت پس اگر معدودی منحصر باشد در عددی معین و آنجا بحد شیوع
واشتهار پیوسته اذهان از ملاحظهٔ چنان معدودی انتقال نماید بعددش چنانک
در اسم شمس م شد عیان و وشش بیاد تو که کردیم نگاه در تمام درجات فلکی مطلع ماه
واین قسم اسلوب انحصار یاد کرده می شود و ازین بحث و تبهش روشن گشت که انتظام
جواهر اعداد در عقود معمیات بچهار اسلوب کلی صورت می بندد اسمی و حرفی واحصایی
وانحصاری ع بدانی هر چهار را از فضل باری **پیرایهٔ اول** در اسلوب اسمی علی که باسلوب
اسمی موسوم گشته درج کردن اسم عددیست در نظم تا دلالت کند بر وجه شاید که از اسم
عددی همان لفظ مراد بود بطریق تنصیص و ازین مبحث نباشد چنانک در اسم سید بکیه
م یک در سه زدم چهارده گشت در یک عجبت این حکایت ذکر اسما را عداد
درین مثال غیر از چهارده نه ازین اسلوبست و درین تعریف از ان جهت درج کردن بر
ذکر و ایراد نظایر آن که ظاهر اشعر باشد بوجوب تصریح باسم عدد اختیار کرده که این
اسلوب را محصل آنست که آن عدد که وسیلهٔ غرض از اغراض معمایی سازند از اسم
او مستفاد شود خواه اسمش بعینه بالفعل موجود باشد در نظم و خواه بتصرفات معمایی
حصول یابد و ذهن از و انتقال نماید بآن عدد و ازین سخن معلوم شد که سلوک این

منهج

منهج بدو وجه بد و وجه متمشی گردد و هر یک ازان دو وجه را صور متنوع متصورست و
مخدرهٔ هر وجهی جلوهٔ خواهد کرد و چهرهٔ تحقیق این سخن از پردهٔ ابهام بیرون آورد
ظاهر این عمل آنست که اسم عددی ذکر کرده شود و مراد از و هم بمعنی شعری و هم بقصد معمایی
آن عدد باشد چنانک در اسم جلال م قدت کنم تبه ده بالای سرو ست
سه بالا گفت و در آخر سه ده خواست و در اسم عماد م بهر نظارهٔ تو بگاه عتاب و خشم
خواهم من از دماغ پریشان هزار چشم و در اسم نجیب م نیست طرف غبغب یار از شمار حد و حج
کر هزار ده نماید نیمهٔ غبغب تمام و شاید که اسم عدد لفظ مشترک بود و مقصود از بقصد
معمایی غیر معنی شعری بود چنانک در اسم سلغر م خوی تو اگر چه جورها با ما کرد
ما ملت الی السواک والله الفرد نامت سحر از صبا چو پرسیدم گفت سل واستمع الهزار من بین الورد
و در اسم عثمان م شرف حالی برد نامت چو با مهرت دو چار افتد چنین باشد اگر باری دگر هفتاد بار افتد
وچون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصریحست و در انتقال اذهان از عدد باسمش یا
بحروفش وقتی چندان نیست و اگر بعضی حروف اسم مطلوب بمجرد این اسلوب اندراج
یابد در نظم و از صریح اسمش مستفاد گردد چنان سزد که حصول دیگر اجزا بر وجه بود که در آن
خفایی باشد چنانک در اسم قوام م با ختم محصول هفت و پنج و چار ای شرف تا کی یک و شش در تمام
اسم عدد درین اسلوب چون واجب نیست که بعینه مذکور باشد در نظم شاید که بعملی از اعمال
تحصیلی حصول یابد و شاید که بتصرفی از تصرفات تکمیلی و تواند بود که بهر دو و ازین معانی
از تامل در اشله بوضوح پیوندد مثلا در اسم شکرالله م بانگ درین شهر شنیدند همه

آنچه اهل دل ز جور تو دیدند همه · چندان کنم سپاس آن سرو بباغ کز غلغله بلبلان پریدند همه
و در اسم عبید · نام آن شه عجب بدست آمد · صورتش چون نهفت پیدا شد
و در اسم بلال · چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم · نهاد بر لب یاقوت رسته دندان
نهار در مثال اول تبرا و فی و اشتراک اندراج یافته و په در مثال ثانی بتصحیف و نهر
از اعمال تحصیلی است و سی در مثال سوم بتالیف که از اعمال تکمیلیست حاصل شده
و ماده آن تشبیه و انتقاد و تنصیصی و درین مثال باسم حمید · تا دلم شد طالب روی نکو
دمبدم فرجام شد در خون دل · ده به تنصیص و اسقاط سر دو بحصول پیوسته والله اعلم
دربیان اسلوب حرفی محصل این اسلوب قصد تعیین حرفیت یا
زیاده تا ذهن از و منتقل شود بعدد و پس بسی درین اسلوب دال بر عدد حرفی واحد باشد
یا حروف متعدد و بر تقدیر اول آن عدد بضرورت از اعداد مفرده بود و اگر اراده صورتی
کنند از و البته اسمی تواند بود چنانک در اسم موسی · گفتم که جبین تو ای جان فزای دلبند
آشفته گشت و مو را بر دامن گل افکند · و از چنان عدد صورت حرفی نتوان خواست که
بعینه دال بر و باشد و آن قصد بطریق تنصیص بی وساطت عدد میسرست و بر تقدیر
ثانی که دال بر عدد بیش از یک حرف باشد آن عدد مفرد و مرکب هر دو شاید بود و
از هر یک هم بصورت حرفی توان خواست و هم صورت اسمی چنانک وقوع آن
بچهار وجه محتمل باشد لیکن از اعداد مرکبه مطلقا اراده صورت اسمی کم اتفاق افتد و
محل بسط این سخن طراز ثانیست که مشکل اغراض خواهد بود که بر عدد اندراج یافته در نظم

مترتب گردد والله اعلم · دال بر عدد و درین اسلوب اگر حروف متعدد
باشد لازم نیست که صورت حرفی آن عدد بود بضابطه که در صدد این باب گزارش
پذیرفت چه در دلالت حروف معین بر عدد هیچ اشتباه نیست بخلاف دلالت عدد
معین بر حروف چنانچه در محل خود باز نموده شود ان شاء الله تعالی و اگر دال بر عدد حرفی واحد
باشد اظهر طرق در تعیین آن اسقاط است چنانک در اسم رستم · دوست را گر سر پیوند نباشد با ماست
بی ره این مهر دل ماست که بس محکم است · و شاید که اسقاط نه تنصیصی باشد چنانک در اسم عثمان
مرا گفتم بنام خویش کن شاد · بچشم و گوشه ابرو نشان داد · و تواند بود که اشارت
بحروف مذکور تسمیه کرده شود چنانک در اسم شمس · واله چو شدم ز سر سین سخنش
در صورت واو و سم دیدم دهنش · و در اسم عثمان · آن ده از شرف چو گویی میم
عین لطفت ضم بجای حیوة · محل تمثیل جاست چه مراد از عین عین مسماست و درین مثال
باسم سلیمان · لب لعل تو در شمار خود است · ما ز طرف دهان به پنداری مقصود از
اسقاط همان حرف مشار الیه است و از شمارش اسم عدد او و مقصورست که دال
بر عدد خواه یک حرف باشد و خواه زیاده به تحلیل متیاز یابد و استقلال چنانک
در اسم معین · اندیشه کرده دل که مگر در شمار خویش · ترک ادب گرفته شود صد هزار خویش
در مصرع ثانی ترک ادب گرفته از اصول متممه است و تتمه از لواحق محسنه است چه مشهورست
بانک میم در اول اسم مقصود واقعست و از نطق این مثال محذوره دیگر جمال می نماید
چنانک در اسم قطب · نام آن مه که معاشش طرف دامن باشد · در میان دل خود فکر بسی کردم و کاکاست

واز مصرع اول مهذب ومهلب مستفاد می شود والله اعلم   در اسلوب احصایی

محصل این اسلوب آنست که از خواص ولوازم اعداد چیزی بنظم در آورند که دلالت
کند بر عددی مخصوص تا ذهن از و منتقل شود باسم او یا بحرفش یا بنفس آن عدد وسیلهٔ
علمی دیگر سازند چنانک ایشان بتفصیلش در طراز دوم از مساعدت توفیق مامولست
واحوال واحکام عدد با تکثر و فور نکثر وفنون شعب وتفاریع از دو قسم بیرون نیست
چه بعضی از قبیل اوصاف ولوازم است که حصول آن بالفعل موقوف تصرفی و تعملی که
ذات عدد وازان تغییر پذیرد نیست وبعضی از حروف اعالست که تحقق آن بی ملاحظهٔ
عملی که مستلزم زیادتی یا نقصان عددی باشد صورت نه بندد و از برای نمایش
بعضی وجوه هر یک ازین دو مقوله احوال واحکام عدد و جلوه گاه آسایش می پذیرد
ومن الله الاعانة والتوفیق   از برای قسم اول
اعداد را بی تصرفی که مقتضی گردد بزیاده یا نقصان فنون اوصاف وصنوف حالات
لازمست بعضی بحسب ذات واجزای خویش قطع نظر از عددی خارج از و وبعضی
بشرکت عددی دیگر وبعضی بملاحظهٔ زیاده از یک عدد با او چنانک سه قسم باشد
واز قبیل قسم اول فردیت وزوجیت که اظهر واشهر احوال عددست وهر یک
از زوج و فرد را اقسام متنوع هست وتبیین آن مستدعی تذکر این معانیست که چون
تحقق عدد از تکرر وحدانیست واجتماع آن واحد جزو جمیع اعداد باشد و بحرف اهل حساب
هر عدد که شمار عددی دیگر کند بآن معنی که اگر او را دو بار یا بیشتر بنیدازند از ان عدد هیچ
بابی

باقی نماند مانند دو نسبت با چهار و هر یک از سه و پنج نسبت با پانزده او را جزو آن عدد
گویند و هر عددی که او را غیر از واحد هیچ جزو نباشد که عداو کند چون پنج و یازده آنرا
عدد اول خوانند و آنچه کثرتی اقل از و عداو کند مانند چهار و بیست آنرا عدد مرکب گویند
و بعد از تذکر این مواضعات نموده می شود که عدد فرد و قسمت فرد اول که اصلا انقسام
نه پذیرد با عداد متساویه چون هفت و نوزده و فرد مرکب که منقسم شود با عداد متساویه
مثل نه و چهل و پنج و آن انقسام البته زیاده بر دو باشد چه انقسام بدو متساوی از صفات
مختصه بزوجیت و عدد زوج را نیز دو قسم هست لیکن زوج اول یک فرد بیش ندارد
که آن دو واست و دیگر ازواج با سه ها مرکب تواند بود چه نصف او که بضرورت غیر
واحد باشد عداو کند وازین سخن تحقیق پیوست که جمع اولیت با زوجیت از
خصایص اثنین است والواحد هو الله سبحانه   عدد زوج باعتباری دیگر
سه قسمت زوج الزوج و زوج الفرد و زوج الزوج والفرد چه مطلق زوج البته باید
که منقسم شود بمتساویین و این معنی بدو وجه متصورست چه شاید که در ان انقسام
منتهی گردد بواحد و شاید که بچنان بود بل منتهی بعددی فرد شود و قسم اول را زوج
الزوج گویند و تولد از تضعیف واحد بود مرة بعد اخری مانند دو و چهار و هشت و
چهار ده هشت و شانزده الی غایة النهایه و قسم دوم از زوج که در تنصیف منتهی نگردد
بواحد تا یک نوبت انقسام پذیرد بدو متساوی و پس یا زیاده از یک نوبت
و قسم اول را زوج الفرد خوانند مانند شش و ده و قسم ثانی را که بالاخره منقسم می شود

بدو عدد فرد متساوی نه در قسمت اولی زوج الزوج والفرد است مانند دوازده
وپنجاه وشش واضعافشان هرچند فرد کرده شود والله اعلم عدد را
باعتبار ملاحظهٔ اجزایی که هر یک ازان عدّ او کند قسمتی ثلاثی طاری می گردد چه هر
عدد که فرض کرده شود مجموع جزءهای او یا مساوی او بود یا زیاده بر او یا کمتر
ازو وقسم اول را عدد تام نامند مانند شش که یک ودو وسه او را می شمارند
ومجموع هر سه شش است وقسم دوم را عدد زاید خوانند مانند دوازده که اجزاء
عادّهٔ او یکیست ودو وسه وچهار وشش وجمله شانزده می شود وقسم سوم را عدد
ناقص گویند مثل هشت که عادّ او یک ودو وچهار است وهمه با هم هفت بیش نیست
وزوج الزوج که از انواع اعداد کمال زوجیت او راست البته ناقص بود ونقصان
او بیکی باشد وهر زوج که نصف او فردی اول باشد ناقص بود مگر شش که دو وسه
او را شمارند زاید باشد وچون چهار فرد متوالی غیر ضرب کنند در یکدیگر عددی که حاصل
شود زاید باشد مثلاً اگر سه وپنج وهفت ونه را برهم زنند حاصل ضرب نهصد وچهل
وپنج باشد که مجموع اجزاء عادّهٔ او نهصد ونود وپنجست بزیادتی سی والله اعلم
در قسم دوم که حال عدد با ملاحظهٔ عددی خارج ازو اعتبار نمایند تواند بود که آن عدد
اعظم باشد ازو وشاید که اصغر بود وبر تقدیر اول از نسبت اقل با کثر کسور گوناگون
حاصل شود وچون نصف وثلث از کسور مفرده وثلثان وثلثة اسباع از کسور
مکرره ونصف عشر وثلث خمس از کسور مضافه ونصف وثلث یا خمس وتسع از کسور اکه

مرکبه ونظایر این امثله که ایشان را بزبان عربی بعین اسمی معین باشد غیر از لفظ جزء کسور
منطقه خوانند واصول آن نه است از نصف تا بعشر واسامی دیگر کسرها منطق از
همین الفاظ مولف باشد بر سبیل تکرار یا اضافت یا ترکیب که درین محل عبارت
از عطف بعضیست بر بعضی ومقابل منطق را که تعبیر ازان نتوان کرد مگر بوسیلهٔ
لفظ جزء کسر اصم گویند مانند یک جزء از یازده جزء در کسر مفرد وچهار جزء از سیزده جزء
در کسر مکرر ویک جزء از یازده جزء از یک جزء از سیزده جزء که عبارت از جزیی واحد
بود از صد وچهل وسه جزء در مضاف ویک جزء از یازده جزء ویک جزء از سیزده
جزء بعطف که بیست وچهار جزء باشد از صد وچهل وسه در مرکب وکسر هر عددی
اگر عادّ او باشد جزء او بود چنانچه سبق ذکر یافته واگر عدّ او نکند جزء باشد
نسبت با آن عدد پس عدد اقل نسبت با اکثر یا جزء باشد یا اجزا واما عدد اکثر نسبت
با اقل یا مثل وجزء باشد یا مثل واجزا یا ضعف بود یا اضعاف یا یکی ازان دو
یا جزء یا با اجزا چنانک از چهار یا یازده نسبت با سه ومراد با ضعاف مافوق ضعفی
واحدست قسم سوم که احوال عدد بملاحظهٔ زیاده از عدد دیگر تفحص نمایند
چون سخن دران محتاج مقدمات ومواضعاتیست که نسبت با اذهان بیشتر با ستغلاق
باین صناعت اجنبی نماید واثبناء معنی بران قسم کوشش زدهٔ سمع تتبع واستقرا
نشده با صل حواله میرود که بسی لطایف ودقایق ارجمند درین باب ودیگر مواضع
آن کتاب بحکم وقت ایراد افتاده که همانا در جایی دیگر یافت نشود ومن ینظر یری

والله اعلم واعلی در مقولهٔ دوم از احوال واحکام عدد که بی تصرفی وتعلی که مستلزم
تغیر وتبدل ذوات اعداد گردد حصول نمی یابد بالفعل نموده می شود
که تغییر وتبدیل در عدد بزیادتی تواند بود یا به نقصان وزیادتی در عدد بدو طریق
متصورست یکی بجمع وانضمام بعضی با بعضی بی انکه چیزی بر اصل مواد اعداد
افزوده آید ویکی بضرب بعضی در بعضی که صحاح از اعداد ازدیاد مواد اصلی لازم
اوست واهل حساب طریق اول را جمع خوانند واگر میان دو مثل باشد تضعیف
گویند واز طریق دوم بضرب تعبیر کنند وچون گویند چهار در چهار یا پنج در ده ضرب مراد بود
ونقصان عدد هم بدو طریق واقع می شود یکی تنقیص واسقاط که او را تفریق خوانند ودر
مقابلهٔ جمعست واگر منقوص مساوی باشد آن نوع تصرف را تنصیف گویند وآن دیگر
تقسیم که در مقابلهٔ ضربست که در صحاح از اعداد البته خارج قسمت کمتر از مجموع مقسوم و
ومقسوم علیه باشد چنانچه حاصل ضرب زیاده بر مجموع مضروب ومضروب فیه می باشد
وچون معرفت عدد از فطریاتست وقواعد واحکام آن از تطرق شکوک واغلاط ایمن
فطرت سلیمه وصدق توجه وتدبر کافیست که از جزئیات این اعمال آنچه احتیاج افتد
قیام نموده شود وبا وجود این چون حاجت بعدد جمهور خلایق را در بیشتر امور ضرورست
از برای تسهیل وتکمیل اعمال حسابی وتبیین ضوابط وقوانین آن صناعتی شریف محتوی
بر فنون اقسام متنوع تدوین کرده اند وعملی چند که اشارت بآن رفت ودر قسمی
ازان مشروح وتبیین گشته ودرین مجال ضابطهٔ چند از عمل جمع وطریق تربیع وتکعیب

وسلسلهٔ مرتبهٔ او که بعضی مصطلحات آنرا قدما در معمیات حسابی استعمال نموده
اند اختصاص می یابد بذکر والله الشکر عدد فرد را چون قسمت کنند بدو
قسم صحیح که یکی ازان بیکی زیاده باشد بران دیگر زاید شطر اعظم آن فرد بود
وچون خواهند که از واحد تا بعددی معین مجموع جمع کنند اگر آن عدد فرد باشد
در شطر اعظم ضرب باید کرد واگر زوج بود در نصفش باید زد ودر همان نصف بر
حاصل ضرب افزود مثلا اگر نه را در پنج که شطر اعظم اوست ضرب کنند حاصل که
چهل وپنج خواهد بود مساوی مجموع یکی تا نه باشد واگر ده در پنج زنند وپنج بر حاصل افزایند
پنجاه وپنج شود ومساوی مجموع یکی تا ده بود وضابطهٔ کلی درین عمل آنست که یکی
را بر عدد اخیر افزایند وجمله در نیمهٔ عدد اخیر ضرب کنند چنانچه در صورت اول ده را
در چهار ونیم زنند ودر صورت ثانی یازده را در پنج واین جهت که در اصل بکمال ظهوری
عدد اخیر اتسام یافته چنانچه مربع هر عددی بکمال شعوری وکمال دوری آن عدد
موسوم گشته بنا بر نکتهٔ چند که در انجا مشروح ایراد افتاده وچون از برای تمثیل چند
معمی مبتنی بران مصطلحات جدید بسلک نظم در امد سمت ثبت وتحریر یافته ایمایی
بآن کرده شد وچون خواهند که از عددی تا عددی دیگر بنظم طبیعی جمع آورند مجموع
عدد اول وآخر را در نصف عدد آن اعداد ضرب باید کرد مثلا اگر در جمع چهار تا ده
که هفت عددست چهارده را در سه ونیم زنند چهل ونه حاصل آید ومساوی مجموع
آن اعداد متتکا نه باشد وچون خواهند عددی چند که تفاضل میان ایشان بعددی

معین بوده بواحد جمع آورند طریق آنست که از علم آن اعداد یکی بیند ازند و باقی
در تفاضل ضرب کنند و عدد اول را بران افزایند که حاصل عدد اخیر باشد و بعد
از وقوف بر عدد اخیر بر قیاس عمل سابق مجموع عدد اول و عدد اخیر را در نصف
علم آن اعداد باید زد که آنچه مقصودست حاصل گردد مثلا در بیست عدد
که اول آن سه باشد و تفاضل میان ایشان بچهار چهار نوزده را در چهار ضرب
باید کرد و سه که عدد اولست بران افزود که مجموع یعنی هفتاد و نه عدد اخیر باشد باین
نسق ٣ ٧ ١١ ١٥ ١٩ ٢٣ ٢٧ ٣١ ٣٥ ٣٩ ٤٣ ٤٧ ٥١ ٥٥ ٥٩ ٦٣ ٦٧ ٧١
٧٥ ٧٩ و چون مجموع عدد اول و آخر که هشتاد و دو باشد در ده ضرب کنند
حاصل که هشتصد و بیست خواهد بود مساوی مجموع اعداد بیست گانه بود و اگر
خواهند که از واحد تا بعددی معین افراد تنها یا ازواج جمع کنند بر تقدیر اول شطر
اعظم فرد اخیر را در نفس خود باید زد و بر تقدیر ثانی نصف زوج اخیر را در عددی
مربع
ضرب باید کرد که بعد از آن نصف بود مثلا از یکی تا ده مجموع افراد مساوی
پنج بود که شطر اعظم نه است یعنی بیست و پنج و مجموع ازواج مساوی مسطح
پنج در شش که سی خواهد بود والله اعلم و احکم هر عدد که در نفس خود
ضرب کنند حاصل ضرب را در قسم منفوحات از علم حساب مجذور خوانند و آن
عدد را جذر گویند و در قسم مساحت از مجذور بمربع تعبیر نمایند و از جذرش بضلع و
در جبر و مقابله این را شی گویند و آنرا مال و مضروب شی در مال را مکعب خوانند و
کعب

و کعب نیز گویند و کعب را بر ضلع اول مکعب که شی باشد هم اطلاق میکنند و مضروب
شی در کعب را مال مال خوانند و اگر بر همین وتیره سی را مره بعد اخری در حاصل ضرب
زنند بعد از مال مال مرتبهٔ مال کعب باشد و بعد از آن کعب کعب و از پی آن مال
مال کعب و دیگر مال کعب کعب و باز کعب کعب کعب تحقق و ضابطه آنست که
از ضرب شی در مراتب مترتبهٔ مال کعب می شود و کعب بدو مال و باز مال ثانی
کعب می شود و بعد از آن مال اول نیز و کعب کعب حاصل میگردد و دگر بار ضرب
اول بدو مال می شود و بدو نوبت بدو کعب می شود و کعب کعب کعب تحقق
می یابد و الی غیر النهایه بهمین نسق است مثلا اگر شی دو فرض کنند چهار مال باشد
و هشت کعب و شانزده مال مال و سی و دو مال کعب و شصت و چهار کعب کعب
و صد و بیست و هشت مال مال کعب و علی هذا القیاس و در تسمیهٔ این مراتب
ملاحظهٔ دو ضلع قریب کرده اند بعد از طی ذکرش چه مال مال کعب مثلا که در
ترتیب مذکور از ضرب شی در کعب کعب حاصل می شود و مساوی مضروب
مال مالست در کعب چه حاصل ضرب دو در شصت و چهار و ضرب شانزده در هشت
یکیست و سایر مراتب همچنین است و طریق معرفت رتبهٔ هر یک از انها آنست
که هر مالی بدو محسوب افتد و هر کعبی بسه پس مال مال کعب کعب در مرتبهٔ دهم
باشد چه مبدا این سلسله عددی از اعداد خواهد بود بآن اعتبار که او را در نفس
خود ضرب کنند و حاصلش که مالست در مرتبهٔ دوم می افتد و باقی بترتیبی که گفته

شد و طریق دانستن انک در هر مرتبه از عدد کدام ازین مراتب واقع کردد آنست
که آن عدد را بر سه قسمت کنند اکر خارج قسمت صحیح باشد بی کسر و هیچ باقی نماند
هر یک از خارج قسمت را کعبی باید کرفت و اکر دو باقی ماند آنرا یک مال باید
شمرد و هر یک از صحاح را کعبی و اکر یکی بماند آنرا با یکی از صحاح دو مال باید داشت
و دیکر صحاح را هر یکی کعبی پس در مرتبهٔ پانزدهم مثلا پنج کعب باشد مضاف بیکدیکر
و در شانزدهم دو مال و چهار کعب و در هفدهم یک مال و پنج کعب والدیون کل
امر صعب بر پیشکشفان احوال معمی و مشتقان نسایم مقصود از ریاض
رمز و ایما پوشیده نماند که هر چند از اوصاف و احکام عدد آنچه سمت ثبت و ایراد
یافت اکثر آنست که مخصوص عددی معین نیست چنانچه بر سبیل جزم مشعر باشد بآن
لیکن بسیاری ازانرا صلاحیت آن هست که بروجهی از وجوه مثل وضعی یا اضافتی
تخصیص یافته خاص کردد بعددی مخصوص بنوعی که ذهن از ملاحظهٔ آن منتقل شود
بآن و محتمل غیر آن نباشد اصلا و چنین از برای درج کردن آن عدد در نظم توسل
بآن توان جست و صورتی چند ازان در ضمن امثله نموده خواهد شد مثلا امامی
رحمه الله در اسم خویش کفته ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس او
بی شک از حد عدد بیرون بود تضعیف کن بر قرار خویش باری دیکرش در ثلث مال
ضرب کن چون ضرب کردی انکهی تضعیف کن سد ثلث عشر او را بازدان و هر دو را
جمع کن نی نی که نصف و ثلث از تخذیف کن کعب غین و جذر ظا را کر برون آری بفکر اندرو

اندرو پیوند و چار و پنج را تالیف کن با محاسب کفتم اندر علم او نامی برمز
کو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن زوج الفرد را افراد غیر متناهی متصور است
و باین وصف که خمس سدس او را از حد عدد بیرون بود یعنی یکی باشد مخصوص
کشته و ثلث خمس سی را که دو است چون تضعیف کنند یکی بماند و از مال سی راده
رفته که اصل مبلغست درین محل نه مجذور چنانچه مصطلح ارباب جبر و مقابله است
و دو را چون در ثلث سی زنند و مضاعف سازند چهل بود و کسور مصرع اول بیت
ثالث ازان سی است و در مصرع ثانی ازان شش که از جمع کسور سابق پنج و یکی
حاصل شده و بعد از اسقاط چه و دو یکی می ماند که از مجموع ثلث عشر حاصل بود
و مرض امثال این فتوی مقام تتمیه است و قصد لبس و از کعب غین ضلع اول
مکعب خواسته و چنین از هزار ده تواند بود و با جذر نهصد و چهل باشد و مراد از
جمع چهار و پنج ده است و از مجموع اعداد تحصیل نموده صورت حرفی و در اخیر
بوساطت صورت اسمی و همچنانک در اسم نور ه زوجی که اولست چو کعبش دو تو شود
مال وی ار کند پریشان نکو شود و در اسم ولی ه نام با ناموس محبوبی که در خوبیست فرد
از سه زوج الفرد خیزد شرحش از بیچاره پرس اولش زان اولست و آخرش ثانی او
لیک ثانی را شمار رتبه از سیاره پرس و در اسم یعقوب ه غایت عقل به خمسی با زار
پس در اول عدد زاید بین و در اسم سلیمان ه سی در سی و پنج در ده را
در یکی باکیت نیک بدان و در اسم تاج ه اسمش ار فهم کنی هست دو حرف

عدد اول ثانی سومش و در اسم علی هش دارو نیک بشمار یک را د و بار و یکبار
وز چار و پنج یا دار تاره بری بآن یار و در اسم یوسف چار در چار اگر نهی شرفا
شمس باید که باشرف باشد و قریب بآن بزن چار در چار وانکه بجو دو ضعف سه پنج
وازان چار ثلث و در اسم عثمان شرف از کلک کن یکی بشمار مخرج کعب نصف را یا دار
و در اسم قطب گو یده شرف از بهر تبرک همه دم بسم ورزانک ده بار حاصل آن گفته مراد اش
در نسبت تا لیعنی اگر پنج و چل پنج باشد دو طرف و واسطه اش عین مرادست و در اسم
فاطمه قصدی بعبارات متنوع جیش ارا ستم از نام مهی مهر او زهرهٔ زهرا افروض
نه نهش میمنه و یک نه قلب پنج نه میسره واد یدم عرض مجذور نه و جذرش و مجموع
یکی تا نه حدکو نه مهر و آرد و زدل بهر دانده بنگر اگهی زعددای ستوده کیش
نه جلوه گر میان دو نوع از کمال خویش چو در تناسب تالیف بود نه و پنج
بجوی ثالث او را شرف بفکر صحیح کمال دو رای اوسط بفکر اصغر ساز که هست زهرهٔ زهرا عدیل ام مسیح
انموذجی که بصور مذکوره درین مثالها نموده شد فطانت ملتفتان باین صناعت را
کفایتست از برای وقوف بر کیفیت توسل بقواعد عددی و تنوعات اطوار آن
چه طرق احصایی در غایت استقامتست و وضوح احوال و احکامش بکمال اطراد
و اتقان متحلی و درین ابواب توغل در ایراد امثله و استیفاء تمام اقسام آن احتیاج
نیست والکافی هو الله سبحانه پیرایهٔ چهارم در اسلوب الخصاری تصرفی که
باسلوب الخصاری تعبیر ازان میرود عبارتست از در آوردن معدودی بنظم که در

واقع منحصر باشد بعددی معین حصری مشهور و بهر زبان مذکور چنانچه بر تو شعور
و عشور جمهور را زاندیشه دران امور بران عدد افتد تا دلالت کند بران چنانک
در اسم احمد از خدا درهای جنت شد بمیعاد کلیم منفتح تا ز استغفاث آمد این ذات کریم
و چنانک در اسم منصور مستور بود تا شرح نص میکند شرف از بهر کشف و شمار جهات را
و در اسم محمد الاخذ وعد موسی مرتین وضع اهل الطبایع تحت ذین
و سکه حان شطرنج تخذها وادرج بین ذین المدرجین فذلک اسم من یهواه قلبی
و قلب جمیع من فی الخافقین نظم این لآلی معانی بحضرت الوصی علی الموصی و علیه
الصلوة والسلام منسوبست و بامید شمول هرگونه میامن و برکات در سلک این
خزانت انخراط یافت والله هو المنح لآمال اولی الحاجات و یکی از فضلا در نظم
صورتی از صور وضع اعداد مربع سه در سه بطریق وفق باین اسلوب توسل جسته
و گفته وضعی نهاده اند حکیمان روزگار اشکال آن بر مخواهم کنون نوشت
عید عرب سال در و اختران جرح نقش مهین کعب بخوان ای نکو سرشت
میعاد و وضع حمل و نماز و خدای عرش یاران مصطفی و طلاق و در بهشت
در بعضی رسایل متوسطات مبرهن شده که محیط دایرهٔ ثلثه امثال
قطر اوست و سبع آن چنانچه نسبت هر قطری با محیطش نسبت هفت با شد بابیست
و دو و پیان ظرافت مولانا قطب الدین شیرازی تغمده الله بغفرانه بنا بران حکم
مقرر با دیگر ضوابط معمایی معمایی باسم زر نظم کرده و بوجهی مناسب این سیاق

است وذاک هذا   قطر آن دایره که دور محیط   جذر تصحیف ضد پنبه بود
همنشین مصحف کردم   نام آن شد که بنع را بنود   از ضد پنبه نقد را داده رفته
واز تصحیفش نقد که صورت حرفی چهارصد وهشتاد و چهار است و جذر این عدد
بیست و دو باشد و قطر چنان محیط هفت بود بعنا نون مذکور و از بیت ثانی
بطریق تلمیح تقویمی با تصحیف آب بیرون می آید و همو راست در همان اسم بطریق
اعمال معمایی بر سبیل اجمال ه نگار سرو قدم را چو خواهم   زلعل شکرین او نبات
تبازی و دری و قلب و تصحیف   بهای آن زمن خواهد براتی   برات بذات
بازان باران رشش شربدی ندی نم بیم می راح جار کرم کرم رزرزر و مولانا
بدرالدین شاشی رحمه الله معمایی باسم احمد فرموده و در تحصیل بعضی حروفش
بهمان اصل توسل نموده ه   چهار حرف بود نام آن سرافرازی
که او زکل مناقب بفخر شد فاخر   چهار حرف که او بی یکی یکی باشد
ز آب فهم کن ای بحر قلزم فاخر   اگرچه نیمهٔ اول دهست در معنی   که او مربع نصف شش است و هم واو
و لیک نیمهٔ آخر محیط قطری دان   که نصف چار یکست از مربع آخر   ازان بشر این نام گشت روح الله
که او بفضل قرونست و در عدد قاصر   آخر اسم مقصود دالست و مربع عددش شانزده
و بی و چهارده باشد و چون قطر چهارده بود محیط چهل و چهار تواند بود که صورت
حرفی آن مدّاست و نیمهٔ اول اسم از بیت سابق بر سبیل اجمال مستفاد می گردد و
اشارتی بخصوصیت هر یک از جزئین نیست لیکن از تجرد مصرع سوم نام درست بیرون   می آید

می آید و دیگر قراین تعیین مراد موجودست در نظم ازین جهات باجمال مذکور مبادا
نموده و چون از بیان چگونگی درج کردن عدد در نظم معمّی و تنوعات طرق آن فراغی
حاصل شد که هنگام آنست که در باز نمودن فواید و غایت آن کار شروع رود
والله سبحانه هو المستعان و علیه التکلان **طراز دوم** در نمایش وجوه فواید
منافع عدد در مطالب و مقاصد معمایی مشتمل بر دو پیرایه بعد از تنبیه برین معنی که
چون علاقهٔ عدد عامست و شامل نسبت با جمیع الفاظ و اجزاء آن در فنون اعمال
و تصرفات معمایی خواه از برای حاصل کردن مادهٔ حرفی که مقصدی کلیست از مباحث
این فن و خواه از جهت تصرف در ان مواد که مقصدی دیگرست توسل با و می توان
نمود و من الله نستعین و الیه نلوذ **پیرایهٔ اول** در تبیین کیفیت تحصیل مادهٔ
حرفی بوساطت عدد ظاهرست که اذهان از ملاحظهٔ عدد منتقل میشود هم بصورت
اسمی بواسطهٔ تخصیص وضعی او و هم بصورت حرفی برابطهٔ ضابطهٔ ابی جادی پس
ایراد عدد در نظم باسلوبی از اسالیب اربعه که در طراز سابق مشروح گشت
طریقی باشد مستقیم در تحصیل مادهٔ حرفی که بآن از قلیل و کثیر هرچه خواهند از ان مواد
بادنی تاملی حاصل توان کرد و چون هر یک از افراد اعداد را در مرتبهٔ کلامی حروف
دو صورتست حرفی و اسمی اصول ابحاث این مقصد از دو قبیل تواند بود و
از برای نمایش مخدرات لطایف هر یک از ان جلوه گاهی آرایش می یابد و
من الله التوفیق   در بحث از ارادهٔ صورت حرفی از عدد و آنچه

مترتب شود بران   چون هر یک از مفردات حروف با جمعها صورتی عدد
معین است و هیچ یک ازانها در عرفی که در باین صناعت معتبر می باشد از تازی و دری
و ترکی بر سبیل ندرت بازاء عددی موضوع نگشته مجموع اجزاء هر اسم که فرض کرده
شود البته از صور حرفی عدد باشد و صورت اسمی را این عموم در شیوع نیست ازین جهت در
معمیات حسابی اگر عدد اندراج یافته در نظم دابی مشارکت تصرفی دیگر وصیلهٔ تحصیل ها
سازند در بیشتر مراد از و صورت حرفی بود مگر عددی که بهمان صورت بنظم درامده باشد
چنانچه در بحث از اسلوب حرفی مبین شد و این هم بسیار باشد که از عدد صورت اسمی
خواهند مگر عدد مرکب که اماده صورت اسمی از و کم اتفاق افتد چنانچه بعد ازین بوضوح
پیوندد ان شاء الله تعالی   عددی که از و صورت حرفی خواهند یا مفرد باشد
یا مرکب و بر تقدیر اول اگر از مراتب ثلثهٔ اصول بود یا نخستین عدد از مراتب حروفی که هزار است
صورت او حرفی واحد تواند بود و دران اشتباهی نبود معلوم شد که چنان عدد بصورت
حرفی مذکور نگردد که دال عین مدلول باشد بالذات و بتوسط عدد احتیاج نه افتد پس
اگر خواهند که آنرا باسلوب حرفی بنظم درارند بزیاده از یک حرف تواند بود چنانک
در اسم اختیار   زنام نیک تو چون صورتی کنند اختیار   شرف زکشف نندوم دران میان شمار
و در اسم شرف   دل بزم جان زفکر شرف گرچه بر فروخت   محصول فکر بین که دل از فکر دل بسوخت
و اگر آن عدد مرکب بود یا از مراتب فروعی غیر از عقد الف صورت حرفی او زیاده از یک حرف
باشد و چنینه مهارت در صناعت مستدعی آنست که در اراده آن صورت شرطی که در ترکیب صور

صور مرکبهٔ اعداد در صدر رحلهٔ سبق ذکر یافته مرعی باشد که اگر در اعتبار صورت حرفی
عدد التزام رعایت ضابطهٔ واجب نشناسد در یازده مثلا که اول مرکبات پیش از
صد صورت مختلف دو حرفی و سه حرفی و زیاده بران متصورست که عمهٔ همه یازده
باشد و اگر از برای ضبط در اخذ صورت حرفی اعداد مرکبه قاعدهٔ اعتبار نمایند اولی و
ایق همان ضابطه است که اوایل از اکابر و افاضل در ترکیب حروف آن اعداد مقرر
فرموده و با مراعات آن ضابطه محذورهٔ مقصود بی دغدغهٔ نقاب تردد و احتمال جمال
جمال می نماید چنانک در اسم نجیب   حساب از حامد و زاها چو گیرند
ندارد حاجتی زاهد بآنها   شمار حامد پنجاه و سه است و صورتش بضابطهٔ مذکوره نج و از ان
زاهدی ها و وازده و صورتش یب و در اسم قوام   نون با بیّنات لام بود
دال بر نام و عین کام بود   پس اگر صورت حرفی عدد را با ارکان مخالفتی باشد در ترتیب
تدارک آن بعمل قلب باید کرد چنانک در اسم یوسف
چو جذر قاف شد با ضعف ضعف خود هم بر   ز یک تا یازده بشمار و عکسش در میان آور
شمار یک تا یازده که عبارت از جمع آن اعداد ست شصت و شش است و صورت حرفی
او سو لاجرم بذکر عکس اصطلاح ترتیب او رفته والله اعلم   صورت حرفی
که از عدد اندراج یافته در نظم اراده گرفته شود شاید که مقصود بالذات باشد و انشلهٔ بحث
سابق ازان قبیل است و تواند بود که وسیلهٔ تصرفی دیگر گردد تا آنچه مراد اصلی باشد
بحصول پیوندد و آن توسل بصور مختلف و اسالیب متنوع متصورست از جمله آنک بطریق

تسمیه ازو اسم او مراد باشد چنانک در اسم مبارک یکی باد و گر گشت نام تو شد
شرف یافت گز جان غلام تو شد از عدد چهل که باسلوب حرفی بنظم در امع صورت حرفی
او مراد وست و مقصود بالذات واقع شده و از عدد دو که باسلوب اسمی اندراج
یافته سم صورت حرفی اراده رفته لیکن مقصود اصلی ازو اسم اوست و شاید که صورت
حرفی عددی باآنک مقصود بالذات نباشد هیکل رقمی و پیکر خطی او مشاکل مقصود
باشد بروجهی که تفرقه میان ایشان جز بعوارض لازمه که نقطه خواهد بود نباشد و حینئذ
باضمیمهٔ تصحیف وسیلهٔ حصول مطلوب گردد چنانک در اسم یوسف
یوسف به بیداری اگر خواهی که دریابی فتد عکس کمال یازده در صورت تسبیح بین
صورت حرفی چهارصد و هشتاد که از لفظ تسبیح باسلوب حرفی مستفاد می شود تف
است و به تصحیف وصفی یف شده و کمال ظهوری یازده باصطلاح جدید که ابجایی
بآن رفته شصت و شش است و ترتیب صورت حرفیش بذکر عکس اصلاح یافته
والله اعلم اگر صورت حرفی عددی تمام مادهٔ اسم عددی دیگر باشد با ترتیب
چون پنجاه و پنج که صورت حرفی او نه است اعتبار عدد ثانی روا باشد چه خاطر ازو بهنه
منتقل شود بآن چنانک در اسم عطا یک دوره بشمار و از یک تا به ضم کن بآن
ثالث آن هر دو یک ساز اسم یار من دلدار از لفظ یک باسلوب حرفی عدد ثلثین اراده رفته
و از آن عدد صورت حرفی که عین است چنانک از مذکور تا مقصود چهار انتقال باشد و بذکر
دوره بشمار ابجایی بتعدد تصرف و انتقال رفته و از یک تا به ده پنجاه و پنجست بشمار ابجایی

و صورت حرفی آن نه که مادهٔ مرتبهٔ اسم عدد تسعه است و باین واسطه مراد ازو ط
است و محل تمثیل بحث اینست و نظیر این در معمی بو لقطلیع بهمین اسم در طراز تصحیف سبق
ذکر یافته و همواره است در اسم لالا از آخر سی چو پنج بر جواب شد نام برادرم که لالا
از عددی که باسلوب اسمی درج کرده در نظم صورت حرفی قصد رفته و از آن حرف اسمش
و از پنج بوساطت عدد حرفش و صورت حرفی آن نفس عدد نه خواسته و از او بوسیله
تبدیل آم لام بلا ساخته والله اعلم در بحث از دلالت عدد بر صورت
اسمی خویش دلالت عدد بر صورت اسمی مبتنی بر وضع متعارفست و علاقه
میان ایشان همانست که سایر اسماء موضوعه را با مسمیات هست و در حلهٔ ثانی
ببین گشته که عمل ترادف و اشتراک و عمل کنایت متفرع برین علاقه است چه در هر و آنچه
ذهن ازو منتقل میشود بحروفی که حاصل آن عملست موضوع له آن لفظی باشد و معنی
حقیقی نسبت باو و عدد نسبت با صورت اسمی همچنین است پس عددی که از صورت
اسمی خواهند اگر باسلوب اسمی بنظم در آرند از قبیل ذکر احد المترادفین باشد و اراده آن
دیگر و از جزئیات عمل ترادف بود چنانک در دو اسم عبدالواحد و عبدالاحد
هفتاد و دو دوره بدم و لیکن در دل جز یک بنرم که آنچه باقیست یکیست
در علم بی نهایت عکس ادب چو تابد روشن شود که آخر کار از یکی کشاید و اگر چنان عدد را
باسلوبی دیگر درج کنند در نظم غیر از اسلوب اسمی نسبت با مذکور در بیت نه معنی
حقیقی باشد و حینئذ از جزئیات عمل کنایت بود چنانک در اسم عثمان

شکرزان پسته جستم گفت خندان   چو زرداری بها بشمار و بستان   وبصورتی دیگر
رو شرف دار از عدد نامی برار   او شرف یاقیت باقی بر شمار   عددی که بتصدّد ارادهٔ
صورت اسمی اندراج یابد در نظم در اکثر صور از اعداد مفرده باشد چنانک در امثلهٔ سبق
ذکر یافته و بر سبیل ندرت دست دهد که از عدد مرکب صورت اسمی خواهند چنانک
در اسم فردوسی   مپا فزی که ز آشفتگی بود کم نام   شمار پای چو زد دانش کند بیابد کام
وبصورتی دیگر   شرف ز جام مگو چون طلب کنی فرجام   بیک شمار که نیکو کنی براری نام
وسبب در آنک درین صناعت ارادت صورت اسمی از عدد مرکب قلیل الوقوع است
آنست که اقل مراتب ترکیب در اعداد آن تواند بود که از دو مرتبه باشد وصورتی
اسمی چنان عدد واسم باشد از اسمای اعداد و در اعلام مشهوره نامی که مشتمل بود
بر تمام مادهٔ دو واسم از اسما و اعداد کم بنظر استقرا درمی آید والله اعلم
از مواضع متعدد این رساله مستفاد می شود بتجدید در جلوه گاه سابق مشروح گشت
که از مواد حرفی آنچه تحصیل نمایند شاید که مقصود بالذات باشد و تواند بود که آنرا
وسیلهٔ دیگر اغراض سازند و در وسیله ساختن محصول این صنف از عمل که بحث
کافل بیان آنست مجال تصرفی را سعتی تمام هست چه هر اسمی از اسما و اعدا در ابقای نون
ابی جاد البته عددی خواهد بود وآن عدد را همه بآن قانون صورتی حرفی باشد
بحسب وضع عرفی اسمی بود و بهمان صنف بنابراین اتصالات متعدد اراده توان
نمود و درین عمل که خارج از قاعده نبود ولیکن آن مقدار مستحسن اند که منفی بتعقید   نا

ناپسندیده نگردد و طبع سلیم اعتدال نهاد و رقم سماحت بران نکشد و این سخن مخصوص
این بحث نیست چه تعدد و انتقالات که از قاعده بیرون نباشد در اکثر اعمال انگیز توان
کرد ضابطهٔ کلی در جمیع ابواب آنست که میان لفظ مندرج در نظم و لفظی که مدلول اخیر
باشد یک واسطه از قبیل الفاظ باشد که زیاده واقع نشود چه انتقال ذهن از لفظ
بمعنی و از معنی بلفظ حکم دوری تمام دارد و چون دور متکرر گردد بمشابهٔ بعد
ذی الکل مرتین باشد در علم موسیقی و دران فن که معیار اذواق سلیمه و طباع
مستقیمه است زیاده بران بعد خارج از اعتدال دانسته اند و اعتبار نموده ولهذا
در امثلهٔ مباحث گذشته که احیانا اشارت بکثرت انتقالات رفته زیاده از جهار
انتقال که دو دور باشد ذکر سبق ذکر نیافت و درین بحث مثلا باسم علی
تازه ناهش نشان بدست آدم   سعیها بردم و حیل کردم   فکر کردم بسی در اول شب
وآخرش درمیانه حل کردم   از اول لیل که بترادف اندراج یافته در کلام عددش خواسته
و از ان عدد صورت اسمی که لفظ سی است و باز از ان لفظ عدد حروفش و از ان
عدد صورت حرفی که ع است چنانچه از لفظ مندرج تا مقصود جهار انتقال باشد
و در اسم عیسی   عیسی دم ما در اول و آخر شب   گر فکر کنی بسی بیابی نامش
اول شب درین مثال همان حکم دارد که در مثال سابق و چون درین دو مثال انتقال
وترادف نیست نه تنصیصی و از مذکور تا مقصود بیش از جهار انتقالست در هر دو
جا بذکر بسی ایمایی بمقصد پوشیده رفته و بکرات گفته شد که در تصرفات معمایی خصوصیت

در صنعت تکمیل

سواد و کیفیت او مدخلی عظیم دارد و حاکم عدل در قبول و رد آن ذوق سلیمست
و طبع قویم والحمد لله الحلیم الکریم
در تبیین کیفیت توسل بنقص عدد
و در تصرفات معمایی بی ارادهٔ صورت اسمی یا حرفی قصد نمودن از قبیل تحصیل ماده
است و شرح چگونگی آن گزارش پذیرفت و او را در دیگر اعمال معمایی و تصرفات
تکمیلی و تعملات تسهیلی مواقع نفع متصورست به تخصیص در عمل تبدیل که دران نوع
از تصرف بصنوف خصایص متفردست چه بوسیلهٔ عدد و تصرف دران بزیاده
و نقصان میسر می شود که در لفظی آنچه انداختنی باشد تا آنچه حاصل کردنی بود ممتاز
شوم که ایشان بفاسد و کاین معبر کردند بدل کرده شود بی آنکه هیچ کاین و فاسد
باستقلال اندراج یابند در نظم و شاید که عدد واسطه هم مستقل نباشد بذکر چنانک
در اسم صدر در صبر مکر دو تو شود دل تا بار غمت برد بمنزل و در اسم میر نیر و ربخت
خواهی شرفا که نام نیک اندوزی وز یاد حبیب ما جهان افروزی
میخواه و دو تو بگیر دامان رفیق و ز بخت بجو که یا فتی فیروزی و در اسم فرهاد
تا شرف دوست را بنام بخواند دل ز فریاد نیمه به نماند بر مانی و در اسم
آن ترک مست تا جگرم را کباب کرد نیمی نماند از دل بریان ز رشک و درد
عددی که از توسل ها و فاسد بکاین استبدال پذیرد بی استقلال ایشان بذکر در بیشتر صور
مستقل باشد بحصول در نظم و اندراج او با سلوب اسمی بود و بدیگر اسالیب تواند بود
و در اکثر و اغلب با سلوب حرفی اتفاق افتد و صورتی چند از ان در ضمن امثله ثبت خواهد

افتاد و مثلا در اسم قطب شرف چو ازین باشی رقیب را بگذاشت
یکی نکنت و نکو بد زوده که در دل داشت و در اسم شرف هوتی که بدانم از رگ جانش نوق
مشک ازین لالایش استاده بفرق سر بر کوی ز جیب و کنتی که ز مهر
دامان فلک چاک شد از جانب شرق عددی که واسطهٔ تبدیلست در مثال اول
با سلوب اسمی منظم در امده و در ثانی با سلوب حرفی بروجهی که صورت حرفی آن
عدد با نقاد و تنصیصی تعیین پذیرفته و افتد که اعتقاد در چنان صورتی نه تنصیصی باشد
چنانک در اسم صدر دل خورشید چو ادا فنه قدرت شکست نام نیکوی تراصیت بکر دون پیوست
و در اسم عمر تا شود روشن اسم آن دلدار وا سن شب ز روی مه بردار در مثال اخیر
لفظی که فاسد وجود تبعی در ضمن او دارد هم بعینه مذکورست و شاید که صورت حرفی عدد
مذکور بطریق تسمیه مندرج گردد در نظم چنانک در اسم شمس
دل بهر شمع رویت پروانه شد درین جمع بگذار تا بسوزد یا از بهلوی شمع اسم حرف
درین مثال به اخلال استقلال یافته و چنانک در اسم فرخ علی
حاصل عز بفرق چرخ افزای یا زهر گوشهٔ فلک کم گیر محل تمثیل مصرع ثانیست و در
مصرع اول نیز عدد واسطه با سلوب حرفی اندراج یافته لیکن آن عدد مرکبست و حرف
دال برا و صورت حرفی اوست چنانک در اسم حسن زلف تو نشاید که عذارت ساید
کز پهلوی آن رسن قصب فرساید و در اسم ناصر فرقت ز پروانه که خود می سوزد
تا شمع که آتشش ندیم افروزد عشاق ز غصه جیب پشمینه درند ناصح ز قصب وصله بدامن دوزد

و درین مثال باسم منصور ⁹ دل شرف بنگاهی بجوید آن منظور شمار خاطر ماکات کو بی ازدل او
عدد مرکب هم باسلوب حرفی بنظم در امده لیکن دال برا و نه صورت حرفی اوست
واز امثله این مبحث آنچه اسم از ان بمجرد تبدیل عددی بی تصرفی دیگر از اصول اعمال
حاصل می شود باسم تعویض عددی اختصاص می یابد که با وجود ترکیب در انضباط
و قلت تصرف ظاهری قربیت وشبیه به بسایط والله اعلم واحکم
چون کیفیت توسل بنفس عدد در عمل تبدیل که از اعمال تسهیلیست شرح داده شد اشارتی
بجگونگی اتباع با و در تصرفات تکمیلی نیز خواهد رفت مثلا در اسقاط جعلی تواند بود
که منقوص بطریق عدد تعیین یابد چنانک در اسم بدر ⁹ ببوی وصل جانان سهل باشد جان بجوان دادن
گران قد در برآید حاصل یکی توان دادن و در قلب جعلی تعیین محل تصرف بخصوصه که در
اکثر صور بانقادی باشد بطریق عدد متمشی گردد چنانک در اسم جمال ⁹
گزین خلق شرف ساقیست و دلبر و یار اگر مجال بود آن په را مقدم دار و در اسم اوحد
یکی را که شد زیر و بالاکشش و یک زششش در نیابد رهایی بلا شک عدد را از
کمال احاطه و شمول باسم لفظ که فرض کنند په وجه از تعلق و ارتباط متصورست چه هر
یک از حروفش صورت عددی معین باشد و مجموع من حیث المجموع دلالت کند بر
عددی و علاوه اجزایش عددی مخصوص تواند بود و از تصرفات احصایی در معمی
آنچه کثرت وقوع و استعمال یافته مبتنی بر یکی ازدو وجه اول می باشد و نشاید که معتبر ملاحظه
وجه اخیر بود و بران تقدیر عددی که مذکور گردد بالفاظ کشور را داکرده شود چنانک در اسم معین

معین ⁹ سیم باز جمع کردم بهر نام ثلث او چون صرف کردم شد تمام و در اسم شمس
شرف نام یکی گو را دوم نیست سه حرفست و عقودش گاه عد چار
دو ثلثش ثلث یک ثلثست و یک ثلث دو ثلث ثلث از کنفش برون آر و بعبارتی دیگر
بار و شنیست مخفی نام تم که باشد ثلثش دو ثلث ثلثی و ان هر دو ثلث ثلثی و در اسم بها
نصف نه در دوست نام تم یک هش دار تا غلط نکنی و در اسم یحیی عدد زاید دوم را جو
باز یک نصف او دوبار بگو و در اسم شهاب ⁹ از نیمهٔ مه ولی تمامش در شب طلبی نشان نامش
و در اسم سیف ⁹ زهی فرخ نشان داوند نامش شرف در نیمهٔ آن یافت کامش
والحمد لله رب العالمین **طراز سیوم** در بیان قواعدی که مبتنی است بر صورت
رقمی عدد و تبیین ضوابط آن و کواعب عنبرین ذوایب آن مطالب پیرایه بسته جلوه
خواهند کرد والمستعان بالله الفرد در باز نمودن ارقام اعداد که منسوبست
و قاعدهٔ ثبت و ترقیم آن در حلهٔ سابق معلوم شد که عدد هر چند از جانب کثرت
حدی معین که منتهی گردد بآن ندارد و در هر یک از کلیات مراتبش که از حیثیت احاطه
و عموم بمثابه جنسی است بیش از نه نوع مفرد اندراج نیافته و بعد از انقضای آن نوبت
بمرتبه دیگر میرسد و سابقان مضمار رشاد و اشعار با زاء هر یک از ان انواع نه گانه
رقمی مخصوص وضع فرموده اند باین نسق ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و جهت اشارت بمرتبه
و ضبط آنک هر یک شامل تمام انواع تسعه است محیط دایرهٔ صغیره که صورت تمامی
و احاطه است تعیین نموده باین شکل ٥ و تعبیر از ان بصفر کرده اند و ضابطهٔ مقرر

داشته که بمراعات آن از واحد الی غیر النهایه هرچه خواهند از اعداد بآن ارقام ده
گانه ضبط و ثبت توان کرد و ضابطه آنست محل اول رقم از جانب یمین کاتب و ناظر
مرتبهٔ آحاد شناسند و ثانی عشرات و ثالث مآت و رابع الوف و خامس عشرات
الوف و باقی باین قیاس و چون انواع مفردهٔ عدد که در مراتب متکرر می شود نه
بیش نیست و هر یک را رقمی خاص معین گشته بعد از معرفت مراتب و شناختن
ارقام نه رقم در هر مرتبه که واقع شود معلوم باشد که چند است مثلا رقم پنج در ابتدا که مرتبهٔ
احادست پنج یک بود و در دوم که مرتبهٔ عشراتست پنج ده و در سوم پنج صد و در
چهارم پنج هزار و در پنجم پنج ده هزار یعنی پنجاه هزار و علی هذا و در هر مرتبه که صفر واقع
گردد خالی بود و هیچ از انواع نه گانه آن مرتبه بشمار در نیاید پس این ۱ صورت
یکی و این ۱۰ ده و این ۱۰۰ صد و این ۱۰۱ صد و یک و این ۱۱۱ صد و یازده و
این ۹۰۰۰ نه هزار و این ۱۸۰۲۰ هجده هزار و بیست و مجموع ارقام تسعه بنظم طبیعی
چنانچه سبق ثبت یافته نهصد و هشتاد و هفت هزار هزار و ششصد و پنجاه و چهار هزار
و سیصد و بیست و یک والحمد لک اللهم والشکر لک توسل بضابطهٔ
مذکوره در تصرفات و اعمال معمایی بدو وجه کلی متصورست یکی اثبات و اسقاط
صفر و یکی ترکیب ارقام بیکدیگر اول چنانک در اسم سراج مه در خطهٔ خوبی چو ز خور خراجی باج
صفری کم کن زاوین قسط خراج و در اسم علی مه عقرب زلفش چو از صفر دهان یابد نصیب
صفری حد شرف در کاهش افتد زان حبیب و شاید که صفر که وسیلهٔ تصرف سازند به

تصرفی

در احوال خود گوید

تصرفی از اعمال معمایی اندراج یابد در نظم به تصحیح اسم چنانک در اسم عزالدین مه
قرین و بین معرف زاوج نام تو تافت دو آفتاب ولی ثانی از حمل دو رست و در
اسم عزیز مه نام ماه سپهر عز و وقار از چهار آفتاب روشن دار گاه از آن اسم و گه
ز مسمی یکی چنان بگذار دو ز بعد حمل تراز و یک اسم بی سر و پا میان آن دو تراز و در اسم شاه
علی مه چون راس با کلیل مه افزاید شب وز پهلوی بره صرفه یابد عقرب
بر جبین ز خور پس افتد و زهره ز تیر تا حل شود این رموز تقویم طلب صفر درین چند
مثال تلمیح تقویمی بنظم در آمد و حصولش بدیگر اعمال هم تواند بود چنانک در اسم جمال مه
تا طلوع ماه مهر آیینش از شرق جمال شد مکرر اولین برج شمالی را غروب و وجه ثانی
چنانک در اسم برهان مه ابرو چو بقصد دل کمان می سازد تیر مژه سوی جان روان می سازد
صفر بیت میانهٔ دو طرف لب او یک نیمه ز ناگهان نهان می سازد و در اسم ابوبکر
مه اول عدد تام و دو کسرش که بهم آن گیر دگر بود نه افزون و نه کم
بنویس بترتیب پس آنکه دو سه بار بنگار برسم هند و بشمار رقم و در اسم حیدر مه
سوال کردم از آن دلبر محاسب نام ز لطف کلک گهربار ساخت زیور دست
یکی میانهٔ هشت و دو زد رقم و از آن شمار کرد و برآورد حرفی از سر دست و از تصرفات
معمایی که مبنی بر ارقام مذکوره است تبدیل صورت حرفی هفت و هشت و از آن
دو شش بیکدیگر چنانک در اسم حیدر مه گر بدست آری سر زلف نکو نسار نگار
تاری از مو را بگیر دان و یکی را صد شمار و این تصرفیست که بعضی طلبا و کرده اند

وگفته شد که نه از قبیل قلب متعارفست و بر ذکی مختفی نماند که امثلهٔ وجه اول که
تصرف باسقاط و اثبات صفر کرده می شود و هم از جزئیات عمل تبدیلیست
والله تعالی اعلم و اعلی وله الحمد فی الآخرة والاولی در مبحث
الغازی و سخن دران و ابکار اسرار این روضهٔ لطایف از نهار در طی دو پیرایه
جلوه گر و عشوه گزار خواهند گشت بعد از تنبیه بر اصلی بسیار نفع کثیر الجدوی والله
اعلم والیه الرجعی و هو هذا در اصل حلل مبین و مدلل گشته که کلام تمام را در اثبات
مراد و افادهٔ مرام نسبت بمدارک ذوی العقول والافهام سه شارع کلی عام
هست هر یک ازان مشتمل بر فنون شعب و اقسام یکی انکه سبب انتقال ذهن از و
بمعنی وضع جعلی باشد و تخصیصات عرفی و در دلالت بر خارج از موضوع له که آنرا
مدلول التزامی گویند علاقهٔ چند اعتبار کنند که علماء عربیت معتبر داشته اند و پس
و هم در اصل روشن شده که چون اکثر مردم از دلالت لفظی وضعی همین یک طریق معتبر
دانند و طریق دوم همین دلالتست بشرط آنکه علاقهٔ مذکوره مقصور و محصور نباشد
بر طایفه آنچه در تنگنای مضایقات اصطلاحی منحصر شده و در مضایق تدوین و انضباط
انضغاط نیافته بل هر چه واسطهٔ انتقال ذهن تواند بود از فنون مناسبات عقلی و صنوف
مشاکلات صوری و معنوی و ضروب معاکسات تقابلی و تماثلی مجموع ملحوظ نظر اعتبار
باشد هنگام تفکر در کلام و تدبر در استنباط لطایف و دقایق آن با ملاحظهٔ اشتقاق
کبیر و دیگر احوال الفاظ که به بعضی ازان در اثنای رساله بطرزی که مناسب سیاق
سخن

سخن بود ایمایی رفته و این طریق منهجی است مستقیم و وسیع المجال که ببضاعت توفیق
درین طریق بسی لآلی علوم و معارف از بحرین کتاب و سنت بدست می توان
آورد و ازان جمله جمعی از اکابر متقدم و متاخر در تفسیر آیهٔ کریمهٔ نور این سبیل سپرده
اند و هر یکی بسی فواید ارجمند در عقد افاده و افاضه منتظم فرموده اند و راهی به
آگاهان دانش جوی نموده شکر الله سعیهم و رضی عنهم لیکن بیشتر مردم آن نوع علایق
را با وجود صحت رقم تعطیل کشیده اند و ورق اعتبار در پیچیده طریقهٔ سوم که از وجهی
بر همه مقدمست دلالتی است که واسطه دران اوضاع ذاتی و حالات اصلی حروف
باشد که در حلی صورت ثلث کلامی و کتابی و لبابی طاری هر یک می شود و از لوازم
مضمات جلوه و نمایش ایشانست و بعد از تذکر این معانی نموده می شود که از فروع
و توابع این دو طریق از دلالت که تا غایت اکثر ارباب تحصیل آنرا درپس پشت
اعراض مانع اند در میان شعرا که وجهٔ قصد ایشان تحسین دو طرز از کلام موزون
متداول شده و اشتهار یافته و آن معماست و لغز چه در معمیات چون لازم نیست
که دلالات آن البته مستند بوضع جعلی باشد اوضاع ذاتی حروف اعتبار کرده
می شود و بسی قواعد معمایی مبنی بر حالات اصلی حروفست چنانچه از تامل در مطاوی
مطالب تمهید یافته بوضوح می پیوندد و در دلالات الغازی انواع مناسبات
عقلی و مشاکلات صوری و معنوی معتبر داشته اند و این معنی از تتبع لغزها که استادان
باستقلال گفته اند و آنچه در اوایل قصاید برسم تشبیب ایراد نموده اند متحقق می شود

و بعد ازین بر سبیل تفصیل گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی مبارزان مضمار سخن
وری طریق لغز را در نثر نیز مسلوک داشته اند و بسی رسایل بر لطایف مثل قلمیه و قوسیه
و ربیعیه و رجیقیه و نظایر آن بر جرائد ابداع اختراع نگاشته لیکن بعرف مشهور لغز
تسمیه معمی بر کلام منثور اطلاق نمی کنند و چون در بین تدوین معمی و لغز معروف تعریف
معمی بعرف متعارف سبق ذکر یافت و اکنان لغز هم تا آن و تیره یاد کرده خواهد شد
و من الله المجید العون و التایید　　　　در شرح ماهیت لغز و تبیین تفرقه میان
او و معمی لغز بعرف مشهور عبارتست از کلامی موزون که دلالت کند بر عین شیئی از
اشیا بعد از صفات و سمات و ذکر خواص و لوازم آن دلالتی که دران نوع تعمیه
و خفایی باشد و تعریف معمی گفته شد که کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما
بغنون دلالات لفظی و صنوف اشارات حرفی و از ملاحظهٔ مضمون این دو تعریف
مستفاد می شود که هدف سهام قصد اصلی در معمی ازان روکه معمات از قبیل حروف
و الفاظ می باشد و در لغز ازان حیثیت که لغوات مطمح نظر قصد ذوات اشیا و
احوال آن و شاید که یک سخن بدو اعتبار از هر دو قسم توان داشت مثلا در اسم جلال
گفته اند　　ای حکیمی که زکلک تو اگر نقطه فتد　　بر رخ حجله نشینان فلک خال شود
جیست آن نام که بر حرف نخستین الفی　　گر زیادت کنی ای حبر و دین دال شود
ور فصیحی بخرد باقی آن نام بزرگ　　بزبان بر گذراند به یقین لال شود
این نظم دلالت بر لفظ جلال میکند بذکر احوال و اوصاف او و ازین حیثیت
تعریف

١١٧

تعریف لغز بر و صادقست و چون لفظی که مدلول اوست اسمی از اسامی چنانچه در نظم
تصریح رفته با آن تعریف معمی بر و صادقست و هر اسم که باین اسلوب اندراج
یابد در نظم او را ازین دو حیثیت تواند بود چنانک در اسم بهشت گفته اند
چار حرفست نام مطلوبی که تمنای اهل عالم شت　　هست چاری چنان عجب که ازو　　دو اگر بفکنی بماند هشت
اما دقیقهٔ هست که مقام اقتضای ایراد آن میکند بباید دانست که هر چه وجهٔ قصد
الغازی کرده و لغز دلالت کند بران مقصود و سمو باشدی ملاحظهٔ آنک او را دلالتی
هست بر چیزی یا نه و در معمی چون مسرح انظار قصد اسم می باشد و اسم لفظیست که
دلالت کند بر مسمی در مطرح اشعهٔ اشارات معمایی صلوح نمایش امری دیگر معتبر
و شعور بآن مستتبع شعوری دیگر پس اگر امثلهٔ مذکوره را لغز دارند حاصلش مجرد
لفظ باشد و حروف آن با ترتیب معین قطع نظر از آنک او را معنی هست یا نه و اگر
معمی بود مراد آن لفظ باشد با ملاحظهٔ دلالت او بر مسمی و اگر نه نه اسم باشد و دال
بر او نه معنی و بر اذکیا مشتبه نگردد که مراد از ملاحظهٔ دلالت اسم بر مسمی درین باب
اعتبار وضع اوست باز ار چیزی نه آنک مشعر باشد بمسمی معین و بنا برین دقیقه
که فرقی دیگر میان معمی و لغز ازان مستفاد شد نظایر امثلهٔ مذکوره را معمی داشتن
اولی باشد و عرف هم برین جاریست و الله اعلم　　　　او حد خطهٔ مدح
گستری الانوری انور الله مرقده دو قطعه نظم کرده و هر دو را لغز خوانده و مشابهتی
تمام با معمی دارد و یکی ازان اینست ٭ ای رای ملک شه معظم　　مه پرور سال بخش ثانی

ای کرده کلیم وار عدلت آبان خدایرا شبانی حقا که شوی بمهر و مه در
دی ماه بموسم جوانی در دولت تو کراست نیسان کان دولت هست جاودانی با دی همه ساله شاد تا هست
آب رخت اصل شادمانی ای خواجهٔ فیلسوف فاضل کز فضل یگانهٔ جهانی
گر معنی این لغز بواجب پیدا کردن بیغ توانی تا آخر هر بیت که گفتیم
از اول سالش ار بدانی وانکه بشهور بینی به ایام معنیش بهر آینه بدانی
مصرع دوم این قطعهٔ لغزست بی اشتباه چه نیر اعظم اراده کرده که نور ماه از عکس
ضواست و سال شمسی عبارت از مدت یک دوره او وازدیگر رموز قصد لفظی
چند کرده و نظم ازان وجه شبیه است بمعمی لیکن مقصود اصلی معانی آن الفاظ
است نه نقش حروف وکلمات با ملاحظهٔ صلوح دلالت و همانا ازین جهت آنرا
لغز خوانند و طریق استخراج مقاصدش چنانچه خود باز نموده مبتنی بر تواریخ شهوری است
میان منجمان و بعضی اصطلاحات ایشان از آبان که ماه هشتمست از تاریخ یزدجردی
رمه خواسته چه دران تاریخ ماهها همه سی شبانروز گیرند و در تقاویم خمسهٔ مسترقه
بعد از آبان ماه آورند بنابر قصهٔ که در بحث کبیسهٔ سال شمسی ذکر کرده اند و هشت
سی با پنج دویست و چهل و پنج باشد که اگر بحروف رقم نهند برسمی که مصطلح ایشانست
از تقدیم اکثر و تاخیر اقل رمه بود و بهمین منوال از مهر و دی که یکی ماه هفتم همان تاریخست
و یکی ماه دهم ری اراده کرده و شه حاصلش آنکه در ری پادشاه شوی و نیسان
که ماه هفتمست از تاریخ رومی ری خواسته چه ازان هفت ماه چهار ماه تشرین الاول
و کانون

و کانون الاول و کانون الثانی و آذار هر یک سی و یک روز گیرند و دو ماه
تشرین الثانی و نیسان هر یک سی روز و شباط بیست و هشت روز و مجموع دویست
و دوازده بود که صورت حرفیش ریب است و مقصود از رجب که ماه هفتم
تاریخ هجری است رزاست که اهل حساب از اصحاب تنجیم شهور این تاریخ را یکی
سی شمارند و یکی بیست و نه و بترتیب پس از هفت ماه متوالی چون از اول سال
ابتدا کنند سه ماه بی سلخ محسوب افتد و جمله دویست و هفت باشد که رقمش
رزاست و قطعهٔ دیگر اینست ای کریمی که بر زمین امید هر چه رستست از عطای دست تو رست
لغزی گفته ام که تشبیهش هست احوال بد سگال تو جست آنچه از پارسی و تازی او
چون مرکب کنی دو حرف نخست در زمان هر که بشنود گوید یکی از نامهای دشمن تست
باز چون مار پارسیش افتاد در کس ما درش چه سخت و چه سست وانچه باقی بماند از تازیش
هست همچون شمایلش بدرست مر مرا در شبی که خدمت تو روی بختم بآب لطف بشست
داده بود آن عدد که بر کف دست پشت ابهام از رکوع آن جست بده از تخته شد و گر بینی
نه تو در بصرهٔ و من در بست به و سیست بنیستی مرساد تا که مرفوع هست باشد هست
خربزه اراده کرده که بتازی آنرا بطیخ گویند و حل رموزش ظاهرست و پوشیده نماند
که درین قطعه نیز مقصود اصلی معانیست نه الفاظ چنانچه در معمیات مولانا بدر الدین
شاشی رحمه الله که در سخن میلی تمام بطرز لغز داشته و بکلف فطانت بسی نقوش
لطیف بر صحیفهٔ نظم نگاشته چند بیت گفته وازان خواب خواسته و تشبیه هست

بمعمی وابیات اینست   برادر دل رز را نگر که می دارد   وصال با حبشی چهرگان سیم اندام
اگر مصحف او بینی کجا دیدی کسی پیالهٔ زرین بطشت مینا فام   اگر تو قلب ورا نصف قلب شش سازی
بیک دو نکته ازین رمز فهم کردم نام   بود شکستن شرط ستون واین زوی   لقد ادرکنا ان کنت من ذوی الافهام
مباش در طلب وصل و که پیوسته   مصاحبست بتخت حسود شاه کرام   از رز بطریق ترادف کرم
خواسته و قلب او مرکت و برادرش نوم که النوم اخو الموت وازین قرینه روشن
می شود که مقصود از حبشی چهرگان سیم اندام چشمست و در بیت دوم از مصحف نوم
یوم اراده کرده واین هم قرینه قصد مصرع ثانیست و در بیت سوم از قلب شش
عکس رقم هندی او مراد است که ۲ بود و نیمهٔ او یک و نوم را چون واو الف سازند
نام شود و بیت چهارم مبتنی بر مسئلهٔ مشهور فقهی است با ملاحظهٔ الصلوة عماد الدین
وازین بسط بوضوح پیوست که در بیشتر ابیات خصوصیت اسم نوم ملاحظه است
و قلب و تصحیف و ترادف و ابدال حرفی بحرفی تا لفظی بلفظی دیگر شود استعمال
رفته واین جمله از قواعد و ضوابط معماست وازین جهات مشابهتی تمام دارد
باو واما ظاهرست که مقصود اصلی ناظم نه ادراج اسم نومست در نظم بل
ایمای بیست بمعنی او پس لغز باشد والله اعلم واحکم   از فحاوی مباحث
سابق معلوم می شود که معمی و لغز با آنکه میان ایشان جهات اشتراک متحققست
هر یک طوریست براسته از کلام و در فرق میان ایشان بامثال این که آنچه
مصدر باشد به سوال لغز بود و غیر آن معمی اکتفا نتوان نمود چه این رباعی که از آن

چشم

چشم آویز اراده کرده اند ؎ از بهر خسوف آنچه شود پر ز گره   مشکین ذنبی که دارد از راس فره
در پیش کمان چون سپر و سفته به تیر   وز سایه بر آفتاب پوشیده زره   لغزست و بعرف
متعارف آنرا معمی نگویند که در او هیچ اشعاری نیست باسمی معین و حال آنکه از سوال
خالیست وآن مثال در اسم جلال که در اوایل پیرایه ثبت افتاد مصدرست بسوال و روشن
شد که آنرا از معمیات داشتن اولیست لاجرم در بیان تفرقه میان این دو قسم از شعر بسطی
زیاده کرده شد و در ایراد گفتهٔ دیگران و استشهاد بآن و اگرچه درین رساله نیست اشباعی
رفت والله یقول الحق و هو یهدی السبیل   در بیان فایدهٔ لغز ذکر و بعضی
احوال و احکام آن لغز را فایدهٔ معتد به که از عیار اعتبارش رنگی بر محک کمال نماید آنست
که طباع مستقیمه را از اشتغال بآن ملکهٔ تفحص و تفتیش از وجوه پوشیدهٔ سخن حاصل شود و
صدق تامل در فنون مماثلات و مقابلات معانی و ضروب محتملات کلام عادت
گردد تا هنگام استنباط مطالب و مقاصد بتخصیص از گنجینهٔ مشحون به نفایس اسرار و حکم
جوامع الکلم بمجرد آنچه ظاهر عبارت بدلالات عرفی افادهٔ آن کند خرسند نگردد و از
دقایق حقایق و طرایف لطایف بی بهره نماند ؎ ورقی باز کردم از سخنش
زیر هر توی آن سخن تو بیست چه کثرت امر و تدبیر تحریض بتدبر آیات کلام تام علیم
علام که دران عقد مجرد نظام انتظام یافته تنبیهی شافیست سعادت مندانرا که در
استخراج فواید فواید از آن بحر بی پایان جهد مستطیع مبذول می باید داشت و در
تحصیل وسایل و مقدمات آن بقدر وسع توان کوشید و مساعدت توفیق از

حضرت اکرم الاکرمین طلبید که ابواب فضل و رحمت بحمد الله و منه مفتوحست و
موائد کثیر الفواید فیوض و فتوح بغایت موفور و مبسوط در ضیافت خانهٔ فیض نوالش
در کشاده است و صلا در داده خان انداخته رزقنا الله من مائدة فضله تفیض علی غائبنا
و حاضرنا و تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا   از موجبات حسن و جودت لغز بعد
از انچه بحیثیت شعری بازگردد از فصاحت کلام و سلاست ترکیب و لطافت معانی
آنست که احوال و اوصاف مقصود که ذکر کرده شود بی تکلفی و تمحلی منطبق باشد بر آن
و اگر همه یا بعضی از خصایص مختصه بمقصود نباشد که آنرا ممتاز گرداند از سایر اغیار
باید که از احوال مشترکه آن قدر فراهم افتد که مجموع آن خاص باشد با وجنانچه بعد
از شعور بمطلوب شبهه نماید که مراد ناظم آن بوده و اگر صفات متناقض و احوال
غریب که ظاهر امحال نماید و فی الحقیقة مطابق واقع بود و بی تعسفی منطبق بر مقصود
جمع کرده شود بهرهٔ تمام از قبول بیابد چه طباع را بسماع امور بدیع نادر میلی عظیم می باشد
و بسیار افتد که در آخر لغز اسم مقصود را بطریق معمی درج کنند چنانچه در نظم و صورتی چند
ازان معانی که علی الاجمال گفته شد در ضمن امثله باز نموده می شود مثلا در اسم اصطرلاب

صحبتی خوش داشتم دی با حکیمی نامدار   کاملی از دانش اندوزان یونان یادگار
گرد طاق حجره اش اجزاء گردون منتقش   زیر سقف گرسیش اجرام دایر را مدار
وصلی مانند موسی صاحب الواح آمده   بر در غارش چو احمد عنکبوتی پرده دار
مریم آسا کشته امش بی وقاعی حامله   طفل او عیسی صفت در مهد خود حکمت گذار

گاه

گاه معراجش چو عزم ارتفاعی شد برست   نعل بند و بر بشیری باز فلسی استوار
حکم او در باب اعمال نجومی متبع   رای او در فصل احکام ریاضی مستشار
کرده استغنا ز اسرار سپهر از حدس او   فاضلان در هر زمانی کاملان در هر دیار
زو تفحص کرده صوب قبله و وقت صلوة   مفتیان خطهٔ دانش وری لیل و نهار
طبع او مایل بمرکز روی او سوی محیط   داده اصحاب یمینش اختصاصی با یسار
تا زیک چشمش نتابد نور در چشمی دگر   در نیابد هیچ و باشد نور چشمش مستعار
دوربینی بی بصر بسیار دانی بی خبر   راست قولی بی زبان گوذن وشی پس هوشیار
گو رقم زن سطر بالا را در اب از زیرکی   کز شرف خواهد که داند نام آن حکمت شعار
افتخار او بآن باشد که گاهی مکر   هست دست آویز خدام خدیو کامکار
خسرو گردون محل اسکندر خورشید قدر   مرو بهرام کین جمشید خورشید اقتدار
داور دوران مغیث الحق والدین کافتاب   خاک در گاهش کشد در چشم گردون سروار
ماه اوج پادشاهی شاه ابوالفتح آنکه هست   افتاب عدل پر تو سایهٔ پروردگار
خسرو جم رتبه ابرهیم سلطان کاسمان   هست قصر قدر او را غرفه از صد هزار
آنچه در اوصاف شاهان جهان گفتند هست   رمزی از نعت جلالش بر سبیل اختصار
آسمان برداشت اسطرلاب مهر و در نیافت   ارتفاع نیر قدرش گز و شد شرمسار
تا شود مهر ماه اسطرلاب گردون زورقی   ماه جاهش باد افزون بر سپهر افتخار
و در عصا   دستگیری که دید یا بر جای   گز سر دست میر و دپایش   موسوی نسبتست و زادم

بیشتر ذکر کرده قرایش چون صبا عاشقست وآشفته شتی از وی بمان و بنمایش
و در خلال آن تیر صفت که شد دهان آماجش و ز طور کلیم راز گو معراجش
هر چند بخردی و ضعیفی مثلست حکام دهند از بن دندان باجش و از بدایع طرز لغزا نسبت
که از زبان مقصود در موز گفته شود مثلا و در حمام چون نیست درد ما را جز سوختن دوا ... ی

در آتشیم و داریم با سوز دل صفایی   از چرخ طاس بازم شد آب رو بر خلق
بنشین که باز رانم یک لحظه ماجرایی   در ملک ما نباشد آیین خرقه پوشی
لیکن مجردان را باشد ز ما نوایی   داریم خلوتی خوش چون کوی دوست دلکش
گر خاطر تو جوید یک لحظه از وایی   در سال هشتصد و هفت آبی بجوی ما رفت
وز خاک راه برداشت ما را خجسته رایی   بحر فلک جنابی بر چرخ دین شهانی
در مکرمت سحابی در منزلت سمایی   یارب که قصر قدرش معمور باد دایم
تا در سرای گیتی باقی بود بنایی

و هم دران معنی هر صبح زدود دل کنم تیره جهان
یک لحظه درای و آتشی باز نشان   آبیست نصیب ما ازین گردش چرخ
بخرام که در پای تو ریزیم مدام   و در کمان من خود کج و راستان زمن راست روند
داس ظلم چو گشت دولت درو ند   پشت از پی خدمت چو کنم خم که و مه   از هر طرفی زمزمهٔ زه شنوند
و هم دران معنی پشتم ز پی خدمت اسلام دو تا شد   پشت ظفر از کجی من کرد در است
سهی ز سعادتم نصیبست و رواست   قوست که مشتری او سعد سماست   و چون در ثبت
امثلهٔ قسم معمی بگفتهٔ دیگری تعرض نرفت مگر به ندرت از برای استشهاد در ایراد امثلهٔ این قسم نیز

همان

همان سبیل مسلوک افتاد تا خامهٔ خجسته فرجام بدرستی و راستی کلام را بنظم بدیع انتظام
نظامی مسکتة الختام تواند کردانید که خوان ترا این دو نوله سخن دست نه بدست بد و دستکن
کر نمکش هست بخور نوش باد ور نه زیاد تو فراموش باد شکر که این نامه بعنوان رسید
بیشتر از عمر به پایان رسید

تم الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید
الغریب الفقیر الغریق الی بحار العراق والحریق بنار الاشتیاق
فصیح بن افصح بن بها
اصلح الله شانه وصانه عما شانه
فی سلخ شعبان المعظم سنة ثمان
اربعین و ثمانمایة الهجریة وصلی الله
علی خیر خلقه محمد
وآله اجمعین
الطیبین
الطاهرین
م

(٦)

۱۲۱

نوبان

تیر غمزک استر ایکن دربدر هر طرفدن قاشلر وکل یا کیدر

عاصم

خراب اولدوغنی استرسکز بو عالم ای سر عالم

قاتلر

کوتر کل برقعی زلفک کورنسن چشم

عشقله بی نقش اولالدن بو دل ویرانه ده

حمد لله کم رها در هر بلادن جان و دل

دل شمع رو

شمس

دل شمع رو یکچون پروانه بدر ای دوست

دور اولدی چنکه کوزدن قوباریی اوده نیسون

کوزمده ام سر زلفک کبی اولدی حالت پریشان

زرنیخ و دن نعمت براحبت وصل

کاتبه الفقیر

